

# تاریخ ہندوستان

ترجمہ

کردہ دانشمند درایت گنجور،

مولوی عبدالرحیم متوطن گورکھپور،

از کتاب انگریزی موسوم بہ ہسٹری اف انڈیا

من تصانیف صاحب یکتائے زمن،

جان سی مارشمن،

بتصحیح و تنقیح

مولوی عبدالرؤف، و مولوی عبید اللہ، و منشی عبدالرحمان،

بتتاریخ

۲۲ ماہ رمضان المبارک سنہ ۱۲۷۵ ہجری

مطابق ۲۶ ماہ اپریل سنہ ۱۸۵۹ ع

بدارالامارہ کلکتہ

درمطبع باطیستیشن پریس، بہ پیرایہ طبع محلی گمردید،

To

His Excellency the Right Honorable

**CHARLES JOHN VISCOUNT CANNING,**

Viceroy and Governor-General of India,

&c.      &c.      &c.

THE ILLUSTRIOUS PATRON OF ORIENTAL LITERATURE,

This faithful Persian translation from Mr. John C. Marshman's History of India from remote antiquity to the Accession of the Mogul Dynasty,

COMPLETED

DURING HIS LORDSHIP'S AUSPICIOUS ADMINISTRATION OF

**BRITISH INDIA,**

By the late celebrated Oriental scholar Moulvee Abdoor-Ruheem, in an easy and homely style, agreeably to the instructions of the under-named, with profound respect and in fervent hope of meeting with His Excellency's benign approbation, is dedicated by

His most obedient humble Servant,

MD. BAHARAMSHAH,

*Grandson of the late Tippoo Sultan.*



جناب محامل انتساب رفیع الشان ، منیع المکان ،  
 چارلس جان ویکونٹ کیننگ نواب گورنر جنرل  
 بلادھندوستان ، و سرکردہ ارباب اشاعت علوم  
 شرقیان ، بالقابہ الشریفہ ، وصفاتہ المنیفہ ؛

این ترجمہ صحیحہ تاریخ ہند ، مؤلف جان سی مارشمن را ( کہ  
 محتوی بروقايع و رودادائے عہد بعید پاستان ، تا عروج  
 سلطنت خانوادہ مغول است ، و در زمان حکومت  
 با سعادت نواب سبوق المرح در کشور ہندوستان ،  
 بقلم دانشمند بی ہمتا ، مولوی عہد الوحیم متوفی ، بعبارت  
 سلیس و آسان ، و لطیف و روان ، بر حسب اشارت  
 آنکہ نامش در ذیل ثبت میشود ، حلیہ اختتام ، و زیور انصرام ،  
 پوشیدہ ) بامید اینکہ باطف قبول امیر ممدوح شرف  
 گردد ، باغایت تعظیم ، و نہایت تکریم ، بنام نامی ، و لقب  
 گرامی آن سردر والا مقام ، بخلوص تمام ، غز اخصاص می بخشد ،  
 اقل العباد محمد بہرام شاہ ، نیمبرہ طپو سلطان خلد آرمگاہ ؛

# فهرست تاریخ هندوستان ،



بهزۀ نخست

طبقۀ همدوم ؛

صفحه

ابواب

باب اول در حدود هندوستان ، و تقسیم تواریخ آن ،  
و قد است هندوان ، و چار جگ ، و بیرف سرائی  
تواریخ هندو ، و بهارت ورشد ، و پاستانی گروه هند ،  
و ترقی هندوان ، و قدیم تقسیم ملک ، و سنگسکوت ،  
والسنه جمهور ، و تواری عقیاید و جراید بیلهها ، و دفتر  
افسانگی هندو ؛ . . . . .

باب دوم در ذکر دده شمسی و قمری ، و اکسواکو ، و رام ،  
و راون ، و پرسرام ، و ساگر ، و پنجاه و شش قبیله

جادو، دیان بیل، و آئین منو، و جنگِ بزرگ،

و کوشن، و پندوان، و جوراسنده، و آوارگی

جودهستیور، و برادرانش، و میدان کوروچهنتر،

و بلرام، و نخستین شمائل هندوان؛ ... ۳۳

باب سیوم در ذکر تاراج دارا، و خصوصیات هندوان

در عهدش، و تاخت ضحاک یا مارنژاد، و گوتم،

و کیش و آئین بله پنتهپیان، و حقیقت تعلیم

و تاتین ایشان، و در آمدن اسکندر و وی، و فیروزمندی

بر فور، و بغاوت افواج اسکندر، و بازگشتن او،

و خصوصیات خاصه دین و آئین هندوان در عهد

اسکندر؛ ... ۶۶

باب چهارم در ذکر مهانند، و چنندرگوپت، و طبقه

موری، و سیلوکس، و مگاستهینس، و پادشاهی بلخ،

و پادشاهان مگل، و اگنییکول، و سرکردگی دستیاب

ساخته برهمنان، و وسعت ریاست پرامو،

و غارهای بله در جزیره سیلان، و نیلوره؛ ... ۹۵

باب پنجم در ذکر بکرماجیت ، و سالباهن ، و فوت  
 سومتور ، و پیدایش مسیح علیه السلام ، و شیوع کیش  
 مسیحی در هندوستان ، و سفارت به روم ، و پادشاهان  
 مگدانندرزاد ، و مهاکرن ، و پولوم ، و رام دیو ،  
 و اندربهرت ، و عنوان ریاست هندوستان ، از زمان  
 بشنو پوران ؛ .....

۱۱۴

باب ششم در ذکر راجگان چتور ، و نسل مسیحی ایشان ، و گوه ،  
 و بایا ، و ظهور اسلام ، و نخستین یورش و تاراجهای  
 طبقه اسلامی ، و حمله و حمایت چتور ، و خاندان  
 طوار ، و برهم خوردن ریاست اچین ، و ناخت  
 بر چتور ؛ .....

۱۳۲

## بهره دوم

طبقه اسلامی ؛

باب هفتم در ذکر طبقه پادشاهان سامانیه ، و ظهور  
 ریاست غزنویان ، و ناخت سبکتگین ، و پسرش

سلطان محمود در هند، د حال هندوستان در آن  
 عز و زمان، د گوناگون نهب و غارت محمود در  
 تهناسیر، و قنوج، و سومنات، و مردن محمود؛ ۵۳  
 باب هشتم در ذکر جلوس مسعود بجای محمود، و تاخت  
 سلجوق، و طغرل بیگ، و دار سیدن پرستش شیو  
 " دکن، و قایم کردن سری چند دیو پادشاهی طبرستان  
 و آتهور در قنوج، و جلوس مودود بر تخت غزنین،  
 و باز بحال آوردن هندو اقمه را از خود را، و سلطنت  
 ابراهیم، و مسعود، و عروج دودمان سلاطین غوریه،  
 و نابود گشتن دوده سلاطین غزنویه؛ ۱۸۶ .....

باب نهم در ذکر راجگان بنارس، و آتهوران قنوج،  
 و تواران دهلی، و عروب ملکی یا خانگی، و ادعای  
 جی چند و پرتهی راج پسرین فرمانفرمای دهلی،  
 و راجه بهوج، و خانواده شهاب الدین محمد غوری،  
 و تاخت ادبر هندوستان، و جنگ کانگار، و فتح قنوج،  
 و گجرات، و فوت شهاب الدین؛ ۲۰۳ .....

باب دهم در ذکر فتوحات چنگیزیّه، و قطب الدین  
 شهرشاه دهلی، و تسخیر بنگاله بردست  
 بختیار خلجی، و عزیمت او به آشام، و عزیمت  
 و فوتش، و التمش، و سلطانہ رضیہ، و ناصر الدین،  
 و غیاث الدین بلبن، و کیقباد، و فرد مردن  
 چراغ این دودمان؛ ..... ۲۹

باب یازدهم در ذکر بنانهادن جلال الدین شاہی خانوادہ  
 خلجیہ، و شکر کشیدن علاء الدین به ممالک  
 دکن، و کشتن پدر خود را بردست عیاران،  
 و بر تخت نشستن خودش، و دستورات  
 وی در ملک رانی، و یورش او به گجرات،  
 و چتور، و داکشادن کافور ممالک دکن را،  
 و مرگ علاء الدین، و شمائل و عزایم وی، و نابود گشتن  
 نام شاہی از خانوادہ خلجیہ، و بر نشستن  
 غازی بیگ طغور بر سر سلطنت

دهلی؛ ..... ۲۶۹

باب دوازدهم در ذکر غیاث الدین تغلق شاه ،  
 و محمد تغلق ، و نانا بهاریش ، و کوشش او ساختن  
 دولت آباد دارالملک حکومتش ، و استقلال  
 میوار ، و عصیان دکنیان ، و فیروز تغلق ، و شمائل  
 آشتی دوست وی ، و ترقی عایش ، و بغاوت  
 بنگاله ، و پریشانی یابی انتظامی ده ساله پس از وفاتش ،  
 و عصیان مالوه ، و گجرات ، و خاندان پسر ، و جونپور ،  
 و آمدن حضرت صاحب قران ، امیر تیمور گورکان ،  
 و بازگشتن وی پس از تسخیر دهلی ، و بنای دادن  
 خضرخان شاهی خانواده سادات ؛ .. .. ۲۹۵

باب سیزدهم در ذکر خانواده سادات ، و اقتدار عظیم  
 پیدا کردن بهلول لودی ، و جلوس نمودنش بر تخت  
 دهلی بعد عزول کردن او سید علاء الدین را ،  
 و سلطان هوشنگ پادشاه مالوه و چتتور ، و نشستن  
 محمودخان خلجی بر تخت مالوه ، و شمائل  
 و یورشهای او ، و تاختنش بر گجرات ؛ .. .. ۳۳۱

باب چهاردهم در ذکر بهلول لودی ، و منضاف

شهرن جونپور به دهلی ، و سکندر لودی ،

و ابراهیم لودی ، و سلطان بابر ، و برپاگردیدن شاه

خانواده مغولیه چغتیه ، و بدر کرده شدن محمود شاه

مالوه از گجرات ، و کنبهوارانای میوار ، و پشمریده

حکومت غیاث الدین در مالوه ، و غزوات فیروزی

سپاه محمود شاه گجرات ، و جنگ جهازی

با پرتگیزیان ، و گجراتیان ، و اسیرگشتن محمود

پسین پادشاه مالوه ، و ازپادرافتادن استقلال

حکومت آن مملکت ؛ ... .. ۳۴۵

باب پانزدهم در ذکر تسخیر دکهن ، و ظهور ریاست

ویجانگر ، و بغاوت دکهن ، و خانواده بهمنی ،

و علاءالدین ، و محمود ، و مجاهد ، و فیروز ،

و احمد شاه والی ، و علاءالدین ثانی ، و همایون ،

و نظام شاه ، و محمود شاه ، و رسیدن پادشاهی بر

سمت الراس اقبال ، و قتل محمود گاون



و از هم پاشیدن ارکان پادشاهی، و برپاشدن  
 پنج ریاست دیگر از مواد آن؛ ... .. ۳۸۵  
 باب شانزدهم در ذکر رسیدن پرتگیز، و ترقی چهار رانی  
 در فرنگستان، یا بلاد بیضان، و باز گردیدن دیتس  
 بکیپ گلهوپ یا داس امید، و استکشاف  
 امریکه یا گیپهان نو، و آمدن واسکو دیگامه  
 به هندوستان، و فرود آمدنش در کالیکط، بر ساحل غربی  
 ملیبار، و وصول کپتال، و المیلده، و البوکوک،  
 و تاسیس البوکوک حکومت پرتگیز را در  
 مشرق، و بنواری معزول گردانیده شدنش،  
 و مردنش در گوّه؛ ... .. ۳۹۰

---

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## دیدگاه

تخائفِ حمد و ثناء بی منتهای پیشکشِ بارگاه آن شاهنشاه  
بی همتا باد که زمام فرمانفرمائی همگی ممالکِ ماسوا،  
بکف قدرتِ اوست، و از ثراتِ ثریّا، و از ارض  
تاسما، محکوم سلطنتِ ابد مدّتِ او، از میانِ جمهور  
ساکنانِ شیبستانِ خاک، و جمیع قاطنانِ فرازستانِ  
افلاک، کراست آن طاقت و مجال، که پیش  
آن شاهنشاه ذوالجلال، دم از استلال یار دزد، یارِ رقبه،  
خود را از رقبه، اطاعت آن سلطان انس و جان مستلج  
تواند کرد، اگر ملک است حلقه، بندگیش در گوش دارد،  
و اگر ملک است غاشیه، امتشالش بردوش،

زهی خداوندگارِ ماضی و حال و استقبال ، که نه ذاتِ  
مُوبدش را گاهی از تجدیدِ اوضاع روزگار تغیر است  
و زوال ، و نه سلطنتِ پاینده اش را هیچگاه از گردش  
لیل و نهار انقلاب است و انتقال ؛

## مثنوی

سَلَم گشته بروی پادشاهی  
که مُلکِ دوست محفوظ از تباهی  
جهانداریش مصُون ز انتقال است  
بری از ننگِ تغیر و زوال است  
توانائی که بهر نظم گیهان  
ندارد حاجتِ اسباب و سامان  
نه شمشیر و سپر خواهد نه لشکر  
نه دیوان و دبیر و کلک و دفتر  
برازِ دوست حیران فکر مردم  
بکارِ دوست عقلِ ذوفنون گم  
ای فیاض اعمّ جادیدمان ، و بحرِ اتمّ ناپیدا کران ، که بر

و امتنانست بر تسمایت ارکان داکوان ، هر جا و هر آن ،  
 بی دریغ می پاشی ، و نعمای رایگان ، و آلائی بیکرانست ، بر یکسر  
 محتاجانِ عالمِ امکان ، بی منت و ضنّت می ریزی ، ماستی  
 باد سرانِ بندهٔ حرص و هوا ، و ماخولیانِ رهیِ جنون و سودا را که  
 باغِوایِ نفسِ ناهنجار ، از بهر دستیابِ ساختنِ زخارفِ  
 این دارِ ناپایدار ، بایذا و اغراضِ بهم کورانهِ می پوئیم ، و طرحِ  
 جنگ و پیکار ، و ستیزه و کارزار ، بابنّی نوعِ خود میریزیم ،  
 و آنگاه در صورتِ غلبه و چیرگی ، از غایتِ بی شرمی ، و نهایتِ  
 بی آزر می ، آرا بنامِ نائی فتح و فیروزی ، و بسالت و پردنی ،  
 عزّ امتیاز می بخشیم ، و سرمایهٔ نازش و افتخار می پنداریم ،

## نظم

مآباد سرانِ سست رانیم	پر هرزه و رادِ ژاژ خائیم
از راهش راستی گریزان	با کاهشِ کاستی گرائیم
از مکر و دغا پناه سازیم	بر یکدیگر کمین کشائیم
از کبر و خود سری چو شیطان	راندهٔ ز حضور کبریا ئیم
تانی کرامت فرما که پیوسته داستان تو سراید و گوید ؛	

## نظم

فراش گشته هر دستان که بوده  
 بجز دستانت کاسان تازه کردی  
 کهن گشتست هر شان زمانه  
 بجز شانت که هرمان تازه کردی  
 و جانی عنایت نما که عنان تو به خود را از جمیع مشاغل  
 این جهان فانی منعطف سازد و همواره باوراد شکرت شایسته  
 تو این چنین موظف باشد ،

## نظم

ای سپاس تو چو ملک کرمت بی پایان  
 تویی محمود و ترا حمد و ثناء شایان  
 بحر فیضت نه میانش بود و نی ساحل  
 بر برت نه گریبان بودش فی دامن  
 در تقصیر زخم از سخن شکر و ثناءست  
 که کلامم همه پایانی و آن بی پایان

و آے کار ساز بندہ نواز ، ماغویت پیشگان فرورفته  
 ستلذات جسمانی ، و سرشاران بادہ نامرد افکن  
 ملاهی و مناهی را توانائی ده که بر جاده شرع شریف ،  
 و سجاده طریقه مُنیف آن سلطان ذیشان ممالک  
 حق و یقین ، و شاهنشاه مالک رقاب کشور دین منین ،  
 کہ بفحوائے کُنتُ نبیًّا و آدم بَیِّنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ ؛

### بیت

آنگاه که نه لوح و نه قلم بود هنوز و اعیان همه در کثیم عدم بود هنوز  
 بوی مستی خود در نزهت آباد ملکِ قدم برافراشت ،  
 و بنوازش کوی رسالت و نبوت گوش یکسر  
 تاریک نشینان ظلمتستان عدم را بنواخت ، قدم همت  
 بیفشاریم ، و باقتضای آثار و اقتباس انوار اد خود را سر بلند  
 گردانیم ؛

### مثنوی

ای چشمه روح مهر پرور جان بخش وردان توان ده دفر

دے شاہِ زمین و آسمان ہم      داراے تن و خدیو جان ہم  
 مارا کہ بسی گناہ گاریم      و ز کردہ خویش شر ساریم  
 ہر دم سوئے کاستی گرائیم      و ز سوءِ عمل ریشند و خواریم  
 از دوسو سہائے نفیس شیطان      و ز نیرنگ و فسون دوران  
 از لطیفِ عمیم خویش بران      و اندر کنفِ رسول بندگان  
 زمین دیو لعینِ نفس خود رای      در ظلّ ظلیل او بدہ جای  
 عزیز کہ از دست امنِ عقبی      جز پیروی محمدی نی  
 ای حامی دہم امام دارین      دی سرور دہم شفیع کونین  
 بر مادرِ رحمت تو بکشای      راہ ہدی و رشاد بنمای

صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ ، وَآَصْحَابِهِ  
 قَوَامِ اللَّيْلِ الْمُبِينِ ؛

اما بعد بر متفحصانِ احوال روزگار ، و پر و ہندگانِ وقایع  
 ہر دیار ، کہ از فوایدِ متوافرہ صحایفِ اخبار ، و عوایدِ متکاثرہ  
 جرایدِ آثار ، نیکو آگاہ اند ، پوشیدہ مباد کہ این نامہ بی بہا  
 و نسخہ دانش افزا را ( کہ موسمِ است بہوارِ بخ  
 ہندوستان ، و منقسم است بدو بہرہ ، کہ بہرہ نخستینش ،

از خصوصیات ریاست ہندوان، و بہرہ دہمیش  
 از احوال ایالت اسلامیان، تا فرارسیدن جماعہ  
 پوطگیزان بدیار ہندوستان، برسپیل ایجاز اخبار می نماید،  
 دانشمند یکتا، مولوی عبدالرحیم گورکھ پوری متخلص  
 بہ تمننا، حسب فرمان واجب الاذعان عالی برادر والا  
 دودمان، فیاض زمان، یکتاے دہر، یگانہ عمر، خداوند راے  
 رزین، پرورندہ دانش و دین، اعنی سلطانزادہ والا پایگاہ،  
 جمشید جاہ، جناب بہرام شاہ،

## قطعه

زہی شاہ بلند اختر خمستہ خوی و فرزادہ  
 کہ از سیامی بدر آساش تا بدفریزدانی  
 بشان و شوکت و دولت بہر و شمت و صولت  
 چو آبائے کرام خود ندارد در جہان ثانی  
 ز راے و ہمت و شان و شکوہ ادنیان است  
 کہ دادر ساختست اورا سزائے تاج سلطانی



اگر خورشید از رای منیرش عکس نگرفتی  
 مَور کی توانستی نمود این گوی ظلمانی  
 بلائے حاجت و افلاس را دستِ گهر بارش  
 ز خطِ دهر بیرون رانده از جود و زرافشانی  
 گدائی کش بدست آمد زریکرده بذل و اد  
 رئی یافت تا عمرش زنگِ کاسِ گردانی  
 مدیح آن سکندر فرچگونه در بیان آرم  
 که وصفِ دوستِ بی پایان و مدحِ هست پایانی  
 کنون آن به که از بهر دعایش دست بردارم  
 بدرگاهِ برین قاضی الحاجات ربّانی  
 خدایا آنچنان عمر ابد پیوند بخش او را  
 که افزون باشد از حصر و شمارِ عقل انسانی

ابنِ سلطان جنت نشین، جناب محمد یاسین،  
 ولی سلطان مبرور، فرمانفرمای ملکِ میسور، اعنی سلطانِ  
 سعید، جناب طیب و سلطان شهید، از تواریخ انگریزی  
 موسوم به هسٹوری آف انڈیہ کہ کارنامہ ایست بس مختصر  
 و عباراتِ رایقہ، و مضامینِ فائقہ آن، نزدیکِ مہارت

پیشگان بلادِ بیضمان، و جمیع انگریزی دانان برِ اعظمِ هندوستان،  
 بغایت معزز و معتبر، یکی از گزیده تصانیفِ صاحب  
 دانشپناه، درایت و دستگاه، ماهرِ هرفن، جان سی مارشمن،  
 با تمام تر رعایت فصاحت و سلاستِ مبنائی، و لطافت  
 و رِشاقِ معانی، بزبان پارسی ترجمه نموده، قبل وضع  
 دیباچه ازین دارقانی بعالم جاودانی رحلت نمودند، چون اکنون  
 آن سلطانزاده، و الامقام، از بهر فیضِ رسانیِ جمهورِ انام، عزم  
 جزم نموده اند که این کتابِ مستطاب بمقالبِ طبع  
 درآید، بنابراین احقرِ قلیل البضاعت، فاقد جوهرِ لیاقت  
 بهیچمدان عبد الرحمن، که یکی از خوشم چینانِ خرمن افکارِ  
 آن سخن پیوند سحرالبیان است، بر حسب اشارتِ  
 سلطانزاده، ممدوح، این چند سطر مژْخرفِ بارقام  
 در آورده، و اتکا بر عفو و بخشایشِ دیده دران پخته کار،  
 و حذاقتِ پیشگانِ اُدلی الابصار نموده، خطبهٔ نسخِ مذکوره  
 ساخت؛

بر هو شمندانِ سخن شناس، و ذوالا نشان  
 درایتِ اساس، پوشیده مباد که اگر چه بسیاری

از مورتخان پاستان ، و کارنامه نگاران گذشته زمان ،  
چندین جرائد مبسوطه ، و دفاتر ضخیمه ، حاکی از مآثر تاجداران  
و ناموران هندوستان ، و وقایع و رویدادهای آن بلاد  
جنت نشان ، بزبان دری برنگاشته اند ، و داد و ستد  
نویسی دران داده ، و با آنکه این همه اسفار تاریخی ، هم از  
جهت مشتمل بودن آنها بر کمال فصاحت و لطافت ،  
و صادگی و سلاست عبارت ، و تنقیح و تدقیق روایت ،  
و نیز بسبب مشحون بودن آنها از فوائد جلیله دانش  
اخبار ، و عوائد نبیله علیم آثار ، مانند نام نامی محمودشاهی مصنیفان  
آنها ، هنوز پایمال گردش لیل و نهار ، و بدل ادوار روزگار ،  
نگر دیده اند ، و تا حال موجود اند ، و برای بسینان جویای  
احوال هند ، مطالعه آن کتب ارجمند ، کافیت و بسند ،  
و هیچگونه حاجت به ترجمه کتب دیگر زبان که سرایند ،  
همان داستان است ، پارسی زبان نیست ،  
ولیکن ازین جهت که ضخامت آن اسفار گزیده ، و کلانی  
هجم آن نامه های بسنیده که بخطاب هر یک آنها بیگمان  
نوان گفت ،

## بیت

بدین دو دیده زُحنت چه می توان دیدن  
 هزار چشم نداریم صد هزار افسوس  
 تا بحد نهایت است ، و اکثر مردم بسبب عوایق  
 کثرت اشغال این جهان که گوئی عرض عام نوع مستمند  
 انسان است ، و هر یک از افراد آن ، فراخور حوزه  
 احتیاج خودش ، چار ناپار بدان گرفتار ، فرصت مطالعه  
 آنها بالاستیعا ب نمی دارند ، و بناچار از اکتساب فوائد تامه آنها  
 محروم می مانند ، بنابراین دانشمند سطور ، برای تسیر طرق  
 استنفاده جمهور ، بر طبق ارشاد سلطانزاده مرحمت گنجور ،  
 این نسخه مختصر را ، از رساله مزبور انگریزی که خوانندگان  
 آنرا بر جمیع رودادهای هندوستان ، از اوایل عهد سلطنت  
 طبقه هندوان ، تا فرار سید بن جماعه پیر طگیزان ، بالا جمال آگاهی  
 می بخشد ، در عهد دولت طبقه علیه برطنیه ، که بمزید دانش  
 و هنر پروری ، دگوناگون آزمون و تجربه کاری ، طاق اند ،  
 و به دلیری و مردانگی ، دچستی و چابکی ، شهره آفاق ،

## مثنوی

بنام ایزد چه دانشور گمردهی      هنر پرور غرد گستر گمردهی  
 ز دانش مرد و زن سرمایه دارند      به حکمت هر همه آعجبویه کار اند  
 بهر کار اند چست و چابک و تیز      ظریف و هوشیار اند و سبکخیز  
 بگرداگرد جرم خاک چون باد      سیاحی همی گردند آزاد  
 چو مرغان هوا یکجا نپایند      ز اقلیمی با قلمی در آیند  
 گزارند این دو روزه زندگانی      بنار و خرمی و کامرانی  
 ز لطف و فیض عام پاک یزدان      به دور عدل این فرخنده خویان  
 جهان بهنجار دیگرگون نهاده      سرور و سورا در داکشاده  
 نسیم معدلت در جان نوازیست      بهر جا رحمت در چاره سازیست  
 بجز داد و دهش کاری ندارند      بخز تخم ولا در دل نکارند  
 براه آشتی و صلح بویند      جز آزر م و وفا چیزی نجویند  
 بهم آمیزگار و غمگسار اند      عجب پیدار بخت و کامگار اند  
 بزبان دری ترجمه نمود ، تا هر گونه مردم از معزول و  
 مشغول ، و باکار و بیکار ، از مطالعه آن منتفع شوند ،

## مثنوی

بنام ایزد چه دانشور گردهی      هنر پرور خرد گستر گردهی  
 ز دانش مرد و زن سرمایه دارند      به حکمت هر همه انجمو به کار اند  
 بهر کار اند چست و چابک و تیز      ظریف و هوشیار اند و سبکخیز  
 بگرداگرد جرم خاک چون باد      سیاحی همی گردند آزاد  
 چو مرغان هوا یکجا پناهند      ز اقلیمی با قلمی در آیند  
 گزارند این دوروزه زندگانی      بنار و خرمی و کامرانی  
 ز لطف و فیض عام پاک یزدان      به دور عدل این فرخنده خویان  
 جهان بهنجار دیگرگون نهاده      سرور و سورا درواکشاده  
 نسیم معدلت در جان نوازیست      بهر جام حمت در چاره سازیست  
 بهزداد و دهش کاری ندارند      بخز تخم دلا در دل نکارند  
 براه آشتی و صلح بویند      جز آزر م و وفا چیزی بنجویند  
 بهم آمیزگار و غمگسار اند      عجب بیدار بخت و کاسگارانند  
 بزبان دری ترجمه نمود ، تا هرگونه مردم از معزول و  
 مشغول ، و باکار و بیکار ، از مطالعه آن منتفع شوند ؛

بر سمت جنوب ، به دریای هند ، و بسوی مغرب  
برودخانه سند ، و برحد شرق بدان جبال که از رودخانه  
بوم پوتوتو تا راس نگر پسر ، میکشد ،

اخبار و آثار هندوستان ، از رهگذر اختلاف از سنه  
آن در سه بهره منقسم میشود ، بهره نخستین وابسته  
بعهد هندو ، دومین بعهد مسلمانان ، سیومین بعهد سیحیان ،  
عهد هندوان ، از آن قرون مدیده که بیرون حدود تعیین  
نهاده کتب معتبره توارخ است تا قرب سال  
یکهزار و شصت و سه سیحی ، فرد میکشد ، که در آن  
اولا افواج اسلامی برکناره رود سند رسیده ، همست  
بر تخیر این مملکت برگماشت ، و عهد اسلامی از ادل فتح  
سلطان محمود غزنوی در هندوستان ، می آغازد ، و  
جنگ پلاسی که در سال ۷۵۷ع رود داده ، و از آن  
باز اساس دولت بوطنیه در ممالک شرقیه هندیه  
نهاده شده ، می انجامد ، و بناچار سیومین عهد که عبارت  
از عهد حکومت سیحیان برطنیه در ممالک شرقیه باشد ،  
از زمان فیروزی پلاسی ، تا بآوان حال ، امتداد می یابد ،

پاستانی کارنامه‌های هندو، پراست از روایات  
 شباه انگیز، و افسانه آمیز، زیرا که دفاثر قدیمه، حاکی از  
 یگونی عهد پاستان هندوستان، (بر تقدیر بودن آن  
 راز منته ساله) بمردود ادوار روزگار، و انقلاب دول  
 ریاسات، تلف گشته است یا از دست  
 واریخ نویسان هوانده پین سنج گردیده؛

در عهد دولت اسلامی، تواریخ مبسوط برنگاشته  
 شده است که تا حال موجود است، ولیکن در عهد  
 دولت بوطنیه بتخصیص اسفار تاریخی، پراز وقایع و آثار  
 واقعی، با کمال تنقیح روایت، و تدقیق حکایت،  
 اثر نبشته شده است، و هنوز می شود؛

از پاستانی اخبار هندوستان و مآثر طبقات مخالفه  
 رایان این بلدان، آنچه در خور وثوق باشد، در دست ما  
 چیزی نیست، چه مآثر نگاران پاستان، همین شاعران  
 فانه خوان بودند، و مورخان آن زمان، بر همان  
 سبب دان، آنان، صحت روایات را برهمزده  
 نمطهای شاعرانه، داستان را پیرایه افسانه پوشانیده اند،



واینان، قرون و مبادی تواریخ سرگذشته های زمینی را ،  
 بر خیالی دورات بعضی اوضاع ابرام آسمانی حساب کرده  
 یا بنا نهاده اند ، و بناچار نه پندار های اینان ، شایسته  
 اعتقاد است و نه افسانه های آنان ، درخور اعتماد ؛

ادعای قدامت ناپایان پذیر که بر همنان تاریخ نویس  
 میکنند ، ابتدا بر اساس متین یا اصل مبین نمیدارد ،  
 بلکه آنرا از نتایج تحوت قوی یا نیزنگب کیشگران که عرض  
 عام اصناف انام است ، می توان شمرد ، ولیکن درین  
 باب حضرات بواهمه بدین مبالغه مخصوص نیستند ، زیرا که  
 در میان اصناف اُمم پاستان ، یونانیان می لافند که  
 ایشان از ماه کلان سال یا معتراند ، و هواقیان یا بابلیان ،  
 تواریخ خود را تا پانزده یا یکصد و پنجاه هزار سال ، بالا می برند ،  
 و تواریخ چینیان ، دعوی آن مقدار قدامت میکنند ، که  
 از حیز اعتقاد بیرون است ، ولیکن بوههیان درین امر  
 از همه شان گوی سبقت برده اند ، و راه مبالغه تا سرحد  
 ریشخند سپرده ، نسبت بتقدیم شان ، آن هسود ،  
 همین دیروزیست ، چه ، ایشان میگویند که عمر پاستانیان شان ،

آنقدر دراز بود که عدد سنین آن ، برابر می باشد  
 با عدد همگی قطره های باران که در مدت سه سال ،  
 بر تمامی روی زمین می بارد ؛ همانا یکسر این روایات وابسته  
 قدامت ، خواه از آن یونانیان و هواقیان باشد ، خواه  
 از آن چینیان و بومهیان ، افسانگیست نه تاریخی ، و  
 در ناشایستگی اعتماد ، سادوی با آن هندو ، چه اینها از عالم  
 داستان افسانه سرایان است ، نه داستان روداد  
 نگاران ، بجز انبار فرقه پیروان که در صحائف پاک یعنی  
 کتب سادیه قدیمه مندرج است ، توارنخ صحیح هیچ  
 امت از ازم قدیمه یا اقوام پاستان ، از دوازده هزار هشتصد  
 سال از زمان حال ، بالاتر نمی رود ؛

دستان سرایان هندو ، عمر دنیا را در چار عهد یاروزگار  
 دراز ، تقسیم میکنند ، و هر عهد را جگ می نامند ، و عهد  
 چارمین را که روزگار حال باشد ، بنام کلپی جگ ممتاز  
 میکنند ، و میگویند که عمر این جگ که پیش ازین بچند  
 هزار سال زاده یا پدید آمده ، ۴۲۰۰۰ سال است ،  
 و عهد سیوم دواپوه جگ ، سنین عمرش دوازده هزار

چارمین است ، یعنی ۸۶۴۰۰۰ ، و عدد سالیان عہد دوم  
 تویثہ جگ ، برابر است با مجموع سنین ہر دو عہد بالا ،  
 یعنی ۱۲۹۶۰۰۰ ، و عہد تخت ستیہ جگ ، عمرش  
 چارچند آن چارم است ، یعنی ۱۷۲۸۰۰۰ ، مبالغ سالیان  
 این عہد ہائے چارگانہ ، ۴۳۲۰۰۰۰ سال میشود ؛ افسانہ  
 نگاران ہنود ، ہنوز بالاتر گام زدہ می نویسند ، کہ دورہ زمانہ  
 خیالی کہ بنام کلپہ اش میخوانند ، محوِ یست بریکہزار عہد  
 یا دورہ ، کہ ہر یک برابر است با جماعہ سالیان چار جگ  
 مذکور ؛ بر خوانندگان این نمط داستان ، نیکو روشن خواهد بود  
 کہ این صاحبہا ، تعداد گذشتہ قواناتِ اجرام سماویست ،  
 کہ ہیچگونہ پیوند و ارتباط با ادوارِ روداد ہائے این خاکہ ان ،  
 و سرگذشت ہائے دیرینہ دے ، نمیدارد ، چنانچہ این معنی  
 از ہمین لفظِ جگ کہ مرادف لفظِ قوان است ،  
 روشن است و مبرہن ؛ ہیئت دانانِ قدیم ہنود ،  
 حساب کردند کہ درین دوراتِ متوالیہ ، اجرام آسمانی را  
 قرانی خاص صورتہ گرفتہ ، سپس این عہد ہا را تواریخ  
 این عالم قرار دادند ، یا پنداشتند ؛

چون برہمنان ہیئت دان ، پیشوایان دین  
 وودہ اند ، و این طبقہ از طبقاتِ مردم ، در ہر قوم از اقوام  
 ہنود ، در سوا الف ایام ، نیر و مندی و اقتدار تمام ،  
 می داشتند ، و طبقاتِ عوام یکسر نادان بودند ، این تواریخ  
 قبولِ عام یافتہ ، یکی از ان عقائدِ دینہ بر شمرده شدہ کہ چون  
 و چرا در ان مطلقاً نارواست ؛

این تواریخ مبالغہ پرور ، ظاہراً ساختہ و پرداختۂ پسینیان  
 است ، و اصل و بدایتش بمعہہ است بادفترِ افسانگی  
 عالی ، کہ آن تواریخ جزو اعظم دیست ، بنائے آن دفترِ  
 افسانگی ، بران گونه داستانِ ندرت انگیز شگفت  
 آمیز ، نہادہ شدہ است ، کہ در دلہائے سادۂ مردم  
 عالی ، درگیرد ، و کار کند ؛

اگر تواریخ ہنود ، از فضول و بیصرف سرائی ایشان  
 اخبار میکند ، چندان مقامِ استعجاب نیست ، کہ این  
 فصاحتِ از ان دفتر کہ تمامی بہرۂ نیش درین خصوص  
 منساومی الاقدام اند ، و از یک سرچشمہ آب خوردہ ؛ —  
 عرصہ و مدّتِ عمرِ انسانی کم گاہ ( در صور تہائے اتفاقی نیز )

از حدود صد سال بسیار تجاوز مینماید، مگر دفتر افسانگی ایشان،  
 آنرا بدان حد میرساند که بیشتر است از ده هزار سال؛  
 عدد اولاد یک کس از نوع بشر، بندرت از  
 ده ور میگردد، ولیکن داستان نگاران هندو، تقریر میکنند  
 که پادشاه ساگو شصت هزار پسر داشت که زاده بودند  
 در کدوئی، و پرورده در قزغان شیر که بدعالی بدفرزانه  
 یا پارمائی، سوخته خاکتر شدند؛ — مردم در سرشت  
 یا فطرت، دودست دارند و یک روے، و سخن  
 پیوندان این مملکت بیان میکنند که بعضی یلان که ایشان  
 و صاف کار و کنش شاند، بیست دست و ده روے  
 میداشتنند؛

پسینیان اهل فزنگ، گرداگرد زمین در سفائن  
 گشته، و روز ناپنج، ای سیاحت دوری خود را درست  
 کرده، دریافتند، که زمین گوے پیکر یا گرداندام است،  
 و صاحب محیط عظیمه اش ۲۱۰۰۰ میل قدرے بیش  
 است، و در کتب هندو سطور است که عظیم کره  
 خاک، چهل چند مقدار مذکور است؛

بلندی کلانترین جبال دنیا ، که با غایت تنقیح و  
 رستی پیموده شده ، همین پنج میل کسری بیش  
 بافته شده است ، مگر سخن سخنجان همنود میگویند که ارتفاع  
 لوه سمپورو ، ششصد هزار میل است ، اگر چه کسی از ایشان ،  
 آنرا بچشم سر ندیده است ، تا به پیمودن چهره و از اینجا  
 بکو عیان است که تمامی چیزها که درین دفتر افسانه پرور  
 سطور است ، خواه وابسته توار یخ عالم ، و عمر اولاد آدم  
 باشد ، خواه وابسته صاحب کوه زمین ، و ارتفاع جبال ،  
 و عدد رؤس ، و ادبی مردم ، همه شان در یک سلاک  
 زیاده گوئی یا ابله فریبی ، منظوم است ، بنا بران صحت  
 یا سُقیم یکی ازین روایات ، از خصوص معقولیت  
 یا نامعقولیت دیگر بخوبی توان دریافت ، یا قیاس  
 کرد ؛

اگر باب وابسته بلندی جبال ، درست و مقبول  
 است ، توار یخ عالم نیز همچنان خواهد بود ، و اگر بر کوه که طول  
 قطرش همین کسری کم هشت هزار میل است ، آنقدر  
 جای باشد ، که کوهی که سرش ششصد هزار میل از روی زمین

ند تر بالا باشد ، و قاعده اش یکصد و هشتاد و هشت  
 از پائین آن فرود ، فراتواند ایستاد ، درین صورت  
 مدّسین که از برای چهار قرن یا عهد بزرگ ، تعیین  
 کرده شده اند ، نیز مقبول و منقّح خواهد بود ، ولیکن اگر مساحت  
 کوه سمیرو ، از در افسانه است ، تواریخ پوران نیز از همان  
 بیل خواهد بود ، بنابراین مدّت سنین که از بهر قردن چارگانه  
 تعیین رفته ، یکسری بنیاد یا نامتّصل می نماید ، و اگر درین مقام  
 احتیاج بدیگر دستادیزی بیرونی باشد ، می توان گفت  
 که این تادی مدّت ، خلاف میدارد با مبادی صحیح تواریخ  
 تمامی ممالک که اکثر دفاتر پاستانی آن ، نزد ما موجود است ،  
 با این همه این معنی معقول می نماید که این قردن چارگانه را ،  
 در کارنامه های پاستانی این مملکت ، وجود واقعی بود ، و  
 خطا همین در عظیم استداد آن است ، که بدان غایت ،  
 عمدّ استمادی ساخته شده است ؛

مانند دیگر اصناف مردم ، هندوستانیان ، از برای  
 ایضاح مرام ، کارنامه های خود را در عهد های مختلف منقسم  
 ساخته اند ، مگر استکشاف درست از سنه این عهد

داراست ، ازین جهت که از بهر آنها همانا دوره های  
تنهایی تعیین کرده شده است ؛

مسطر بنظلی که تواریخ هندو را باهتمام خاص مطالعه نموده ،  
پندارد که عمر عهده های چارگانه ایشان را ، برامه سین ،  
وی ماضی عمداً دور انداخته اند ؛ او بطور خود حساب  
بند که عهده نخست سستییه ، از زمان طوفان نوح تا ، ۱۵۲۸  
سال ، پیش از مبدای تاریخ مسیحی رسیده ، و عهده  
م تویتنه ، از آن سال آغازیده ، بسال ۹۰۱ ، پیش از آن  
م اتمام شده ، و عهده سیوم دواپوه ، درین سال زاده ، و بسال  
۲۰۰۰ پیش از مسیح منقرض شده ، و عمر عهده چارم کلی ،  
ابراست با آن دوره که در میان سال مذکور ، و این  
ل ۲۹۹ ، است ، قبل از آغازیدن سنه مسیحی ، این  
ممین اگر چه ظاهراً معقول می نماید ، قبول عام نیافته است ،  
لیکن اگر چه این تخمین مشکوک باشد ، هنوز می توانیم که  
تاریخ هندو را بجائی برسانیم که با تواریخ معتبره دیگر اقوام ،  
وفاق گردد ؛

در پاستائی تواریخ یهودیان و عراقیان و مصریان



و یونانیان ، مقدمات معلومه میداریم که بر طبق آن ، تعیین آن عهد که پس از طوفان نوح ، آن طوایف انام ، نخست بود و باش نمودند ، دساکن خاص اختیار کردند ، می توانیم کرد ، و از برای نخستین بود و باش هندو ، عهد یار و زگاری قدیمتر نسبت بنخستین عهد های ایشان ، ما را تعیین کردن نمیرسد ؛ تاریخ تعیین نموده از برای کلی عهد چهارم ، عموما مطابق می افتد با تواریخ معتبره دیگر اعم بعد طوفان ، بنا بران می توانیم گفتن که حساب این دوره یا عهد هندو ، بتقریب درست یا صحیح است ، و بناچار آنهمه روداد را که حضرات براهمه وقوع آن را در عهد های پیشین می اندازند ، درین عهد پسین می توانیم در آورد ، پس از سنه حکومت و عهد های فرمانروائی اکسواکو و ساگو و رام و جوده ستهیر ، همه ازین عهد پسین است ؛

ولیکن اعتراف کرد نیست که پس از نیکوکاوش و پروهش ، کارنامه هندوستان ، وابسته عهد های پاستانی هندو ، یکسر مربوطه نامفهوم می ماند ، که خورائی استکشاف نمیدارد ؛ قدمای اهل هند ، این ملک را بنام بهارت و رسته

خوانند ، منسوب به بهادرت پادشاه ، که میگویند  
 به بر سر تا سر این کشور ، فرمانروا بود ؛ اگر چه این امر خیلی  
 شکی نیست که او بر تمامیت هندوستان حکمران  
 ده است یانه ، ولیکن از تمامی وجوه محتمله می توان پنداشت که  
 و نخبه نین پادشاه هندوان بود که در میان شان ، بگونه  
 عظمت شان و نامداری ، اختصاص داشت ، ولیکن  
 شکشاف این قدر حقیقت و واقعیت ، بچه کار  
 ن آید ، چه در باره او گفته شده است که ده هزار سال  
 پادشاهی کرد ، و هنگام مرگش بآهو منقلب گردید ، یا انجام  
 ارش همین بود که از کالبد بشر ، در هیكل این وحشی  
 غانور ، درآمد ؛

چون تمامی کارنامه پاستانی ، از این چنین داستانها وجود  
 پذیرفته است ، بنابراین اگر از سخنان وابسته اصل و نسب  
 پادشاهان این دیار ، یکسر دست بداریم ، هیچ چیز از باب  
 مقدمات معلومه ، که از ان استنباط تواریخ می توان نمود ،  
 باقی نمی ماند ، و اگر از عهد یکیک از این فرمانروایان ، چند هزار  
 سال در اندازیم ، درین صورت نیز سرمایه شایسته

داختن کارنامه ، نخواهیم داشت ، چه ، در کارنامه پاستانی  
ن ، همین اندر و داد ، و چند نام تیره و تار ، می یابیم ، که آنرا  
کمال اشتباه و بی اعتمادی می خوانیم ، و هیچگونه صحیح تاریخ یا  
ابطال با آن ، تشخیص نمی توانیم نمود ؛

در مطالعه این کارنامه ، کورانه راه ظلمات و شبهات ،  
پوئیم ، و بر هر قدم ، با فسانه و دوجار می خوریم ، و کار تحقیق  
تنقیح ما ، خام می ماند ، بتألیق و تخمین می انجامد ، و چنانکه  
دادی میرسیم ، یا استکشاف می نمائیم ، که از فضولی  
ریان است ، و پیرایه احتمال عقلی بردش دارد ،  
میدانیم تادر سلک کدام نوع سخن آنرا مظلوم سازیم ؛  
مقام استعجاب است که هندوان با وجود شستگی  
فصاحت زبان شان ، و قد است شیوه نوشت خواند ،  
یک دفتر تاریخی ، و کارنامه پاستانی ، که صحت  
راستی روایات آن ، شایسته وثوق باشد ،  
در میان نمیدارند ؛

نخست سوال در کارنامه تاریخی هندود ، این است ،  
که آیا آن مردم که علانیه اعتراف بیکش هندوان میکنند ، قدیم

لنای این دیار اند ؟ جواب این سوال ، از راه آزمون  
 ، همواره بمشاهده می آید داده می شود ؛

شک نیست که پس از طوفان نوح ، کشورهای  
 ناگون این دنیا را ، آن شعبه آباد کردند که از اصل  
 ران بشری که در حدود غربی رودخانه سند جائیکه مسفینه  
 ح قرار گرفته ، سکنا اختیار کرده بود ، منشعب شده ،  
 مالک دور و دراز ، ارتحال نمودند ، همگی دفاتر هندوان ،  
 ین معنی اتفاق دارد ، که سرچشمه نسل بنی آدم ، در  
 زمین مغرب بوده ، و از آن منبع سیلابی که برخاسته فضل  
 ن برین مملکت فرو ریخته ؛ پس نخستین مردم که درین کشور  
 ر بلاد غربی آمده سکنا اختیار نمودند ، کیش منونداشتند ،  
 نانچه از آن نخستین شعبه ، عشائر و قبائل بسیار که در نمط  
 روش زندگی ، از دشتیان بیابانی ، گنجرک محتا زاند ،  
 هنوز در جنگستان نوبله ، و سونی ، و مهاندلی ، و در  
 وستان سوگوچه ، و کوچک ناگپور ، بود و باش  
 میدارند ، و بدین اسماء و القاب ، پھیل ، گوندل ، مینا ،  
 مول ، چواتر ، خوانده می شوند ، و این قبائل را زبانست ،

ز بهار مناسبت با سنگسکوت ندارد ، و ناتراشیده  
 ی ، که هیچگونه مشابهت با عقاید هندونه ، و سبب  
 نیافتن تغیر و تبدیل در زبان و ایمان این طبقه ، جز این  
 ، تواند بود ، که چون گوناگون طبقات متوالی مردم  
 بعزیم تسخیر این کشور در آمدند و در وی بود و باش  
 مزیدند ، ایشان تاب مقاومت عساکر ظفر مندی آن  
 ورده ، بکوهستان دیابان و در دراز از آباد بوم ، گریخته ،  
 حصن گردیدند ، و اولاد و احفاد ایشان را همان جای مفر  
 مناص آباد اسیاف ، وطن مالوف گردید ، و بناچار  
 رهگذر عدم اختلاط و آمیزش با بیگانگان که به تسخیر  
 این محالک پرداختند ، از راه درسم و دین و عادت  
 ینان ، دور ماندند ، و مانند بقیه مردمان این دیار ، با ایشان  
 خلط نگردیدند ، بلکه همان سادگی طریقه ، و زبان و عقیده  
 و در آن بحال اصلی نگاه داشتند ؛

اگرچه هندوان بر نمط عیان ، نخستین سگان این  
 سلطنت نیستند ، و لکن با این همه بی شائبه ریب  
 و آن گفت که ایشان ادایل آن طوائف امم اند

این کشور را استتخاص کردند؛ هر چند در خصوص تعیین زمان  
 -تخیر ایشان، این بلاد را، خوش کردن، بتضییع اوقات  
 باختن است، باین همه اینقدر توان گفت، که ایشان  
 ممالک غربی، در آن عهد که در میان مردم، تهذیب  
 مدنی نیکوتر قی کرده بود، درین بلاد آمدند، و پس از عبور  
 و دخانه سنبل، در شمالی بهره های این کشور پاشیده شدند،  
 متفرق گشتند، و در سنین متوالیه آینده، دیگر طبقات  
 غربیه، از همان ملک درین کشور شاید با عقائد دینی جدید  
 درآمدند، و این عقائد با شرائع پیشین منضم شده، بتدریج  
 -الیه و نظام عقائد دینی هندو، گردیده؛  
 و الحق بدین تجویز این معنی که مردمان دیار غربی، بر سبیل  
 نوایی، این ممالک را استتخاص کردند، استکشاف  
 اسباب پیداگردیدن قبائل و طبقات مختلف در میان  
 هندو، دشوار است، چنان می نماید که هندوان اولاً همیدن  
 در بهره شمالی هندوستان، استیلا می داشتند، و اگر چه  
 باره دست یغما و تاراج، بر ممالک جنوبی می کشادند، ولیکن  
 پس از مدتی مدید تاتل ایشان در کشور جنوبی رود نوبله،

ت گرفته ؛ از بهر تصحیح این امر ، بسیاری دلائل قاطعه  
 بآنها ایشان میتوان یافت ، و این خود روشن است ،  
 چون ضوابط و قواعد صنوع ، بمقام تدوین در آمدند ، و فراهم  
 ده شدند ، حکومت ایشان همین در شمالی بهره این  
 — که مستقر دیوتایان ، و مادی مردم جلیل القدر  
 وان ، در عقیده ایشان است ، محصور بود ، مادامیکه  
 اقطار و نواحی آن ، در گمان شان سکن سلجقهان یا  
 مردم بود ، که بعقیده ایشان ، سکنان پاستان ، و باشندگان  
 بمهندستان اند ، چارگانه معبد مقرری عهدهای اربعه  
 شان ، همه شان در بهره شمالی واقع اند ، اگر چه  
 روزگار پسین ، بسیاری بتقاع متبرکه ، و معابد مقدسه  
 مان ، در بهره جنوبی نیز متعین گردانیده شدند ؛  
 مقرر دولت یادار الملک و و خاندان شاهی که بر ممالک  
 هندستان ، تالیان دراز ، فرمار و ابودند ، نیز در حدود  
 شمالی بود که از میان آن ، رود گنگ غرباً شرقاً عبور میکنند ،  
 ازین حقایق و رود ادای صحیح ، درستی و صحت گفتار  
 مردم ، نیکو پیدا میگردد که میگویند که تسخیر ممالک دکن

بود ، در اواخر روزگار ، نسبت بدیگرویار ، صورت  
 ته ، ولیکن باین همه تعیین کردن زمانه که هندوان دران ،  
 — جنوبی رود نیل را در تحت تصرف خود آوردند  
 امکان نیست ، اگرچه احتمال قویست که این فتوحات  
 واسطه عهد چند و گپیت و بکروماجیت ، بعمل آمده باشد ،  
 سطر طاق در کتاب خود که در باره دارالملک  
 وان برنگاشته ، و بعض نویسندگان دیگر ، تفریر میکنند  
 پیش ازین بدو هزار سال ، خاندانی جدید از نژاد  
 انان جنگ جوی که بلقب اگنیکول ، یا نسل  
 ری اختصاص می یابد ، پدید آمد ، و همت بر ضبط و  
 نیل ملک بالا از هندوستان ، برگماشت ، چنانچه  
 بان دکار فرمایان آن دیار ، از سطوت ایشان تاب  
 و ست نیاورده ، بصوب دیار دکن فرار نمودند ،  
 رود نیل را عبور کرده ، حکومت جدید را در ممالک  
 بن نهادند ؛

همانا هندوان را درین عهد تهذیب یافته پسین نیز ،  
 دران این دو کتاب مهابهارت ، و راماین ، تألیف



کرده شدند، از ممالک دکن نیکو آگاهی نبود، و در افسانه‌های  
 شان، بنام ستقر ناسان و میمونان، در تحت  
 چندین پادشاهان و شکر کشان ایشان یاد کرده می‌شد،  
 و همدران حدود بود که سپه سالارِ خران، و خدیو  
 دیو مردمان یا غریزان، سکونت میداشتند، و این روایت،  
 نیکو تصدیق این گمان میکند، که این ناسان و خران  
 و غریزان، هم‌مین در عهد پسین بود که بشمار دوا رکیش  
 و کنش هندوان در آورده شدند، بر حسب روایت  
 بعض کتب هندو، بهارت کهنه در زمان ساف محتوی  
 بود برده ساطنت یا ریاست، ازین ریاست دهگانه،  
 نخستین سرستنی است، مشتمل بر ملک پنجاب،  
 دوم قنوج، محتوی بر دهلی و اگرة، و سورینگور و اودهه،  
 و سیوم ترهت که از سه حدّ کوسی تارود گنتاک میشد،  
 چهارم گور یا بنگاله و بهره از بهار، پنجم گوزاره و رگیره،  
 گجرات و پاره خانلایس و مالوه، ششم اوتکل یا اودیسه،  
 هفتم مرهطه واری یا مملکت مرهطه، هشتم تلنگان  
 که واقع است در میان رود گوداوری و کشطنه،

نهم کورناطک ، جنوبی کشطنه و سرزمین بالا گهاط ، دهم دراویڑ  
یا کشورِ تامل ؛ بر حسب این تقسیم ، ده تازبان یا لهجه  
شهور ، بر شمرده شده است ، که درین بلاد جاریست ،  
یعنی پراکرت و هندلی ، و متهیلیه ، و گوریه یا بنگالی ،  
و گجراتی ، داودیسه و مرهطی ، و تلنگی ، و کورناطکی ،  
و تامل ؛ ازین زبانهای دهگانه بلکه از میان تمامی زبانهای  
متعارف هندوستان ، سنگسکرت را اصل و ماخذ  
همه شان ، می پندارند ؛

پژدهش <sup>دست</sup> اصل و ماخذ این زبان پاک\* ،  
و ارتباطش با دیگر لهجات این ملک ، در کارنامه بلاد  
هندوستان ، امریست که خالی از گونه گمراستگی نیست ؛  
بعضی میگویند که این زبان از لهجات عامیه این ملک ،  
بتألیف و تکمیل برامه اهل علم ، این چنین نیکو  
ساخنه شده است ؛ ولیکن این سخن تجربه درست نمی نماید ،  
و بکسر مخالف می افتد ، چه لهجات ممالک جنوبی و شمالی  
هندوستان ، از یکدیگر خیلی متفاوت اند ، و بناچار از انچنان

\* هندوان بسبب بودن کتب دینی ایشان بزبان سنگسکرت ، به تقدس و پاکي آن ، اعتقاد دارند ؛

السنه متباین الاصل ، چگونه این چنین زبان گرانمایه علمی ،  
 پرداخته شده باشد ، که تمامی دانشمندان را ، اگر چه از  
 یکدیگر بر بعد المشرقین ازین ملک ، مقام میارند ، یکسان  
 و برابر مفهوم گردد ، و نیز اگر سنگسکوت همین لهجه پرداخته  
 از السنه ملک هندوستان بوده باشد خاص کرده شده  
 از برای اخفای اسرار پنهانی دین ؛ پس چگونه تصور  
 توان کرد که از فهم عامه مردم یکسر محجور ماند ، پس  
 از آنکه سالیان دراز با لهجات شان قرابت قریبه و  
 مانایی تمام داشت ؛ و علاوه این اگر سنگسکوت از لهجات  
 عامه صدور کردی ، یا مصدر و مولد آن السنه عامیه بودی ،  
 هر آنکه لغات کتب قدیمه سنگسکوت که در زمان آغاز  
 خروج آن از السنه عامیه ، مؤلف گشته بود ، قوی مناسبت  
 و شباهت با لغات آن السنه داشتی ، ولیکن  
 حقیقت حال برین منوال ، نیست ، چه می یابیم که لغات  
 یاستانی اسفار سنگسکوت یا بیل های آن ، با آن السنه  
 تماسر مباینیت و مغایرت میدارد ، ولیکن سنگسکوت حالی ،  
 با کتابی زبان بنگالی ، قرابت و مناسبت تمام می دارد ،

این معنی خیلی قرین قیاس می نماید که پیش از آنکه حضرات  
 براهمه درین کشور رسیدند ، در هندوستان ، و تائیا پیش  
 زبان اصلی متداول بود ، و بنگالی و هندوستانی و  
 موهطه واری و گجراتی و اوربیه و غیره که همه شان در ممالک  
 شمالی گفته می شوند ، و باهم مناسبت کلی می دارند ، البته شعبه های  
 یکی از آن دو زبان اصلی که حالی مذکور شد ، بوده باشد ، تلمنگی و  
 تاملی و کورناطکی ، و دیگر زبانهای خط جنوبی هندوستان  
 که همه شان باهم متلایم ، و زبان یک خاندان از خاندانهای  
 بنی آدم ، می نمایند ، از دیگر زبان اصلی صدور کرده باشند ؛  
 و چون برهمنان از رود سند عبور نموده درین ممالک  
 افتادند ، ظن غالب است که با خود زبانی از آن آباد اسلاف  
 خویش ، آورده باشند ، پس ایشان بزودی در شمالی  
 بره های هندوستان ، متفرق گشتند ، و زبان بیک دین  
 خود را شایع و ذایع گردانیدند ، و سنگسکوت که زبان عقاید  
 دینی بود ، به نیکو اهتمام و ساعی ایشان ، مقدس زبان این  
 ممالک پنداشته شد ، و تا تقدس خودشان ، و تمجید عقاید  
 و اصول دینی ایشان ، نیکو محروس ماند ، و از پنهان از پرده

برلمان یافته ، آدازه در انداختند که آموختن و خواندن آن  
بر عامه مردم یکسر ناجائز و منتهی است ؛

برخی میگویند که آنچه در میان ایشان ممنوع بود ، نسبت  
به جمهور آنام ، همین نظر کردن بود در آن اسفار دینی که  
در آن زبان برنگاشته بودند ، نه خواندن آن زبان ، مگر  
این سخن از یاد نباید داد که هنگامیکه پیشوایان دین ،  
مردم عوام را از خواندن فصلی از فصاهای بید نهی نمودند ،  
احتیاط را بکار بردند که نحو و صرف آن زبان را نیز یکی از  
بهره های بید ساختند ، و بدین نمط پیش از اینی و عزم ، قاطبه  
خلایق را سوای بر اهله حامل الویه دین ، از اکتساب مبادی  
زبان دینی نیز نهی فرمودند ، تا بخواندن اصل بید چه رسد ،  
ولیکن هر قدر که بر همنان در اواخر ازمان با عامه مردم  
در آمیختند ، زبان ایشان که در تلطیف آن همواره  
میکوشتیدند ، با آنکه تا تراشیده عامه مردم بخبرانه پیوند  
گرفت ، و در آمیخت ، و چون دین هند در شمالی  
صوبجات پیشتر یکصد سال نسبت به ممالک  
جنوبی ، شایع و ذائع شده بود ، زبان سنگسکوت برادر ایام ،

آنچنان با السنه ملکی طوایفِ انام شمالی ، مخلوط و  
 همزوج گردیده که آخر کار ، آنها نام و نشانِ خاصِ خود را گم  
 کردند ، اگر چه آثار آن ، هنوز در بسیاری الفاظ که یقیناً  
 هندی الاصل اند ، محفوظ و باقی مانده است ؛ ازین جاست  
 که در هر گونه تالیف و تصنیف که بر نهج تنقیح ، در السنه  
 شمالی هند ، برنگاشته شده ، سنگسکوت ، جزو اعظم آن  
 یافته میشود ، ولیکن ازین جهت که در ممالک جنوبی هندوستان ،  
 استیلای اقتدارِ هندوان ، و شیوعِ دین و آئینِ ایشان ،  
 در اواخر از سنه یاپس از روزگار در از صورت پذیرفته ،  
 سنگسکوت باز با نهایی آن ممالک کمتر امتزاج یافته است ،  
 چنانچه میگویند که در زبانِ تلمسگی و ابجه های قریب اش جز از  
 بهر تعبیرِ بعضِ رسوم و عقایدِ دینی ، از برای ادای هر گونه  
 مقصد ، هیچ احتیاج باستعاره الفاظِ سنگسکوت نمی افتد ؛  
 این است حال سنگسکوت که پس از آنکه اولاً با اصول  
 و عقایدِ بیل در هندوستان آمده ، با عقایدِ دینِ هندو پاشیده  
 شده است ، کمایش با السنه ملکی مخلوط و آمیخته گردیده ،  
 این زبان بتدریج نیکوتر قی داده شده است ، و شاید

همین است وجه تسمیه این زبان، بدین نام سنگسکرت،  
یعنی نیک تهذیب داده؛ در نخستین منزل یا درجه  
تهذیبش، طرز و أسلوب وی از اصل کتاب  
سوتروه‌های بید که در آن زمان ادلا برنگاشته شده، ظهور  
می نماید، و لجه اش آنچنان در زمان حال، مهجور الاستعمال  
است که آن مردم که سنگسکرت حدیث که در اواخر  
روزگار، رواج یافته، بآسانی تمام نتوانند خوانند، آن مقدس  
همایف را، بدون یاریگری شرح یا فرهنگ نمی توانند  
دریافت، و در دومین منزل یا درجه تهذیبش، طرز  
و أسلوب این زبان، از کتاب واماین و مهابهارت  
که منظومات بس گزیده این زبان اند، حاکی از پسین  
سلسله افسانگی، — وابسته دیوتایان یا بزرگان  
دین هندو، پیدا میگردد، عهد تالیف این اشعار نامدار که غالباً  
بدویا سه صد سال پیش از میلاد مسیح است، عهد همین  
تهذیب و تکمیل این لسان بود، زیرا که تا امروز عبارت  
این دو کتاب ستیاب، درست و کامل معیار این زبان  
می پنداشته شده است، قریب بدو صد سال بعد این

عهد ، جماعتی از سخن پیوندان گرانمایه ، در زبان  
 سلطنت راجه بکروماجیت ، ظهور کردند ، و تصانیف ایشان  
 در زبان سنگسکرت اشعار بر سوم درجه تنقیح و  
 تلطیف و می نماید ؛ و این معنی بهیچ صریح نمایان است  
 که آن صحایف هندوان که بنام پودان اختصاص می یابند  
 از تالیفات بس جدید اند ، و نسبت بدیگر تصانیف ،  
 متاخرتر ، و از جمع و تالیف آن ، مطلق نظر مؤلفان شان ،  
 تقویت و تائیس آن فریقه های مختلف است از اهل  
 دین هندو که درین محالک ستوی شده بودند ، و عزت  
 و اعتبار ، نزد مردم این دیار ، پیدا ساخته ، تعیین زبان و  
 تاریخ تصنیف نخستین یا پاستانی پودان از حیز امکان  
 مایرون است ، مگر عهد ظهور پسین یا آخرین آن را ،  
 بیشتر از پانصد سال نتوان تعیین کرد ؛

اگر سوال کنند که آیا سنگسکرت گاهن در گفتار و حواری  
 این دیار بود ، جوابش این است که قرین قیاس است  
 که این زبان در محاوره مردمان این پلidan بوده ، چه ، معهود  
 همین است که اصناف مردم اولاً بزبانی مکالمت



میکند ، سپس آن را بقید کتابت در می آرند ، و اگر چه بعضی از آنه چون لاطن ، اکنون از حیز استعمال بدر رفته اند ، ولیکن بدشواری لسانی از آنه بنی آدم توان یافت که هیچگاه در مخاطب اهل آن نبوده ؛ سنگسکوت عرفی یا مشهور را ، آنگونه مردم که از عهد طفلی و گهوارگی ، بدان مالوف شوند ، بآسانی به محاورات خود ، مانند دیگر زبان ، استعمال کردن می توانند ، ولیکن سنگسکوت نیکو پرداخته علمی ، که در آن یک جمله بسا اوقات بر یکصد و پنجاه جمله مرکب ، محتوی می باشد ، اصلاً از برای مصالح تعبیر زبانی و تقریر لسانی ، در خور ساخته نشده ؛

دین هندوستان ، دیگر گمانایم بهره شایسته نیکو پرورش است ؛ در کارنامه این مملکت ، ولیکن در مطای اوراق اخبار و آثار این ملک ، آن قدر عقاید مختلفه ، و اقوال متنوعه ؛ و ابسه کیش و کنش یافته می شوند ، که خاطر پردهنده آن نوع مقاصد ، در باره تعیین تواریخ آن ، در بیدای پریشانی و حیرانی فرد می ماند ، دین نخستین ساکنان این دیار ، که زمان ظهورش پیشتر است از زمان پیدایش بید ،

از شهر و دیار این مملکت دور انداخته شده است ،  
و همین فریق کوهستانیان ناتراشیده ، اکنون بدان اعتراف  
می نمایند ، و عقاید مندرجه بیل که در عهد پیشین ، برین ممالک  
استیلا ، و در هر کشور و معموره شیوع داشت ، اکنون سر و ک  
و پرستش بومها نیز حالا از میان رفته است ، و نابود گشته ،  
و عقیده بلهه پنتهیان یا پردان بلهه ، از کشور هندوستان  
سوی جزیره سراندیپ و دیگر ممالک بعیده شرقیه ،  
بطریق جالای وطن انتقال نموده ، و معتقدان کیش جیشو ،  
همین تنی چند اند از بلامذه اش که باقی مانده اند ؛ ولیکن  
پرستش بشن و خصوصاً عبادت کوشن نایب یا خلیفه اش ،  
و طاعت شیو که در قریبتر بزمانه حال در میان آورده و رواج  
داده شده ، اکنون برگزیده کیش و کنش هندوستان است ،  
و دران دایر و سایر ، جز دران مقام از بنگاله که دین جدیدتر  
آن چوئتن ، دران رایج شده است ؛ آن نحو پرستش  
و عبادت که کتب بیل تعلیم آن میکنند ، نخستین صورت  
عبادت کیش هندوان است که در هند یکسر رواج  
داشت ، و شک نیست که این نحو پرستش را

فقه از پیشوایان دین که از کشور غربی رودخانه سند درین  
 ملک آمدند ، ادلا آورده بودند ، خواه اینان در جمع  
 روان کشور کشائی آمده باشند ، خواه جداگانه در زیر  
 شوایان دین ، از بهر اشاعت آن در هندوستان ،  
 می صحایف بپیل ، ماخذ و منشای کیش این کشور است ،  
 لیکن زنهار مبدا می این بُت پرستی نیست که حالا  
 ین ملک شایع و ذابیع گردیده است ؛

مظاهر الهیه که دران صحایف ، پیرستش شان فرمان داده  
 است ، اشیای جلیاء عالم طبیعت اند که همه شان بسوی  
 ن ، آتش و هوا و آفتاب بازگردانیده می شوند ، و اینها  
 ین مظاهر خاص هستی واجب یا وجود حقیقی بودند ،  
 اصید صحایف بپیل همین منحصر در محامید ادعیه و شرایع بود  
 که در ادائل خال ، بردایات زبانی محفوظ داشته شده ،  
 یک پیشوای دین یا براسن ، سوته یا احکام دینی را  
 اربت زبانی شاگردان خود را می آموخت ، تا زمان  
 رش دوئیپائن ویاس که از نژاد پادشاهان هندوستان  
 ، داد چهار براسن دانشمند را معین کرده تا همه شرایع

متشکله بید را کسوتِ نظم و ترتیب پوشانند، چنانچه ایشان  
 آنهمه را در چهار بید تدوین نمودند، و این صحائف مقدمه،  
 مخصوص اند بقلب سورتی یا آنچه شنیده شده، و این لقب  
 صریحا داعی نماید که این صحائف تأملات چند سال، بروایت  
 لسانی نقل کرده شده بودند؛ در میان این صحائف بید هیچ اثری  
 از ان افسانه ها که خاص است بدان طبقه هندو که کوشن  
 و لنگ رانی پرستند، نیست، در هیچ بهره ازان صحائف  
 جز در فصول پسین اتیهوپ بید که آنرا بنام بدروغ ساخته  
 یا بید بی بنیاد، میخوانند، ازان جنس چیزی نیست  
 که دلالت کند بر پرستش بشن در هیکل یا شخص و ام  
 و کوشن، بهره بزرگ از آنچه صحائف بید می آموزد، متر و ک  
 و مهور گردیده است؛ و بجای آن دیگر احکام دینی و رسوم  
 کیش جدید تراشیده، پسینان، برنشانده شده؛  
 مقام افسوس است که صحیفه که بنیادش بر اصول پوران  
 و رسوم برگرفته شده از تنقوهای ناپاک، نهاده شده است،  
 عقاید قدیمه را محو و منسی گردانیده باشد، و پرستش و ام  
 و کوشن و شیو، نائب مناسب پرستش عناصر و ستارگان

شده ، چنانچه درین ملک که هنوز صحایف مقدسه بید را ، هواخوانان آن ، یکی از گرانمایه ترین اسباب مخردنازش دی می شمارند ، اکنون اگر کسی بطریقه بیدیم بشنابد ، یا احکام آنرا کاربندد ، مرتد و بیدین پنداشته اید شد ؛ بعد مرتبه دین و عقیده بید مرتبه پرستش را می توان نهاد که مانند دیگر مظاهر الهیه ، بی مشارکت یگری ، گوئی شخص روحانی بود ، و جای پرستش این جانبیت را ، پرستش یلان نامور برگرفته است ؛ و ازینجا اتوان گفت که ، بت پرستی عامیانه درین کشور بازیده ، داین کیش بدین دو گرانمایه منظوم دینی ، راهابین صابهارت ، بنیاد نهاده شده ؛

شاید مرتبه دین بله پنته هیان و جینس پرستان ، از پس ن ، صورت وقوع پذیرفته باشد ، ولیکن تحقیق این امر آسان است ، و پس از آنکه حضرات برامه کیشگر ، احکام بید برکران انداخته بودند ، معبد دیوتایان و دیبیان را به نحو انتظام بنا نهادند ، و طریقه بله را از ممالک خود بدر اند ؛

## باب دوم

در ذکر دوده، شمسی و قمری، و اکسواکو، رام و  
راون -، و پوسرام، و ساگو و پنجاه و شش قبیلۀ  
جادو، و بیان بیک و آئین منو، و جنگ بزرگ،  
و کرشن، و پنلوان، و جوراسنلله، و آوارگی  
جودهستیرو و بوا درانش، و میلان کوروچهنو، بلرام،  
و نخستین شمائل هندوان؛

کارنامه نویسان هندو، دو تادودمان شاهی راجی نگارند  
که در هندوستان از ادائیل عهد یا بغایت پاستانی  
روزگار، حکمران بوده اند، یکی ازین دودوده را بنخاوده شمسی  
ممتاز میکنند، و دیگر را بقمری؛ میگویند که ابوالقیباء خاندان  
شمسی اکسواکو نخستین پادشاهان هندوستان بود،  
که از ملک مغرب بسوی بلاد شرقیه در حرکت آمده،  
اساس پادشاهی دران بنیاد نهاده؛ و در پندار ایشان،  
همین پادشاه بانی شهر اجودهیا یعنی اودهه است؛  
و این شهر تا مدت های دراز، دارالملک دودمان شمسی  
بوده، سپس بودده متغربی دیگر، بعد اکسواکو، از مغرب

زمین درین کشور آمده ، ایلمه یکی از قریان اکسواکو را ،  
 در عقد نکاح خود در آورده ، بنای خانواده قمری در هندوستان  
 نهاده ، پوریانگ که حالا بنام الهاباد خوانده می شود ، خواه در عهد  
 حکومت وی خواه بعد از آن ، دارالحکومت این خانواده  
 مقرر کرده شده ؛ حقیقت این امر که این دو شهر پادشاه  
 نشین یا دارالاماره ، انجمنزدیک هم قرار داده شده بودند ،  
 بصریح و امی نماید ، که عرصه مملکت این پادشاهان  
 یاستانی روزگار ، چندان وسیع و فراخ نبوده ؛ مسکوبند  
 که پنجاه و هفت تن از پادشاهان دوده شمس ،  
 بر تخت حکومت اوده از عهد اکسواکو تا زمانه رام  
 جلوس نموده اند ؛ شگرف روداد است که هرگاه که  
 شاعران هند ، در افزودن عدد سالیان حکومت  
 این پادشاهان ، راه مبالغه میموده ، مدت ریاست  
 بعض از فرمانروایان را ، تابیش از ده هزار سال محتمل  
 ساخته اند ، در تکثیر اسمای این ملوک نکوشیده ،  
 الحق در کارنامه های هندوستان ، همین شجره های  
 پادشاهی ، دستادیز صحیح می نماید که بدون آنکه در آن ،

تصرف و تغیر بسیار راه یافته باشد ، بهمارسیده است ،  
 چه باستعانت آن بهمین مقدمات از بهر روایات  
 باوریدنی ، در قدیم تواریخ هندوستان می توان استنباط  
 نمود ؛ آغاز عهد اکسواکو را ، ارباب تاریخ فرنگسان  
 عموماً ، در حدود ۲۰۰۰ یا ۲۲۰۰ سال پیش از مبداء  
 سنین سحیحی قرار می دهند ، و مدت حکومت آن  
 پانجاه و هفت تن را ، که بر سبیل توالمی بجایش نشستند ،  
 پیشتر از ظهور رام ، قیلاً قریب هزار سال تخمین  
 کرده اند ، اگر چه درین مقام گونه خلاف و بر باره شمار  
 اعمار اشخاص مختلف واقع است ، ولیکن بغایت  
 منقح است اینکه می پندارند که تاریخ ظهور رام قدیمترین  
 پادشاهان هندو که اخبار شان بگونه اعتماد مندرج دفاتر  
 تواریخ یافته ایم ، در سال ۱۲۰۰ پیشتر از مبداء  
 سال سحیحی است ؛

مطرح بنظمی که مطالعه هیئت هندو را وجه اهمیت  
 خود ساخته بود ، پس از نیکوپردهیش صورت طالع یا  
 زایچه رام که وائلکث بزنگاشته است ، تاریخ تولد رام را ،



۹۶ سال پیش از مبدای سال سیحی ، می نویسد ، ولیکن  
 ز در امکان نیست درین مقام بکسر طریق صواب  
 میدون ، یا از گونه تخالف در امور وابسته پاستانی  
 اریخ هندوستان ، پرهیزیدن ، زیرا که تاریخ های  
 ندرجه اسفار ایشان ، از دو حال بیرون نیست ، یا  
 سانگی مبالغه آمیز است ، یا فاسد الاصل یا اصلاح پذیر ؛  
 داستانهای پردلی و ام که خیلی نامدار است در میان  
 ستانی و لاوران هندوستان ، جنگنامه و الملک از کیف  
 سم آن نیکو می سراید ، و قریب یکصد کس از شاعران  
 ن کشور ، دستبرد های روز جنگ ، و کارهای وابسته نام  
 ننگ اورا ، بدقتر خلو و برنگاشته اند ، و از بهر پس  
 ندگان این دیار ، یادگاری داگذاشته ؛ الحق و ام در  
 دمان شانده شمسی ، آیتی بود گرانمایه ، او پسر دسروت  
 دشاہ اودهه ، بود ، در ادائل عمرش دختر پادشاہ میتھیله  
 که دیگر شاخ از خانواده شمسی بود ، بعقد نکاحش  
 آوردند ، و از رهگذر سازش و فسون زن پدرش ،  
 زکار بران آورده شد که با حلیله خود بسوی جنگل ارتحال کند

و از آنجا واون پادشاه سرانديپ ياسيلان ، زن  
 اورا بزور در ر بوده بدار الملک خود برده وام ، ازین روداد  
 بر آشفته شده ، مردم دیار خود را بجنگ جوئی و سلاح  
 آرائی فرمان داد ، و از پادشاهان دکن ملک طلبیده ،  
 با سپاه جرّار ، متوجّه دیار آن بدکار ، گردید ، و بندابی کلان ،  
 بران شعبه دریا که در میان جزیره سرانديپ و بر اعظم  
 حائل بوده ، بر بسته ، بران جزیره بتاخت ، و بقبضه  
 تصرف خود در آورد ، و پس از کشتن واون ، سیتا  
 زنش را دستياب ساخت ؛

ظاهرا این کارزار از معظّم مهمايت پر خاشنخري و دشمن  
 شکنی ، در اوائل عهد بر شمرده شده است ، وليکن چون  
 روداد های قدیمه بنی آدم ، از رهگذر تمادی ایّام ، مانند سواد  
 کوهستان ، از جهت دوری سافت ، تیره و تاری نماید ،  
 یا از درجه امتیاز و دانشناخت فردعی افتد ، از برای مادشوار  
 است که حقیقت و راستی را ، از زبان افسانگی  
 این سرگذشت بزرگ ، یاد اقعّه ییترگ ، استنباط  
 کنیم ؛ شاعرانه و مبالغه پر در بیان سخن پیوندان میزند ،

ما را بران میخواند که اعتقاد کنیم درینکه پادشاه اودهه  
 دران روزگار فرمانفرمای تمام هندوستان بود؛ مگر  
 حقیقت حال و انموده در و اماین پیدا میسازد که حکومت  
 رام دران عهد بسیار مقصور و محدود بود؛ و همین بر مسافت  
 چار روزه از اودهه دارالملک پادشاه مستقل میتیله  
 واقع بوده؛ و نیز گفته اند که در میان پادشاهان بیگانه که در قربانی  
 حامی اسپ، پدر رام، دعوت میکرد، پادشاه  
 کاشی یا بنارس بود، که دارالملکش دورتر از یکصد  
 پنجاه میل از اودهه نبوده، بنابراین این معنی و ثوق  
 کردنیست که الوالفرعی رام خودش، هر چه بوده باشد،  
 حکومت آبائیش بنایت محصور و محدود بود؛ و نیز نامداری  
 پاینده اش دایم ترک و تازی لنگا، به بیش تر منسوب  
 کردنیست به نیروی طبع و الملك شاعر، نسبت به جرأت  
 و جلالت خودش، یا نامداری موبدش در باره نهیب  
 و غارت مقام سطور، آنقدر ستودنی نیست که زبان  
 مبالغه پرور و الملك شاعر، آن را میسراید؛  
 در و اماین و انموده شده است که او خداوند قوت

قدسیست ، یا نیروایست یزدانی ، در پیکر انسانی ، و این خود صفتیست که هندو شاعران ، پهلوانان خود را اکثر بدان اختصاص میدهند ، و مردم به همین اختصاص ، در ضرورت افتادند که دشمنان ادرا در زمره شیاطین انگارند ، زیرا که دیوتایان ، با انسان جنگیدن را عار دارند ، بهر صورت اینها مبالغه شاعرانه است که سخن سخنجان تمامی عهد ، بجز این زمانه ما ، همین طریقه مبالغه اختیار کرده اند ؛

الغرض این معنی در خور تذکار است که لشکر وام درین یورش ، قتلک یرونییه یا جنگلستان جنوبی را ، که منتهی می شود بساحل رودخانه کاویچی ، طی کرده بود ، میگویند که این جنگلستان ، مادای جوگیان و مرتاضان ، و خرس و بوزینگان ، بوده ، یعنی آن همنسی ها که بر حالت طبعی و گذشته شده اند ، و دورتر از بود و باش آدمی زاد ، زندگی میکنند ؛ لشکر سطور ازین رودخانه در گذشته ، به جنسستهان یا معموره مردم رسید ، که سرحد مملکت بری راون ، فرمانفرمای سیلان بود ، که مردم کیشوراد ، چنان می نماید که نسبت به رعایای وام ، بیش تر دستگاه به هنرمندی

میداشنند ، و این امر را شاعران آن زمانه ، به قوتِ  
هریمنی نسبت میکردند ، و اگر نیکو پردهش رود ، روشن  
و اهد گردید که سرحد جنوبی هندوستان ، در آن عهد در  
حرف مردمان بیگانه بود ، که بدان جزیره از راه دریای آمدند ،  
با خود شیوه های مردم تهنذیب یافته که معلوم شمایلان  
ود ، در می آوردند ؛

نسل قمری هندوان ، چنانچه پیشتر یاد کرده شد ،  
از یگیری ببله پنجمبر ایشان که از ملک توران ،  
اصل و مادای هندوان ( درین چاپای نقل آمده بود ،  
یم کرده شده ؛ در آن زمان که شجره خاندان شمسی دوشاخ  
شته در نشو و نما بوده ، و همین در خط های کوچک اوده  
متھیلل یا توھت ، محصور ، شجره دوده قمریه که پدر بزرگ  
ن ببله بود ، نیکو بالیده ، و در پنجاه و شش شعبه منشعب  
گردیده ، فنون و غصونش سر تا سر شمالی هندوستان  
ابر گرفته ؛ و سلسله داران شمسیه ، تمسک بدان  
اید نامتأصل می داشتند که آخر کار دین غالب هندوستان  
بر دیده ، و جزوا عظیم آن این است که مرتبه برهمنان

بالا می دیوتایان است ، ولیکن اصحاب سلسله  
 قمریه ، از آغاز نشو و نما می خود ، همین اعتراف بعقیده ببلای  
 می نمودند ، و زنهار خدا زادگی برهمنان را قبول نمی کردند ؛  
 از رنگارنگ روداد که دران دو منظوم نامی سطور است ،  
 چنان می نماید که در اداتل عهد کیش هندوان ، در میان این  
 دو فریق کهنه و بوهمن ، در باره مهتری و بالائی بسیاری  
 جنگ و پیکار ، بر روی کار آمده ؛ بچند بطن بیشتر از دام ،  
 مردی قوی دلادر بنام پوسوام ، از شاهی خانواده شمسی پیدا شده ،  
 که میگویند ادگوئیاییکه کهنویان را ستاصل گردانید ، و  
 بوهمنان را بغایت دالایگی در شمالی هندوستان  
 رسانید ، و عسکرات برامه بمجازات یا سپاس گزاری  
 این هواخواهی نمایان ، و خدمات شایان ، ادر ا بلقب  
 دهرما اوتار ، یا منظر یزدائی در قالب انسانی ، اختصاص  
 بخشیدند ، و اکنون این لقب آنچنان مبتذل گردیده است  
 که هر کس از اینان محسن خود را بدیاد میکند ؛  
 با این همه چنان می نماید که کهنویان زودتر بحال تاب  
 و توانائی اصلی خود باز آمدند ، و ساگو را ، که یکی از اجداد

رام بود ، و بعقیده شان رب النوع آب است ، بسوی  
 کوهستان همالیه از ملک خود برانند ؛ پیکار و جنگ  
 آن زمانه ، در آഞ്چان پرده های تیره و تار پنهان ساخته  
 شده است که ازان ، استنباط نمودن سخنی معقول ،  
 یاد استانی در خور دثوق ، از آن ناشنی یا از عالم محال است ،  
 مگر از قرائن بیرونی می توانیم جزم کردن که سیاگو که بسوی  
 بنامش خوانده می شود ، پادشاهی عالیشان بود ، خداوند افواج  
 کثیر که بسیر و سیاحت دریا ، بوسیله حلقه های جهازی یا  
 یا سنگار ، می پرداخت ؛

پندار ما چنانست که کیش هندوی در جزائر شرقی ،  
 در همان عهد پیشین پاشیده شده بود ، و اگر چه تسلط  
 مسلمانان آنرا از دیگر جزائر ، از بیخ برکنده ، یا مقهور  
 و ناتوان گردانیده ، ولیکن در جزیره بالی ، نزدیک  
 جاوه هنوز آراسطوت و بالائی هست ؛ درین کوچک  
 جزیره ، عامه و جمهور ساکنانش هنوز اند که هیاکل و اصنام  
 هندو را می پرستند ، و بهیئت اجتماعی بیرون می آیند ،  
 پیشوای ایشان ، در امور دینیه ، برهمنان اند ،

دیوگانرا برسم سستی، با اجداد شوهرانِ شان می سوزند،  
 درین جزیره، در میان دیگر دیوتایان، ساگو را نیز با اعتقاد  
 رب النوع آشیج آب، می پرستند؛ و ازینجاست بعد  
 نمی نماید که در عهد ساگو ادلاریاست و دین هندوان عبور  
 بحر محیط بجزایر شرقی در آورده شده، اگرچه در آن جزائر  
 هیچ معبد و بقعه نیست که تاریخ بنای آن از سده هشتصد  
 مسیحی تجاوز کند؛

بزرگ نیازاده بده، جاللی نام، سه پسر داشت،  
 اورو، پورو، جادو، از نخستین یادگاری نموده، و اولاد  
 و احفاد پورو، بکثرت افزوده، در اراضی دور و نزدیک  
 پراکنده شدند، و هنتی که یکی از اعیان پورو بود،  
 پیش از وقوع جنگ عظیم پانصد سال، شهر  
 هستنایور را بنا نهاده؛ و جوداسنده بادشاه مگال، و پنتوان  
 صفدران نامدار آن بزرگ پیکار، از احفاد وی بودند، از اولاد  
 جادو خیلی مهتر و نامبردار کوشن و برادرش بلکیو یا بلوام،  
 معاصر جودستهین بودند؛ تواریخ خانواده قمری، تیره و تارتر از  
 آن دودمان شمسی است؛ مادامیکه از اکسواکو تا دام،



اینجا پنجاه و هفت تن میگویند که بر تخت سلطنت نشسته اند،  
 آنجا هفتمین چهل و شش تن اند که از زمان بانی خانواده  
 قمری، تا عهد پندوان، زمام ریاست را بکف کفایت  
 خود داشته اند، ازین حساب لازم می آید که عهد کوشن،  
 وجودستهیر، پیشتر باشد از زمانه دام، بقرب دو صد سال،  
 و این خود ناممکن است، بعضی از همین پژوهندگان آداب  
 و رسوم ممالک شرقی، چنان می پندارند، که چندین عهدهای  
 حکومت را، البته اهل تواریخ هند وا گذاشته اند،  
 یا یاد نکرده، داین پنداریست عام، مینمی بر بهین مقایسه  
 و روایات وابسته تواریخ، که جنگ بزرگ در حدود ۱۱۰۰  
 سال، پیش از مبدای سنین سیمیه، یا درون صد سال  
 پس از عهد دام، بظهور پیوسته، ولیکن این پندار را،  
 صورت حالی که دران بزرگ جنگ نامه مذکور است،  
 شبیهت آمیز میگرداند، یعنی هنگامیکه این واقعه عظیمه  
 صورت گرفته، اجودهیا از بزرگ پایگی دارالملکی یا  
 تختگاهی فردافتاده، و شهر قنوج بدین دارالتبگی سر  
 برافراخته، یعنی بجای اجودهیا، قنوج دارالاماره مقرر گشته،

بنا بران تسلیم کردنی است که روزگاری معتدبه در میان  
 زمانه دام و عهد کوشن ، گذشته باشد ، که دران یک  
 دارالملک از پادرافتاده ، و دیگر برپایستاده ، بنظلی  
 که باحیاط تمام ، صاحبایا تواریخ برنگاشته گروگ را ،  
 که هیئت دان نامدار روزگار خود ، و آموزگار پندوان بود ،  
 پردهش نموده ، ثبت میکند ، که کارزار بزرگ که موضوع  
 کتاب مهابهارت است ، زنهار پیشتر از سال ۵۷۵  
 قبل از مبدای سنه سیمی ، بوقوع نیامده ، بنا بران نمیدانیم  
 که چگونه در میان این تواریخ مختلفه توفیق دهیم ؛  
 پیش از روایت وقایع جنگ عظیم ، بمقام اعلام  
 درمی آریم که قبل از آغازیدن آن بروزکی چند ، بیاس  
 که از جانب پدرگرامی نژاد ، از شاهای خاندان پورو بود ،  
 و آموزگار شاهزادگان آن ، و مادرش زن ماهیگیر ،  
 صحایف بیک را فراهم آورده ، بدین ترتیب که امروز دیده  
 می شود ، تنظیم داد ؛ میگویند که اودرتدین این اسفار  
 نامدار ، این چارکس پائل ، ووائیسمپین ، و جائمنی ، دسومتو  
 را ، که دانشمندترین مردم آن روزگار بودند ، باستعانت

خود خوانده بود ، و یاریگری ایشان این کُتُب نام دار را ،  
 بدان پیرایه و کسوت آراست که حالا در برپاشانست ؛  
 شاید اینمحنی نامناسب شمرده نخواهد شد اگر تدوین قوانین  
 یا شرایع منو را ، نیز بهمن جزو زمانه نسبت دهیم ،  
 و این امر که آن صحیفه ، برنگاشته خامه منو خودش نیست ،  
 در اول باب این کتاب جامع ، بدان اِشعار کرده  
 شده است ؛

چون صحایفِ بیل ، مجموع آنشرایع دین و اعتقاد بود ،  
 که بر دایاتِ زبانی شنیده یا پذیرفته شده بودند ، بنابراین  
 از قیاس بعید نمی نماید که آن کتاب که بنام منو زبازرد  
 مردم است ، و محتویست بران نحو احکام شرعیّه  
 نانگاشته ، و از مقوله رسوم عرفیه ، که از اسلاف بتدریج  
 روایت کرده ، و یاد داشته شده است ، از بهر زیاده تر  
 افزایش دادن تقدّسِ آن ، و برای پیدا کردن مرید  
 اعتماد و اعتقاد مردم دران ، آدازه در انداخته شده باشد  
 که کتابِ سطور ، تصنیف کرده یا فراهم آورده  
 منو ، ابوالاهانک یا پدر بزرگ هندوان است ،

حالا وقت است که سخن از عهد جنگ عظیم باز  
 را بنیم ، که مردودهور ، و کردورسین و شهر ، دودوار و  
 پانصد سال پیش ، تذکار آن روداد بزرگ ، و کارزار  
 سترگ را ، از صفحه روزگار ، هنوز محفوظ است ، و  
 داستانهای آن ، تا امروز نزد مردم هندوستان ،  
 بیشتر معروف ، و برالنه شان زیاده تر مذکور اند ،  
 نسبت بدان وقایع جنگ و جدال که درون هفتاد  
 سال پسین درین ممالک سانج شده ، و بدان گویی  
 تمامی هندوستان در قبضه تصرف قوم بیگانه بعید الدیار  
 در آمده ؛

رودادهای این بیکار نامدار از انجمله سرگذشتهای  
 گرانمایه پاستانی روزگار دلاور است که در هندوستان ،  
 همچنانکه در ممالک دیگر ، یاد از کارنامه های ارجمند نامحوشنی  
 زمانه گذشته ، می دهند ، و بلند نامی و بزرگواریش ،  
 تا مدت مدید ، و زمانه بعید ، پاینده می ماند ، مادامیکه گوناگون  
 انقلاب ریاست ، و تغییر خاندانهای شاهی ، و عقاید  
 مختلفه دینی ، سپری شده ، و از ایشان نام و نشان ،

بر صفحه روزگار نمانده؛ درین روزگار انقلاب عام، خانواده شمس را، منحصر، در خط طولانی، واقع در میان کوهستان شمالی درود گنگ، دادلاد و احفاد جادو را، بر تمامی ممالک کشور قبیح الفضا، هندوستان، پاشیده می بینیم؛ در میان بغایت نامبردار و ارجمند کان این دودمان بودند، جوراسنده فرمانفرمای مگل، و دابستان خان کنس، حاکم متهمه، دارالملک سوداسنیان، که در کتب تواریخ یونانی و هندوستانی، هر دو مذکور است، و پورو شهریار هستناپور؛

این یلان نامبردار، مهین رزم آرایان این جنگ عظیم بودند که بدان سر تا سر شمالی هندوستان، تا ناف آن، تار و مار گردید بودند؛ کنس فرمانروای متهمه، دختر جوراسنده را (که شهریار ذی اقتدار مگل بود، و چندین پادشاهان همعهد را از هواخوانان خود می شمرد، و در میان شان پادشاه حشمت پناه جاونس بوده) در جباله نکاح خود داشت؛ اگر چه بیکو تعیین کردنی نمی توانیم که این فرمانروای نامور، عبارت از کدام پادشاه است، و نفس نفیس ستوده

بدین صفات جلیله ، در حقیقت کیست ، ولیکن از تجربه  
و آزمون نیکومی توان دریافت که پادشاهان و فرمانفرمایان  
ممالک غربی رودخانه سند ، اگر حکمران هندوستان  
نبودند باری اقتداری عظیم در آن میداشتند ؛ خیر اکنون  
باید شنید که چون کوشن که شهزاده از شاہی خانواده جادو  
بود ، بتقریبی که در تواریخ مذکور است ، کنس را کشت ،  
و مملکت او را بزور بنصرف خود در آورده بر تخت نشست ،  
جووانسند از بهر انتقام این ستم ، بر متصوۃ شکر کشید ،  
و میگویند هیر شده بار ~~بهر~~ صحره اش پرداخت ، و آخر کار آنرا  
مستخلص ساخت ؛ کوشن و اتباع او بساطل دریای  
شور گریختند ، و طرح شهر دواوکه در آنجا ریختند ؛ جد و جهد  
کثیر که درین حمایت و مدافعت اعادی ، بکار رفت ،  
از درِ مبالغه شمرده نخواهد شد ، اگر بیاد آریم ، شجاعت  
و جلادت شهویر سوارسنیان را ، که در باره اینان منو  
میسراید که هراولی سپاه جنگ را ، باید همواره بجلادت  
و جرأت ایشان وا گذاشته شود ؛ .

بیچتر خلف الصدق سائنتن فرمانروای هستناپور ، فرزند

نرینه نداشت ، او را همسین و توانا دختر بانو زاده ، و یکی دیگر  
کنزک زاده پاندیه نام ، بودند ، بیاس را ، که پیر و مرشد  
خاندان پادشاهی بود ، و پسر سانتین ، از بانده زوجه اش ،  
که از دیگر سو هم برادر زاده او بود ، و هم دختر روحانی او ،  
( یعنی نسبت ارادت بوی داشت ) ، پسر  
پیداشت ، که او را بنام پاندو اختصاص دادند ، و ادبجای جد  
بزرگوار خود سانتین ، بر سریر سلطنت جلوس نمود ، پاندو ،  
کننتی را ، که خواهر باسلیو ، و عمه کوشن و بلرام بود ، بزنی  
گرفت ، ازین زناشویی پنج فرزند نامور بوجود آمدند ، که  
بنام عام پاندوان پنجگانه خوانده می شوند ، و اسمای خاص  
شان اینست ، جودستهیر ، بهیم ، ارجن ، نکول ،  
سهلیو ؛ اگرچه در بعض اخبار چنین گفته شده ، که دو پسر پسین  
از بطن زوجه دیگر زاده بودند ؛

از تذکره بزرگان پیشین هندوان ، چنین فهمیده می شود ،  
که کننتی از رهگذر جرایم وی که در نشأت نخستین مرتکب  
آن شده ، تا اینکه بنار و کمرش نهانینان ، دیوتا یا مرا میل خود ساخته ،  
دومین نشأت سرون یا نازاینده گردانده شده بود ، و این

پاندوان پنجگانه ، پاندو زاده نبودند ، بلکه فرزندان آسمانی  
 شک نیست که در آن جزو زمان ، درین خاندان  
 پادشاهی گونه ناهنجاری یابی ضابطگی بوده ، ( چنانچه دراکث  
 مقام صورت گرفته ) و از بهر پنهان داشتن نا حلال  
 زادگی ، یا ولادت نامشروع این فرزندان نابرو جیه حلت  
 زاده کنتی را بسوی آسمانی نیر و نسبت دادند ،  
 ایشانرا آسمان زاده نام نهادند ؛

نیز از اسفار شرعی هندوان ، حالی مایه گردید که بیاس  
 مذکور را ، از برادر زاده دیگر انبیکه ، خواهر پاندویه  
 سری دیگر زاده ، دهرت واسطو نام ، که اکمه بود ، چون  
 بعد مردن پاندو ، دهرت واسطو از رهگز کوریش ، صلاحیت  
 جلوس بر تخت نداشت ، پس خودش در جادهن  
 را ، از تاج و سریر بی بهره ساخته ، برادر زاده خود جو دستهید  
 را ، بر تخت هستنایپور نشاند ؛ بر حسب روایت  
 مورخان دیگر در جادهن بزور صاحب تاج و سریر گردید ؛  
 و ازین جهت نیران جنگ خانگی در میان بنی اعمام  
 آنقدر برافروخت که همه پنج برادر ملک خود را وا گذاشته



بصوب رودخانه سینک جلا نمودند، قضارا در همان زمان بهادران  
 هندوستان، بسوی کنپیل ننگو شتابان میرفتند از برای  
 خواستگاری خدیجی دختر بادشاه پنجاب، که از نژاد  
 جادو بوده، داین برادران نیز خواستگاری بودند،

آخر کار سخن بران قرار گرفت که هر فریق که در  
 علیشوری و دلیری فایق آید، دختر از آن اد باشد، تیرد  
 کمان ارجن که در کمانداری یگانه آفاق، دور مردانگی و  
 جنگ از مائی طاق بود، بازی را از میان برد، و دختر  
 شاهی بر سیل اشتراک از آن برادران پنجگانه گردید؛  
 اگرچه اهل تواریخ هند این روداد نازیبارا، تا توان  
 می پوشند، ولیکن در حقیقت این واقعه تقویت می بخشد  
 آن پندار را، که میگویند اصل این جادوان از ملک  
 تورانست که در آنجا رسم مشارکت چند برادر در یک  
 زن، سمت شیوع داشت؛ از رهگذر ظفر مندی  
 ارجن، آدازه پردلی و صفه ری برادران پنجگانه، گوش زد  
 مردم بلاد دور و نزدیک گردید، و دهوت واسطو ایشان را باز  
 هستندناپور خواند، و از برای بر بستن رخنه های نزاع و پرخاش،

مملکت را در میان پسرش دوجادهن ، و پنج برادر  
زاده نامدار ، منقسم ساخت ، هستناپور بقصر  
در جادهن وا گذاشته شد ، و جودستهپور دارالملک خود را  
بر صفت قلیل در اندر پیوسته قرار داد ، و آن شهر  
در اندک روزگار ، آنچنان آباد و پر رونق و بها گردید که دم  
برابری با دارالملک قدیم میزد ، شوکت و مکنیت  
جودستهپور روز بروز در افزایش بود ، و در آخر کار خود بینی  
و افتخارش بجائی رسید که عزم تقدیم نمودن اسوامله ،  
یعنی قربانی اسپ ، که یکی از رسوم جلیاء توران ، و در  
هندوستان خاص پادشاه بسیار جلیل الشان بود ، بزم  
نمود ، مردم را درین خصوص گمان آنست که این قربانی  
مشر است بر اینکه خداوند آن ، مالک شوکت عظیم  
و صولت فخیم است ؛ چنان می نماید که تقدیم این رسم ،  
آتش رشک و کینه ، در کانون سینه جوراسنله ، بزرگ  
پادشاه مگال ، برافروخت ، زیرا که پندار آن بود که همین  
خدای پوی یا شاهنشاهی هندوستان ، از آن اداست ؛ میگویند  
که کرشن که از دستبرد و تغلب جوراسنله ، خیرباد

وطن گفته ، رخت بملک غربت کشیده بود ، درینو واقعه  
 انتهاز فرصت نموده ، جودسته‌یو را ، بزور بران آورد  
 که لشکر گران بدو سپارد ، تا دمار از روزگار دشمن  
 قدیمش برآرد ؛ چنانچه بهرامی بهیم ، و ارجن ، و کوشن ،  
 افواج جنگی از راه دویژی کوهستانی ، کشان ، و همچو بلای  
 ناگهان ، بر شهر مگال فرد ریخت ، جوداسنله اگر چه ناگهان  
 محصور گشت ، با این همه تا سه روز جنگ را با کمال جلادت  
 و پردی برپا داشت ، ولیکن در آخر بردست بهیم کشته شد ،  
 اگر چه بعضی میگویند که کوشن و برادرش بلورام ، او را باره  
 دوپاره کردند ؛

درین روزگار ، ساز و سامان قربانی اسپ و رد و لسترای  
 جودسته‌یو بر چیده شد ، و همه فرمانروایان شمالی بهره  
 هندوستان ، بر رسم مهمانی خوانده شدند ، تا درین تقریب  
 یاریگری باشند ؛ بمشاهده متکبران استبداد جودسته‌یو ،  
 بدینگونه شان شکوه ، دل‌های کوردوان ، که از کلانتر شاخ  
 شجره این خاندان بودند ، بر آتش رشک سوختن گرفت ،  
 و خراجدهن ، چون یارای ممانعت نداشت ، بدین

خدیعت رو آورد ، یعنی چون میدانست که جودسته‌پیو  
 شیدایا دل داده قمار است ، او را در قماری سنگین در کشیده ،  
 و از یک بازی بیازی دیگر برده ، کارش بجائی رسانید ،  
 که اولاً زنش و سپس مملکت خود را بگرد نهاد ، و همه را  
 بیک دودرباخت ، و آخر کار او را با خطر ابران آورد که از  
 برای مدت دوازده سال جلای وطن نماید ، چنانچه جودسته‌پیو  
 و چهار برادرش ، با کوشش و بملایو در عالم غربت اداره  
 گشتند ، و درین ضمن بممالک مختلف هندوستان ،  
 دلمیری و جلادت خود بر عالمیان عیان میکردند ، و در هر کشور  
 و دیار که می‌گذشتند ، آثار مردمی و مردانگی خود بیادگار  
 باز پس می‌گذاشتند ، و چون پس از انقضای دوازده سال  
 که عهد جلای وطن شان تعیین کرده شده بود بساطل رود  
 چمن باز گردیدند ، و جودسته‌پیو نصیب خاص خود را از  
 مملکت باز خواست ، و دزدان دهن دست رد بر سینه  
 ملتمس وی نهاده ، بطریق استحقاق گفت که او بقدر  
 سربسوزنی بهره از زمین نخواهد یافت ، و پس از مطارحات  
 سبار ، چون هیچ صورتی نتوانم پیدا نکردید ، بناچار

رجوع بجنگ و پیکار افتاد ؛ این نبرد بزرگ مرد آزماے در  
 میدان کوروچھتوره ( یعنی جائیکه پس از روزگار دراز ،  
 پسین راجگان هندوستان ، از یورش آوران اسلامیه ،  
 هزیمت خورده ) واقع شد ؛ و درین پیکار روان ادبار ، همگی  
 شجبه های شاهى دودمان جادو نژاد که پنجاه و شش قبیله  
 بودند ، برخی از ایشان در سلک یک فریق جنگی ،  
 و باقی در آن دیگر ، انتظام داشتند ، چون جودستهیو  
 و برادرانش در مدت مدیده غربت ، بسیاری خانه های  
 ریاست رایار خود ساخته بودند ، در هنگام پر خاشخری ،  
 خیل خیل افواج جرّار بیاریگری و ملک ایشان در آمدند ،  
 و یکیک سردار نامدار کومستان همالیه تا دریای شور ،  
 جنود خود را از برای این کارزار سخت فراهم آورد ؛  
 میگویند که آسیای عرب تا هیرشده روزگردان بود ، و  
 کشت و خون بیشمار از طرفین صورت گرفت ؛  
 در جادهن در آخر کشته شد ، و نسیم فتح و فیروزی ،  
 بر پرچم علم جودستهیو وزید ، مگر چون سرتاسر دشت  
 رزم و پیکار را ، از اجساد کشتگان خویش و بیگانه ،

که همه شان شُعبه های یک شجره ، و فنون و غصون  
 یک اصل بودند ، که در یک خصوصت خانگی این چنین  
 کشته شدند ، پرُودید ، نیک تنگ دل گشت ، و ازین  
 عالمِ دُون ، و هوای زبون نوع بشری ، او را انزجاری  
 تمام حالی گردید ، و عزم جزم کرد که از دنیا کناره گیرد ؛ پس  
 بهستناپور رفت ، و بر سوم وابسته تجهبیز و تکفین  
 در جادهن ، که هم خویش و یگانه ، و هم حریف و یگانه اش  
 بود ، پرداخت ، و پوچّیت نیاز ده ارجن را بر سریر  
 سلطنت انداز پیوسته نشانیده ، کوشن و بلرام ، وطن  
 مالوف را گذاشته ، بسوی دوار که مراجعت نمود ؛  
 چون نیر و تاب ایشان درین جنگ عظیم نیکو کاسته  
 شده بود ، فرقه بیابانیان که بنام بهیل خوانده می شوند ،  
 برایشان حمله آوردند ، و یکی از ایشان ، کوشن را در چشمه  
 لوتس کشت ؛ جو دستگیر ازین یش در هندوستان  
 اقامت کردن شایسته شان خود ندیده ، با بلرامیو  
 رودخانه سنن را عبور نموده ، بکوستان هماله بالا رفت ؛  
 چون هر دو در آنجا از نظر مردم شیبستان ، پنهان شده بودند ،

ازین جهت ارباب سیر هندوستان برمی نگارند  
 که ایشان بآسمان برشدند ، ولیکن ازیاری بسیاری  
 دلائل می توان دانست که اینان از زابلستان درگذشته ،  
 بملک هند و توران که مهند طفولیت خاندان شان است ،  
 در آمدند ، و در اینجا مصدر خاندانی شدند که اهل آن در عهد های  
 آینده ، بر سواد اعظم هندوستان ، دیگر بار فرو ریختند ،  
 این دورداد ، شکر کشیدن و ام بر جزیره سواند پپ ،  
 و جنگ کوروچتو ، گرانمایه ترین سرگذشتها است  
 که در کتب سیر هر دو خاندان ~~شمس~~ و قمری ، مندرج  
 گردیده اند ، و این هر دو دورداد ، درین دو صحنه منظومه ، و اما این  
 و مهابهارت ، که از مهین و گزین تالیفاتست که اهل  
 ادب هندوستان را بدان نازش و افتخار می زید ، پیرایه  
 دوام و تابید ، پوشانیده شده اند ، و بذریعه فطرت عظیم  
 سخن طرازی ، این آثار نامدار ، تا امروز که دو هزار سال  
 پیش می شود ، زنده مانده اند ، مصنف و اما این که از چگونگی  
 جنگ و جدال که در میان و ام و اوون واقع شده ، روایت  
 میکنند ، فرزانه و الهک است که سپاسگزاری مردم امدیارش ،

اورا بتاج واکلیل تابید ، متوج و متکمل گردانیده ، دور زمرهٔ  
نفوس باقیه که فنا و زوال را بدیشان راه نیست ، برشمرده ؛  
میگویند که او مظلومهٔ خود بر نهج پیشگوئی ، قبل از ولادت  
محمد وحش که موضوع سخن اوست ، برنگاشته ، مگر  
این پندار از باب فائده شمرده شدن نیست ؛

احتمال قویست که او در حدود سیوم قرن یا صد سال  
پیش از آغاز سنوات سیحیه ، در گلزار همیشه بهار  
هندوستان ، بر شکفته ؛ همانا از روی نوشتهٔ او که در  
بارهٔ زایچهٔ خود باز ~~پس~~ گذاشته است ، تعیین کردن  
پیشین تر عهدی از برای او از آنکه بالا برنگاشته شد ، از حیز  
امکان بیرون می نماید ، و مؤلف مهابهارت که بعضی آنرا  
پنجم بیل می شمارند ، فرزانه بیاس بود ، که او را شاید از  
راه نادانی و جهل یا از رهگذر چاپلوسی ، بدان خدیو بیاس  
که از تبار پادشاهی ، و مدون و مرتب صحایف بیل  
است ، غلط کرده اند ، یا بدروغ آن فرزانه را ، این خدیو یگانه ،  
پنداشته ، ولیکن این سخن بدروغ یا بجهل ساخته ، زهار خورائی  
و ثوق نمیدارد ، زیرا که آن بیاس که مدون یا گرد آور



رها است ، پدر کان و لا در ان نامدار کور و چهره است ؛  
از ان عبارت که بدان ، فرزانه ، مستور ، خصوصیات  
ان آشود را ، که با کوشش ستیزه آویز داشت ، گزارش  
ند ، نیکو جرم میتوان کرد که منظومه غزایش هراینه پس  
زمان تاخت و تاراج نمودن سکندر هندوستان را ،  
ریت نگارش پذیرفته است ؛ تعیین کردن درست  
نه تالیف این منظومه ، امریست دشوار ، زیرا که ارباب  
ذیف هندوان میگویند که بدیاس در هر عهد ظهور میکند ،  
لکن در اینجا دلیلیست نیکو که بدان می توان باور کرد که  
ن دو گرامی شاعر همه مداند ، و این خود دور نیست که  
راج و نیکو ستایش والملك و دومان شمس را ، دل  
س را گرم و افروخته کرده باشد بر اینکه اد کردارهای جلیله  
دمان قمری را ، بطراز حسن تبیان آراسته ، پیرایه  
بد پوشاند ؛ بهر صورت بوسیله این دو منظومه ، زبان  
دستگرفت نیکو پایداری پذیرفت ، و نیز بذریعه ایشان ،  
ن توان پنداشت که پرستش دلیران نامدار هندوستان ،  
از ارکان عقاید دینی گردانده شد ؛

کوشن پس از مرگ در سلک آلوه یا دیوتایان  
منظوم گشته ، مانیتچ نمی دانیم که بچه وسیله ، باستکشاف  
تاریخ این واقعه بی بریم ؛ هرآنکه کتاب مهابهارت ، له بدان  
محامد و مناقب کوشن اشتهار یافته ، کمتر باعث این معنی  
نشده است که عامه ناس او را بخدائی پیرستند ؛ پرستش  
کوشن که درین روزگار در سراسر هندوستان سائر  
دائر است ، شاید نسبت پرستش دیگر دیوتایان  
متأخرتر است ، و در ازمنه پسین صورت گرفته ، و همان  
برمهه جیورت پوران ، که اوست مصنف آن مقصود است  
برترفع شان کوشن ، پس از تاخت اسلامیه درین  
بلاد ، برنگاشته شده است ، ( چنانچه این معنی از شهادت  
امور درونی یا مضامین مندرجه اش پیدا است ) و زمان تالیفش  
از چار صد سال پیشتر نمی باشد ؛

میگویند که بلوام یا بلدیو ، که نسبتش در میان دیوتایان  
هندوان ، همان نسبت هرکیولس است در میان  
دیوتایان یونان ، بانی ریاست پاتالی پوتو بوده است ،  
و ادآن شهر را بر ساحل رود جمن بنا نهاده ؛ این شهر

بعد از عهد اذخیلی معمور و آباد ، و یکی از مهین مدائن نامدار  
 این کشور گردیده ، ولیکن بتقابلیب روزگار ، اکنون  
 امارات و آثارش آنچنان محو و نابود شده است که در  
 تعیین محل و مقام آن ، در میان مردم گفتگوهاست ، که آنجا  
 بوده یا اینجا ، با این همه احتمال قویست که موقع این شهر قدری  
 پائین تر بمجمیع سوهن ، و گنگ ( یعنی آن مقام که این هر دو  
 رود با هم می آمیزند ) بود ، بقرب آن محل که امروز شهر جدید  
 عظیم آباد یا پتنه ، در آنجا آباد است ؛ تاسیس و شهر  
 دیگر را نیز یعنی مهولی پور در ملک ~~کرناتک~~ و بنالیپور  
 در دیار بیلور به بلوام نسبت میدهند ؛ اگر بانی این دو  
 شهر ، واقعاً این یل نامدار بخدائی پرستیده ، بوده باشد ،  
 پس گمان غالب است که بنای شان در آن روزگار  
 صورت گرفته که او اسمپای پاندوان ، در عالم جلاو خان  
 بدوشی ، در سراسر هندوستان ، آواره میگردد ؛  
 اخبار و تواریخ هندوستان ، وابسته عهد های متوسط  
 میان جنگ عظیم و زمانه مهاندی معاصر سکندر رومی ،  
 بغایت تاریک و پراشتباه اند ، داین خود از در محال

و ناشد نیست که روداده‌ی مختلف را که باهم هیچگونه  
 اتصال و پیوند ندارند، بایکدیگر پیوسته، صورت کارنامه  
 دلپسند دهند، یا آنرا از سرگذشت‌های تاریخی برشمارند،  
 در زمانیکه اولاد و احفادِ پیوچیت، نیازاده ارجن حکومت  
 اند و پیوسته را، از آن خود میداشتند، چنان می‌نماید  
 که تختگاه مگل و در تهر ف منتسبان پس مانده جوار سنده  
 بوده، از کتب شاستر چنان دانسته می‌شود، که بیست  
 و سه نفر در میان جوار سنده و دیپونجیا، پسین کس  
 این خاندان که بر دس ~~وزیر خودش~~ سونک (که تخت  
 شاهی را بنصب گرفته) کشته شد، بودند؛ از حیز امکان  
 این رساله که بطریق ایجاز نظر بر اخبار و آثار این دیار  
 بر می‌گمارد، ببردن است که از قدیم و پاستانی حالات  
 این ممالک که در باره آن تخمینات دانش پرده‌ان  
 ژرف نگاه، مختلف و گوناگون است، اندکی از بسیار  
 برنگارد، بنابراین از خوض کردن درین پنج یا شش قرن  
 یا صد سال (که در آن احتیاج به بیش یا کم تخمین می‌افتد،  
 بطیب خاطر مرهمت بر تافته، بنگارش آن وقایع و اخبار

هندوستان میگیرایم که بمشعله داری کارنامه یونانی که درین باب نوشته اند ، راه این ظلمات بآسانی طی کرده شود ؛ از کتب اسلامیہ معلوم می شود که از غایت پاستانی روزگار ، مردم ایران نه همین در کشور های شرقی رودخانه سنند ، سکن و ماد ابدست آورده بودند ، بلکه از راه کشور کشائی ، فتوحات عظیمه درین ممالک نموده ، این اخبار بدان عهد بعید وادان قدیم اشارت میکند که بیرون دسترس تاریخهای باد رکردنی است ، بنابراین از تضمین آن گونه داستانها در اینجا بر همین قدر اکتفا میکنیم که بگوئیم که از قدیمترین زمانه ، ملوک هندوستان گاهی یکسر و تمامتر استقلال در ریاست ، نداشت ، یا از گونه باجگزاری و فرمان برداری از جمیع وجوه گاهی آزاد نبوده ؛ شاستر هندوان ، رودخانه سنند را ، سرحد غربی کیش شان می شمارد ، و عبور کردن هندوان را ازین رود ، زنهار جائز نمی انگارد ، مگر نه شاستر هندوان ، و نه فرمانفرمایان ایشان را ، هیچگاه آن اقتدار بود که طوائف اعم غریبان را ، که همواره از رود سنند عبور کرده ، بیغما و تاراج هندوستان می پرداخته اند ،

از بن عبور نهی و ممانعت نمایند ، و همانا چون پندار ما آنست  
 که هندوان از نژاد تورانیان ، یا شعبه منشعب از  
 ایشان اند ، تخیل این معنی بسیار آسان خواهد بود که  
 دیگر قبائل که در همان حدود نشو و نما یافته بودند ، در اقتدای  
 پیشروان خود ، به عبور کردن سنبل ، و در آمدن به هندوستان ،  
 از خود بتصور راضی نشده باشند ؛ اما درین باب که  
 عبور هندوان از رود سنبل ، از روی شایسته ایشان در  
 ادائل روزگار ممنوع نبود ، نزد ما دلیل مبین یا حجت  
 متین است ، زیرا که ایشان تا عهد بغایت قریب  
 بدین زمانه ، رود سنبل را عبور کرده بیاد افراه دشمنان یغما گیر خود  
 پرداخته اند ، و نیز حکم ممانعت از عبور کردن رود اطلک ،  
 یا سیاحت دریای شور فتوایست حدیث نه قدیم ؛  
 در زمانه پاستان ، پیشتر از آنکه برهمنان چهرتیا نرا مقهور  
 کردند ، و ببله پشته پیا نرا از ممالک خود برانند ، هندوان  
 مردم رزم آور و نامجو یا اولوالعزم بوده اند ؛ شاید در همان  
 عهد خواهد بود که ایشان از رود اطلک ده گذشته مملکت  
 توران را تاراج کردند ، و براه دریای بخزائر شرقی رفتند ،

و کیش کنش خود را در سراسر مجمع البحر اشرقی ،  
 پراکنده و شهنر ساختند ، این معنی همین در اواخر عهد یا  
 پسین روزگار نکبت بار صورت گرفته ، که مردم این  
 ولایت یا هندو فدائی عقائد باطله که بدنی رهنمایند ، گردیده ،  
 دل و همت خاصه خود را در باخته اند ، و می ترسند که مبادا از  
 جهت تجاوز کردن حدود ممالک خود ، و آمیزش و اختلاط  
 مردم دیگر کیش و کنش ، آلوده گردند ، و پاکی و تقدیس خود را گم کنند ،

## باب سیم

در ذکر تاراج دارا ، و خصوصیات هندوان در عهدش ،  
 و تاخت ضحاک یا مار نژاد ، و گوتم ، و کیش و آئین  
 بلهه پنتهیان ، و حقیقت تعلیم و تلقین ایشان ،  
 و در آمدن اسکندر رومی ، و فیروز زمینش بر فور ،  
 و بغاوت افواج اسکندر ، و بازگشتن او ، و خصوصیات  
 خاصه دین و آئین هندوان در عهد اسکندر ،

نخستین عزیمت و لشکر کشی از ملک مغرب در هندوستان ،  
 که روایت در خور و ثوق آن ، در اسفار برنگاشته

میداریم ، عزیزت دارا فرمانفرمای ایرانست ؛ او در ۵۱۸ سال ، پیش از مهدای سنین مسیحی ، بر تخت کینخسودی جلوس فرمود ، و فتوحاتش از بحیره های یونان در مغرب ، تا سواحل رود سند در مشرق کشید ؛ برین ممالک وسیع الفضا قناعت ناکرده ، خواست که کشور عظیم هندوستان را که حکایت فرادانی نعمت ، و گوناگونی اسباب ثروت آن ، نیکو گوشگزار دی شده بود ، نیز ضمیمه آن سازد ؛ قبل از لشکر کشیده نش بنفس نفیس ، از راه پیش بینی امیر البحر خود سیلکس ، فرمان داد که چندین سفاین در بلندتر سواحل رود سند بسازد ، و از اینجا تا بحیره که مصب دیست دران رود ، حرکت کند ، سیلکس اگر چه آخر کار بر مهمات مأموره ، فیروز و نیک انجام گردید ، ولیکن آنقدر موانع و عقبات سنگ راه مقصدش بود ، که در عرصه دو و نیم سال حلقه سفائن یا سنگار خود را ، از مقام بر نشستنش در کشتی ، تا دریا ، برد ، سیراب بیانی امیر البحر وابسته ناز و نعمت ، و غنا و ثروت آن حدود هندوستان که او سر تا سر آن گذشته بود ، دارا را بر تصمیم



عزیمت تسخیر آنولایت آورد ، چنانچه بزودی بالشکر  
گشتن به هندوستان درآمد ، و پس از فتح و تاراج  
آن ، بوم و بر واقع حدود رود سند را ضمیمه مملکت خود  
ساخت ؛ اما تعیین اینکه او ممالک هندوستان را تا کجا  
تسخیر کرد ، یا چقدر ازین ممالک در حیز تصرف خود  
درآورد ، دشوار است ، اگرچه از قرائن می توانیم دریافت  
که آنروز بوم هندوستان که منضاف مملکت ایران  
شده ، همانا بغایت فراخ و وسیع بوده باشد ، چه آن اُلکا  
نسبت بدیگر اُلکات ایران ، ~~خیلی~~ پربهادر و گرانمایه  
شمرده می شد ، زیرا که باج و داد آن تنها ؛ سه یک  
مباغ تمامی خراج و باج مملکت ایران بوده ، و این امر گونه  
خورائی تذکار دارد که مادامیکه دیگر حوزه های غربی رود سند ،  
خراج و باج در نقود سیمین و امیگزاردند ، ملک هندوستان  
در نقود زرین ادا میکرد ، هیرو و دوطس که مورخ نامدار  
یونانیان است ؛ بر حسب روایت سپه سالاران دادا ،  
نقل میکند که دست نظامی دادا ، تابکنه جنوبی بهره  
هندوستان ، نرسیده ، ایشان سیه جرده بودند ، و از ، کشتن

هرگونه جاندار احترام میکردند ، و مدار زندگانی شان مقصور بود  
 بران دانه و ثمر که از زمین برمی‌رست ، اغلب غذای  
 شان برنج بوده ، و در کشتن آنگونه رنجوران سخت که کار  
 شان از امید بهی درگذشتی ، دریغ نمی داشتند ، و  
 اسپانرا که ایشان نگاه میداشتند ، کوچک نژاد بودند ،  
 و از پنبه که در دیار ایشان میرست ، رشته برتافت ،  
 پارچه می بافتند ، آنطبقه از هندوان که این بیان حسب حال  
 شانست ، بیگمان آن گرده بودند که در صوبجات مجاور  
 سواحل رود گنگ ، و باش میکردند ، و از اینجا جزم میتوان نمود  
 که همانخصوصیات محسّنه که هندیانرا از دیگر طوائف اعم  
 درین روزگار ، ممتاز میسازد ، پیشتر ازین به بیست و سه  
 صد سال ، از صفحات احوال شان نمایان بود ،

چنان می نماید که قریب بششصد سال پیش از مبدای  
 سنن سنجیه ، شاید قدری پیشتر از تاراج دادا ، جماعتی  
 نواز مغربس توران ، رود سند را عبور کرده ، در ممالک  
 هندوستان ، مصدر فتوحات عظیمه گردیده بودند ، و در  
 همان دوره از روزگار ، جم غفیر دیگر از تورانیان یا تاتاریان ،

شاید از همان خاندان، بر شمالی بهره‌ممالک فرنگستان،  
 فرو ریختند، و در اسکاتلند و به سکنای برگزیدند؛ بسوی این  
 اجتماعی ارتحال که از همان یک جیل مردم تاتاری، بسوی  
 مشرق و مغرب روداده، میتوان منسوب کرد، آن  
 اتحاد یا توافق رسوم و عادات را، که در میان سکنه  
 اسکاتلند و به و آنطبقه تاتاریان که در هندوستان بود و باش  
 برگزیده اند، مشاهده می‌رود؛ خاصه اتحاد رسم قربانی زن،  
 چنانچه میگویند که سابقاً در شمالی فرنگستان، در عهدهای  
 پیشین ناتهذیب یافته، مرسوم بود، و در هندوستان،  
 ظن غالب ماست که درین عهد از تاتار در آورده شده،  
 ولیکن این تخمین است صرف؛ تاتاریان که از دطن اداره  
 شده در هندوستان آمدند، و اینجا سکنای اختیار کردند، بنام  
 مارنژاد اختصاص یافته بودند، زیرا که میگویند که نشان عام  
 یا علامت قومی ایشان، شکل مار بود؛ در سه کردگی  
 پیشوای خود سه‌سنگ، شاید ایشان ممالک شمالی  
 هندوستان را، پامال و غارت کردند، و بمردر ایام با آن  
 شعب و قبائل که پیشتر از ایشان درین کشور آمده بودند،

با هم پیوسته انبوهی عظیم گردیدند؛ پس به تسخیر سلطنت  
 مگل پرداختند، چنانچه تختگاه آن سلطنت تاده نسل  
 در تصرف مازندران مانده، ظاهر حال ایشان،  
 دلالت بر آن داشت که برکیش و کنش بنده پشنته‌یان،  
 می‌شتابند؛ بسیاری روایات در شاستر موجود است  
 که حکایت میکند از چندین کارزار مردم اوبار، که  
 هندوان را با این یغماگران بیگانه، که بنام هاران یا  
 دیوان خوانده می‌شوند، اتفاق افتاد؛ ازین دودمان مارمگلی  
 بود، مهانند که در توارس هندوان می‌خوانیم که در پالیپاتهوه  
 بر تخت نشست، هنگامیکه سکندر فیلقوس که سیر  
 نوبسان یونانی، او را پادشاه مشرق می‌خوانند، در هندوستان  
 بعزم تسخیرش در آمده؛ بر حسب عقیده اکثریه در حدود زمان  
 یغماگری سکندر زومی بوده، که فرزانه گوطم در هندوستان  
 ظهور کرده، و اصول و فروع آن کیش و کنش را که بنام  
 بنده پشنته شهرت میدارد، تحدید و تعیین نموده، ولیکن  
 برخی را گمان آنست که یکصد سال پستتر از آن؛ این  
 تحدید صورت پذیرفته؛ بمثل آنست که پنجاه و شش شعبه

جادوان ، و در حقیقت تمامی خانواده قمری ، از زمان  
 باستان بر سیل استمرار ، برادر و روش عقاید  
 بله ، که مبتنی است بر احکام بیل ، و بکسر مبائن کیش  
 جدید بوهمنان و پوران ، سلوک می نموده اند ؛ چنان  
 می نماید که فرزانه گوظم که هفتم بله ، بر شمرده می شود ، شرایع  
 و احکام عقاید بله را ، نضج یا پختگی بخشیده است ؛ مولد  
 او در مملکت مگل یا جنوبی بهار است ، ولیکن اقامتگاه  
 اکثریش ، در گنیا بود ؛ مشهور است که ولادتش در سال  
 ۴۰۰ پیش از مبدای سنین مسیح ، صورت گرفته ،  
 ولیکن بر وفق تواریخ تبتیان یا اهل گبت ، که بعقاید او  
 اعتراف می نمایند ، چنان بنداشته می شود که هر آینه  
 ولادتش درین سال ۴۳۰ پیش از سنین مسطور  
 بوده است ؛ درباره خصوص مولدش نیز اختلاف است ؛  
 اهل چین و سیئم و جیپیان ، و دیگر طوائف شرقیه که  
 پیرو کیش و کنش ادیند ، میگویند ، که او در مگل زاده است ،  
 و سفیران بادشاه پرمها که درینو لاسوی ملک بالا ،  
 بحضور فرمانفرمای هندوستان لارد ویلیام بنتک رفته بودند ،

در معبد بده که در گپیا واقع است ، فرد آمدند ، تا وظائف  
پرستش در اصلی آستانه پشوای یگانه خود ، واگزارند ؛  
مگر تواریخ ثبت میسراید که زادبوم او کپیلا وسطا ( که  
شهریست از کوسل یا اوده ) بوده ؛ این اقوال مختلفه را  
میتوان توفیق داد ، بتصور کردن اینکه در عهد ظهورش ،  
بادشاهی مگال گوئیا بر تمامی بلاد شمالیه ، احاطه داشت ،  
و ریاست کوچک اوده ، از آن خانواده شمسی ، نیز  
داخل آن بادشاهی بوده ، بنابراین توجیه شایسته درین مقام  
آنست که گفته شود که ~~فرزانه~~ گوطم در مملکت مگال زاده ،  
و بنام بده یعنی ابوالقباة خاندان قمری ، از رهگذر تمیز و  
تکرمیم خوانده شده ؛ در عهد حیاتش طریقه بده ، در شمالی  
بهره هندوستان سائر دائر گشته بود ، مادامیکه کیش بوهمنان  
( که در پایان کار در سرتاسر هندوستان پاشیده شده )  
ظاهرا مقصور بود بر همان کوچک بادشاهی قنوج ، و شاید  
بران ریاست که تابع وی بود ، داین سخن را ، که کیش  
و کنش بده ، بر تمامی بلاد وسیع الفضای هندوستان ،  
استیلا داشت ، بایراد دلایل تجربی ، می توان منجلی :

استوار ساخت ، زیرا که غارهای ایلموده ، در ادائن عهد  
 بهمین از بهر پرستش بئله ، مخصوص بودند ؛ و از اسالیب و  
 اوضاع آن غار ، چنان می نماید که همانا بمساعی همان بادشاهان  
 نامدار ، و فرمان روایان خداوند اقتدار ، که بدین بئله ، اعتقاد  
 داشتند ، ساخته و پرداخته شده باشند ، بلکه در آنجا می بینیم  
 که از بهر تابید آثار ، و تحلید آمارات این دین ، بفرمان  
 تلامذه اش که از دودمان بادشاهی بوده اند ، سنگهای  
 خارا را کادیده ، و معبد های شگرف ، بجهت و کوشش موفور  
 بر آوریده ، و تمثال بئله در اطراف ~~مضامع~~ کوه بر تراشیده اند ؛  
 و لیکن در ازمنه پسین ، هنگامیکه دین بشن و شیو ،  
 بتضعیف کیش بئله پرداخته ، و تعصب حاکمان معتقد آن ،  
 پیردان اینرا از حدود ممالک بدر انداخته ، آن غارها بنام  
 دیوتایان خاصه فریق مظفر مخصوص گردانیده شدند ، و ازینجا است  
 که در اکثر معابد ، تمثال دیوتایان و دیپیان پسین فرقه  
 بنمود را ، با اتباع آنان ، همپهلوی تمثال بئله نهاده می بینیم ،  
 باین همه آنان که بتفصیلی مطالعه آن غار پرداخته اند ، چنان رم  
 میزنند که هیاکل و انبایند دیوتایان ، با کمال استادی تراشیده ،

و دقایق هنر و رمی در آن بیشتر نمایان گردانیده شده است ،  
نسبت بدان هیاکل که حکایت از بُله میکنند ؛ و  
بناچار آنان دال اند برین که ساخته عهد جدید اند ( که صنعت  
صنّاعی در آن گونه تکمیل یافته بود ) و اینان ، بران که پرداخته  
از منته پاستان ، بنا بران ازان معبد ها که از کوه کاویده ساخته اند ،  
توان دریافت که پرداخته پیروان بُله اند ؛

شرایع یا دستورات دینیه بُله پنته یان ، آنچنان  
مبائن شرایع برهمنان بودند که هیچ مقام شگفت از برای  
مانمی ماند ، در آنهمه ~~عقاید~~ و پر خاشجوی نمایان که اینان  
نسبت بآنان بکار بردند ، تا اینکه وال ملک در دامائن ،  
ساکب طریقه بُله را ، همعنان شیطان میداند ؛  
بُله پنته یان ، اعتقاد به دیوتایان و دیبیان برهمنان نداشتند ،  
و پرستش ایشان ، سرفرونیاد کردند ، و با کمال خشوع  
و خضوع ، بروحانی پرستش صحائف بیدک پرداختند ، عقیده  
امتیاز فرق بنی آدم از میان برگرفتند ، و یکسو در انداختند ؛  
امامت و پشوائی دین ، در میان ایشان آبائی و میراثی  
نبود ، و الحق همین ضابطه پندیده ، در پاکیزه ترین عهد ؛



فیما بین برهمنان نیز جاری بود ، و شاید پیشواستو ، پسین  
 سودر ، بوده که برهمن شده یا بدرجه برهمنی رسیده ، و  
 ترقی نموده ؛ پیشوایان کیش بِلّه ، جماعتی ممتاز بودند  
 که تجرد و ترک خانه داری از اعظم شرایط ایشان بود ،  
 و آرا بجاف و سوگند سخت ، مقنن می ساختند ، و بناچار  
 جبر نقصان این جماعه مترتبه ، از طبقه متاهلان یا اهل و  
 عیال داران ، نموده میشد ، برخلاف طبقه برهمنان که  
 رسم تاهل در میان ایشان مانند بستن زناریکی از  
 اعظم ارکان کیش شان بود ، و اما مسگر و پیشوائی دین ،  
 میراثی ، یعنی از دیگر فرق بنی آدم پیشوائی پذیرفتند ،  
 یا شایسته برابری خود نمی پنداشتند ، غایت همیت  
 هر برهمن همین بود که مصدر پسر می شود ، تا او بر سوم بجهیز  
 و تکفین دی پس از مرگ ، بپردازد ، از رهگذر این همه  
 تخالف عظیم ، و تباین جیم ، هیچ شگفت نیست  
 اگر برهمنان را نیزان حقه و دشمنی بِلّه پستیهیان ، که در کار  
 دین شان دعوی دار می انگاشتند ، در کانون سینه ، بیشتر  
 زبانه زن بوده باشد نسبت بدان طبقه از رم پیشگان

که در امور این جهانی، عریف ایشان در زمان پاستان  
 بودند، و مایه این معادات شاید بیشتر افزوده و اشتغال  
 نموده باشد، بنظراره کردن ناچیزی و سبکمایگی خود، بازای آن  
 شوکت و حشمت بادشاهان سالک مسالک ملت  
 بده که پرتو فروغ حکومت و اقتدار ایشان، بر سر تا سر  
 ممالک شمالی هندوستان، تافته بود، و قرین قیاس  
 می نماید که هر چند نمود آب و تاب روزگار گوطم،  
 عداوت و کینه فریقین را تازه نموده، با وصف آن دین  
 برهمسان از جهت رسم ~~مخوشایند~~ عام فریض، نسبت  
 بکیش ساده بده پشته پنهان، بنظر عامه خلایق بیشتر زیبا  
 نموده، و در دل های شان موثرتر بوده، و احتمال قویست که  
 از اینجا کار برهمسان، بر سبیل استمرار بالا رفته، و جمعیت  
 ایشان بدرآمدن نومعتمدان افزوده باشد، تا اینکه کار اقتدار  
 ایشان بجائی رسیده که بده پشته پنهان را یکسر ازین ممالک  
 بدر کردند، و خود شان بسرکردگی اهل ددل سر بر آوردند؛  
 بالا برنگاشته شد که دادا فرمانفرمای ایران پیشتر  
 از سکندر بدو صد سال، بهره بزرگ از هندوستان

منضاف سلطنت خود ساخته بود، و بر رعایای متمسک این دیار، خراج سنگین تکلیف و تحمیل کرده، هیچ نوشته یادستادیز و انماینده این معنی نردمانیست که این مملکت دور دست تسخیر کرده دارا، هنگامیکه ارکان سلطنت او، در عهد حکومت فرزندان او، از رهگذر فرط تناسانی و کامرانی ایشان، (مانند دیگر ریاسات شرقیه) مست و متزلزل شده، تحت آن سلطنت مانده بود یا نه؛ ولیکن در اینجا احتمال قویست که این مملکت پیوسته در قبضه فرمانفرمایان ایران مانده، و جزو اعظم آن بادشاهی بوده، چنانچه آیین زمان که سلطنت ایران خودش را، سکندر فیلقوس که در فنون لشکرکشی و کشورگشائی، در عهد پاستان آیتی بود، ستخلص گردانیده؛ پس از آنکه سکندر تمامی ممالک ایران را، با شستی سپاهیان یونان که شوق فنون سلحشوری و جنگ آوری، در تحت سرکردگی فیلقوس پدر سکندر، کرده بودند، و در عهد یورش و لشکرکشیهای سکندر خودش، آنهمه فنون فردسیست شان پیرایه تکمیل پوشیده بود، تسخیر کرده، با تمامی افواج منظم و فیروز، بر سواحل رود سند رسید؛

بعضی از مورخان پیشین ثبت کرده اند که غرض سکندر  
 ازین عزیمت ، همین دستیاب نمودن آنمزد و بوم  
 مضاف گشته هندوستان بسلطنت ایران ، بوده ، که  
 پس از مرگ دارا از تصرف ایرانیان بدر رفته ، و بحال  
 پیشین خود گمراه شده بود ، ولیکن حقیقت اینست که اسکندر  
 از بهر عبور کردن رود سند ، و لشکر کشیدنش به هندوستان ،  
 حاجت بدین نوع بهانه نداشت ، زیرا که هوس جاه و نام ،  
 او را بران آورده بود که در همسات کشور کشائی ، گوی  
 سبقت از پیش ~~یانش~~ ببرد ، و تا به نهایت ربع مسکون  
 نرسد ، درین عزیمت باز ایسنادی نکند ، هرینه او  
 بر هندوستان تاخت آوردی ، اگر مثلاً پارسیان یک  
 وجب زمین ازان ، در تصرف خود نداشتندی ، جنود  
 اسکندر پیشتر ازین عزیمت ، تا سه سال بسخنترین  
 کارهای لشکری پرداخته بودند ، و رنج بسیار و زحمات  
 بیشمار ، در میان کوهستان پر برف ، در جنگهای زمستانی  
 کشیده ، اکنون اسکندر از بهر پاداش آنهمه صعوبات ،  
 وعده فوز غنائیم بیکران هندوستان ، بدیشان کرده بود ،

پس از آنکه ملک کابل را ( که در همه عهد ها کلید فتح هندوستان بوده ) واگشاده ، سرداران و مهمتران هر دو ساحل رود سند را بخواند ، تا سر بخط فرمان او نهند ، و با طاعت و بی اعتراض نمایند ، و در همان زمان قشونی را از افواج خود فرستاد ، تا پل بر رود سند ببندند ، و مادامیکه خودش ، باستخلاص کشور در میانگی اشتغال داشت ؛ اگر چه کوهستانیان سکنه نواحی بالاتر رود سند ، در جانبازی و دلادری قاصر نبودند ، ولیکن پیش ساحشوری و پایداری سپاهیان پخته کار رزم آزموده اش هیچ عقبه دشوار ، سنگ راه گذار نمی گردید ، آخر کار بر سواحل آن رودخانه رسید ، و در حلقه از سفایین که ، بفرومانش نوساخته بودند ، بر نشسته ، بدان شاخ ازان رودخانه ، که بنام اطلک خوانده می شود ، درآمد ، و چون در آنجا ساخت پل نزدیک باتمام بود ، غزم جزم کرد که از همانجا ، در مملکت هندوستان داخل شود ، و این همان مجاز است که ازان تمامی لشکر کشان پیشین که به بنخیر هندوستان پرداختند ، در آمده بودند ، تا آنکه فرقه انگریزان که بامور وابسته دریا ، نیکو آگاهی میدارند ،

در سفائن خویش بدان مجاز رسیدند ، و از انجا با ستخلاص  
 هندوستان بشتافتند ، اسکندر سی ساله بود در آن زمان  
 که رود سند را عبور کرد ؛ شگرف اقبالی داشت ،  
 که در هیچ جنگ نشافت که فیروزی نیافت ، و برایچ  
 کشور نظر استخلاص نینداخت که از آنش ساخت ؛  
 پراز حمیت عزیزت روزگار شباب ، از پیل اطلک  
 برگزشت ، و با جمیعت لشکر صد و بیست هزار مرد ،  
 بهندوستان درآمد ؛ ممالک شرقی رودخانه سند ،  
 در آن جزو زمان در تصرف سه فرمانروا بود ، ادل  
 ابیسارس که ملک اد در خال جبال واقع بوده ، و شاید  
 این کوستان ، جبال کشمیر باشد ، دوم طاکسیلمس  
 که ممالک محروسه اش ، در میان رود سند و رود  
 جیلیم بود ، سیوم پورس یا فور ، که شاید پورو باشد ، از نراد  
 پنلوان که مرز و بوم حکومتش ، از آن رود بسوی مشرق  
 بر سمت دهلی میکشید ؛ و و بادشاه بنام پورس را ،  
 سیرنویسان اسکندر می نگارند که یکی از ایشان حکومت  
 بر مملکت دهلی داشت ، و دیگر ، بادشاهی بر کشور پنجاب ،

و هر دو از خاندان قمری بودند ؛ ابیساردس برادر خود را  
 اپیشکشهای گرانمایه ، نزد اسکندر فرستاده ، سلسله  
 بنیان آشتی گردید ، و طاکسیلس با کمال گرمجوشی  
 در سلک هواخوانان این یورش آور منتظم گردیده ،  
 او را باتمائی چشم و خدش ، برسم ضیافت در دارالملک  
 خود طاکسیله خوانده ؛ اسکندر را از افواج جنگی خود ، سپاهیان  
 بحروح و ناتوان را ، بادرقت شایسته حمایت شان ، همانجا  
 واکذاشته ، خودش با سپاه گزیده ، و جوانان برچیده ، بسوی  
 رود جیلیم که یکی از آبهای پنجگانه ~~کش~~ پنجاب است ،  
 برشافت ؛ موسم برشکال آغازیده ، و رود جیلیم ا ( چنانچه  
 تمامی رودهای هند ، درین موسم می باشند ) لبریز گردیده ،  
 و عرضش تا یک میل کامل انگریزی ، رسیده ، و آبش  
 در عین طغیانی سرکشیده بود ، پیوس باتمائی جنودش ، بر ساحل  
 مقابل رود خیمه زده ، عزم مصمم کرده بود که غنیم را از پیش  
 آمدن و عبور رود نمودن ، بزور باز دارد ، افواج او بآئین شگرف  
 تعبیه صفوف نموده بودند ، و در هر جا و مقام ، پیش روی  
 دشمن ، از هر ادل پر خاشخرد سکندر برپا ساخته ، اسکندر را

بمشاهده این حال ، صدق آن مقال که همکار یا حریف او  
در لشکرکشی و نامجوئی ، در روزگار پسین ، گفته ، که ” هیچ  
تدبیر ، در کار جنگ آنقدر عسبر نیست که عبور کردن رودخانه ،  
در برابر دشمن بیگانه ، روشن گردید ؛ از صف پیلان جنگی ،  
برکناره رود تا دور دیواری اسنوار برآورده بودند ، و هیچ مجازی  
یا گذارگاهی ، از باق داران محمل ، و هیچگونه احتیاط در باره  
پاسداری و نگاهبانی ، نامرعی و معطل ، نگذاشته ، هرگاه  
که سکندر جسارت بر عبور می نمود ، افواج هینود بمقابله و  
مدافعه او آماده می شدند در آخر چون بزور پیدا کردن راه گذار ،  
میسور نمی نمود ، زیرا که سوارانش یارای آن نداشتند ،  
که پیش صف پیلان جنگی ، و سنبودی نمایند ، از بهر  
درگذشتن از رود رجوع بحیله آورد ، یعنی چون بر مسافت  
ده میل انگریزی ، از لشکرگاهش بسوی بالا ، جزیره دران  
رود دایافته بود ، در شبی که از شدت جوش و خروش  
باد و باران و تندر ، آشوب قیامت برپا شده ، فرصت  
کار را در اینچنین طوفان آب و باد که هرگونه شور و شغب  
بنی آدم دران نمودی نداشت ، غنیمت شمرده ، بایازده هزار



مردکارزار پخته کار، بسوی آنجزیره کوچ کرد، و همان شب از رود عبور کرده، سپیده دمان برکنار شرقی رود جیلیم رسید، و بر بهره از افواج هراول، پیش داشته پورو، چون بلای ناگهان فرو ریخته، سنگ تفرقه در جمعیت شان افکند، خبر این واقعه، بزودی بفرمانفرمای هندوستان میرسد، وادبدین گمان که همین قشونی از شکر غنیمت مصدر این جرأت شده است، پسر خود را با جمعیتی از سپاه، بدافعه آن نامزد می فرماید، درین میان شخصی کوتایپوس نام (یکی از سپهسالاران سکندر) با جم غفیر از جنود اسکندر، در معرکه نهمین صف آرا گردید، و همین یل مقدمه، همگیین فوج خود را دانموده پندار پورس را برین معنی استوار گردانید که آنقدر فوج که از رود عبور کرده، همین جمعیت است، سبکمایه، پسر پورس زود کشته شد، و قشونش هزیمت خورده گریخت، از استماع این داهیه عظیم، و دیگر قراین، بر باد شاه هندوان این خبر تا دیر پوشیده نمانده که سکندر خودش عبور کرده بلب شرقی رود رسیده است، چنانچه علاوه فیلمان، و گرددن های جنگی، با جمعیت چار هزار سوار، دسی هزار پیاده،

که همه شان ( چنانکه گمان ما است ) از نژاد چیمشریان،  
 که رزم آزمائی، شیوه آبائی ایشان است بودند،  
 بمقابله سکندر بشتافت، و با درست سابقه  
 سپهسالاری، مصاف آر اگر دید؛ اگر چه سکندر همین  
 یازده هزار مرد همراه داشت، چنانچه بالا مذکور شد، ولیکن  
 این رزم دیدگان کهن، زیر این چنین لشکر کشی تهن،  
 ناسهزم شدنی بودند، آسیای مردم خوار پیکار، تادیرگردان  
 بود، و از طرفین کشش و کوشش مردانه در میان آمده،  
 تا میدان از آن که باشد؛ یلان نامجوی هندوستان، بهادرانه  
 جنگیدند، ولیکن چیره دستی و چابکی سواران سکندر گوئی  
 قضای مبرم بود، که مدافعه آن مقدور مردم نبود؛ هنگام  
 دو ساعت سائی، عامه سپاه هندیان رو بگریز نهادند،  
 و پشت دادند، ولیکن پیورس بر کلانترین پیلانش  
 بر نشسته، هنوز میدان جنگ را نگاه می داشت؛ اسکندر  
 بمشاهده پردلی و شجاعت بادشاه هندوان، در شگفت  
 فروماند، و نخواست که آنچنان دلیری نامجو کشته شود،  
 رسولی نزدیک وی فرستاد، و پیغام داد، تا بشرابط

لازمه اصحاب ننگ و ناموس، خود را تسلیم او کند،  
 پس از اندیشم ارجمند، رای هند انگشت قبول بردیده  
 نهاد، و چون بحضور اسکندرش درآوردند، با غایت  
 آرمیدگی و سکون، پیش دی رفت، و چون سکندر  
 پرسید، که چگونه سلوک را از من چشم میداری،  
 گفت شاهانه، اسکندر را رفتار آزادانه، و گفتار شاهانه اش،  
 نیکو در دل کار کرد، همانزمان منشور آزادیش داد، و  
 نهیمن او را بر ممالک محروسه اش، بار دیگر فرمانروا فرمود،  
 بلکه حوزه اش را از آنکه پیشتر بود ~~بیشتر~~ ختر نمود؛ پورس نیز  
 بشکر و سپاس جوانمردی بادشاه فیروزمند، تا بود تر زبان  
 زیست، و جز بهواخواهی و دوستداریش، دم بر نیارده؛  
 همانا هندیان ادائن عهد کلجنگ، در اکثر خصوص مبائن  
 هندیان پسین بوده اند؛ افسوس آنهمه صلابت و  
 بملت، و امانت و دیانت که در پورس می خوانیم،  
 امروز کجا خواهیم یافت، اگر مثلاً باعراج درین شبستان  
 بجوئیم؛  
 سکندر از بهر تأیید نشان این مجاز (که ازان،

رود جیلیم را عبور کرده) فرمان داد تا بر هر دو کناره آن،  
 شهری عمارت کنند، تمامی مرز و بوم واقع در میان رود  
 جیلیم و رود چناب، که بنایت آبادان و محتوی بر لاقل  
 سی و پنج شهر بود، داخل مملکت پورس گردانیده شد،  
 و آنگاه اسکندر این دو رود، چناب و داوی را،  
 پی هم عبور کرد، درین مقام از اخبار وابسته خطایان،  
 گوشتگزار اسکندر کردند (و شاید اینان همان جماعه  
 از تاتاریان باشند، که در هندوستان سکونت گرفته  
 بودند) که ایشان عیست آن دارند که در حدود سنگال،  
 با اقبال اسکندری زور آزمائی نمایند؛ الحق ایشان درین  
 مدافعه داد سپاهگری دادند، پس از مقادست مردانه، و  
 مدافعت گردانه، بهریمت رفتند، شانزده هزار مرد از ایشان  
 در معرکه جنگ کشته شدند، و هفتاد هزار را سیر گشتند،  
 و بقیه السیف گریخته در کوستان، حصاری گردیدند؛  
 اسکندر آزانجا نیز پیشتر کوچ کرد، تا اینکه بسواحل متعلج  
 (که در زمان پیشین سرحد مسانگی ریاسیت فرقه سکهایان،  
 و مملکت جماعه انگوریزیه هندوستان بود) رسید؛

در اینجا خصوصیات مملکت مگال ، واقع حدود رود گنگ ،  
 گوش زده اسکندر میگردد که فرمان فرمای نامدار آن  
 می تواند که ششصد هزار پیاده ، دسی هزار سوار ، و نه هزار  
 فیل جنگی ، بمیدان حرب ، هنگام طعن و ضرب ، بیرون  
 بفرستد ؛ یکی از سیر نگاران ، روایت میکند که چند رگپیت ،  
 که بعد ازان بر سر بر سلطنت مگال جلوس کرد ، در معبر  
 اسکندر رفته ، سخنان بی باکانه اش ویرا آزرده گرداند ،  
 از زبان این مرد نیز اسکندر جلالت اقتدار سلطنت مگال ،  
 و عظمت شان و رفعت بنیاد ~~مردار~~ دارالملک آن ،  
 پلیماتوره را که میگویند در طول نه میل انگریزی بود ، البته  
 شنیده باشد ، چنانچه هوس جاہ او را اشتعالی نو پدید می آید ،  
 که رایت فیروزی آیت خود را ، بر حصار آن شهر شاهانه ،  
 استوار گرداند ، پس همان زمان فرمان میدهد ، که خیمه ها  
 برکنده ، از رود ستلج عبور کنند ، ولیکن چون اکثر سپاهیان  
 افواج او ، بگو ناگون جراحت و زحمت کشی ، و تعب و رنجوری ،  
 فرسوده شده بودند ، دایره هوای مرطوب برشکال هند ، که از  
 آغاز در آمدن شان درین ممالک ، متعریض شان گشته ،

هست و تیز خاطری ایشان ، نیک آب رسیده  
 و افسرده شده بود ، ( چنانچه برشکال هند هنوز نسبت  
 بامزجه مردم فرنگستان ، همین تاثیر میدارد ، و در افسرده سازی  
 طبایع ایشان کمی نمیکند ) . بنا بران از هرگونه اطاعت فرمان  
 اسکندر درین باب ، سرباز زدند ، و از مرافت او  
 تماشاگری ابا کردند ، اگرچه اسکندر در استمالت ایشان  
 بگونه ناگون حیل رفیق و مدارا ، و تهدید و بیم و چاپلوسی و تملق ،  
 بر سبیل تناوب جنگ زد ، اثری بران مترتب  
 نشد ، و عزیمت ~~فرا~~ افتاده ایشانرا اندعاشی پیدا نگردید ،  
 بنا بران بر سبیل اضطرار ، سریر بادش بر آن فردود آورد  
 که رود ستلج را نهایت فتوحات خود برشمرد ، و عنان  
 عزیمت از هماغجا برتابد ، ولیکن هنگام بازگشت فرمود که  
 بطریق نشان یابادگار کشور کشائیش ، دوازده مذبح  
 یا قربانگاه مرتفع کوه پیکر ، در آنجا برپا ساختند ، و چون از تسخیر  
 تمامیت هندوستان که دندان طمع بران تیز کرده ، بی بهره  
 ماند ، حالا بزم میکند که رودخانه سند را میرحد شرقی ممالک  
 خود قرار دهد ، و هنگام مراجعتش از راه آب ، بر زیر و بالای

آن رود نظر تجربت برگمارد؛ بر حسب این ارادت،  
 ساختن حلقه سفاین فرمان میدهد، و آنگاه افواج خود را  
 در کشتیه‌ها برنشانیده، از راه شعبه‌های رود سنک، یا آن آبها  
 که در آن میریزند، با تمام جنگی‌شان دشکوه، دشوکت  
 و فر بادشاه مظفر، بسوی نشیب روانه میگردد، در آشنای  
 این سیاحت، چون در حدود ملتان و اوچ میرسد، با مدافعه  
 سخت دو چار می‌خورد، و در محاصره شهری، از رهگذر شتاب  
 زدگی و تهور، که گونئی طبیعیش بود، در بلای صعب، که  
 خطره جاننش در آن بود، گرفتار میگردد، و لیکن بدولت  
 فطرت بلند، و صولت سپاه فیروزمند، بر تمامی معارضه  
 و مدافعه، غالب و چیره میشود، آخر کار بدانه یا مصیب رود  
 سنک می‌رسد، چون نظرش بسیار بلند، و اقبالش خیلی  
 ارجمند بود، بمشابه که توان گفت که هیچکس از پادشاهان  
 باستان، درین خصوص این مرتبه و مقام نداشت، او در دل  
 عزم جزم کرده بود که اگر میسور باشد، راه آمد و شد عام  
 تجارت، در میان هندوستان، و رودهای پارس،  
 و بحیره قلزم، واکند، بدین نیت بنادر چند در ملتقای

رود سنبل و بحیره که در آن میریزد، بنا کرد، و سنگاری بزرگ را  
 سرکردگی نیوخس رودانه نمود، و فرمانش داد، که تادمانه  
 رود فرات دیده و رانه سیاحت کند، سیاحت دریائی  
 که امروز با کمال آسانی و سرعت، عامه ملّاخان باتمام  
 می‌رسانند، در آن روزگاری یکی از اعظم مهمات برشمرده  
 می‌شد، نیوخس سیاحت خود را بکارگیری و فیروزی بانجام  
 رسانیده بود، و اگر سکندر زنده ماندی، بیگمان این سیاحت  
 را سرمایه یا اساس بنای عظیم تجارت و سوداگری ساختی،  
 ولیکن اندرون ~~دو سال~~، ازان پس که از هندوستان  
 مراجعت کرد، در نشیبستان کشور بابل، به تب  
 جنگلی مبتلا گردید، و در عمر سی و دو سالگی، در عین جوانی  
 بمرد، و درین باب کمتر ارباب است که او در دل  
 داشت که پس از نگاه داشت افواج جدید، دیگر بار بعزم  
 بنخیر بقیه هندوستان، لشکر کشد، و اگر اجل امانش  
 دادی، تمامی هند را درین مرتبه ستخلص گردانیدی، و پس از  
 بنخیر سرحدات جبال و انهار، در شمالی مغرب،  
 مملکت هموار یا سهیل هندوستان، کمتر عائق و سنگراه



پیش پای او گردیدی ، و اگر جنود سختکوش پیورس ،  
همچنان از عهده مقاومت وی برنیامندی ، و سواره  
درآمدنش در هندوستان نگشتندی ، پر ظاهر است که  
از سپاهیان بد دل و زن سیرت ممالک حدود رود  
گنگ ، مدافعه می بسیار کم صورت بستی ، اسکندر  
خودش درین کشور طرح اقامتگاهی پاینده نریخته ، بلکه  
همین از بهر پس آیندگانش راه را هموار کرده و واکشاده ،  
تا ایشان مصدر آن گردند ؛ اگرچه تواریخ یونانی حاکی از  
مملکت بلخ یا خوارسان ، محفوظ است در ظلمات  
شبها ، مگر آنقدر مقدمات معلومه نزد ما هست  
که بمعونت آن می توان دریافت ، که یونانیان برخی  
از بهمین بلاد شمالی هندوستان را تسخیر کرده ، و  
بصرف خود در آورده بودند ،

و از روایات آنکسان که همپای اسکندر درین دیار  
آمده بودند ، در دست مابینانی و داستانهای هست که از آن  
بر سیل اجمال اوضاع و اطوار مردم این دیار ، در  
ادایل روزگار توان دریافت ازین خصوصیات آینده

که از میان دیگر چگونگی های این ملک برچیده شده، بر آن گونه مردم که بر شمایل جانی و جسمانی هندیان آگاهی دارند، پیدا خواهد گردید، که قدیمان این ملک با حدیان آن، چگونه هندوستان و در سلوک طرق زندگانی چنان هممعنان اند، اندام شان تنک و نازک؛ ۲ خوراک شان از رستنیهای خاک؛ ۳ انقسام ایشان در شعب و قبائل، و پایدگی حرف و صناعات، در خانواده های خاص، (یعنی هر خاندان بحرقتی و صنعتی بر سبیل دوام امتیاز داشت)؛ ۴ وجود گرفتن رسم که خدائی و کدهای شان، در اوائل سن حدود هفت سالگی، و یکسر جائز نبودن تشارک زناشویی در میان قبائل متباین شان؛ ۵ پوشیدن مردان حلقه در گوش، و پاافزار، و سرپوش ملون، که تمام سرداکثر بهره شانه و دوش را می پوشید؛ ۶ ناوین چهره؛ بگونناگون رنگ؛ ۷ آئین نگاه داشتن چتر مخصوص بمرمان خدادند شان و شکوه؛ ۸ دود شمشیر و کمان برکشیده داشتن پیادگان موکب خاص بادشاهان؛ ۹ حیل خاص شان در گرفتن فیان، (هم چنانکه تا امروز معمول است)؛ ۱۰ صنعت پارچه های نخی یا پنبه‌ای

که به کمال سپیدی رسانیده شده ؛ ۱۱ نمل ابیض کلان  
 یاد بوک که آنرا طومیتی می نامند برحد مبالغه رسانیده ؛  
 ۱۲ نشیمنهای چوبین بر سواحل بزرگ رودخانه ؛ که هنگام تغیر  
 راه آب رود ، آنرا بدقت نقل می نمودند ؛ ۱۳ درختان  
 قنار برادر بمسر نخیل ؛ ۱۴ درختان بق ، واقامت گزینی  
 جوگیان در زیر آن ؛

ازین خصوصیات این معنی روشن است که رسوم  
 و اطوار که در میان هندو حالا مشاهده می رود ، تفادیت یا دوری  
 چندانی ندارد ، از رسوم و اطوار قدیمان <sup>هندو</sup>شان که در ایام سکندر ،  
 دو هزار سال پیشتر بودند ، سپس همه این امر ، شایسته  
 یاد کردن درین مقام است که اگر چه نام اسکندر در هیچ کتابی  
 از کتب تواریخ هندیان یافته نمی شود ، ( و این خود همین  
 داعی نماید که چنان ناقص و ناتمام اند دفاتر سیراین مملکت  
 که به ما رسیده اند ) ؛ لیکن نام اسکندر ، بوسیله طبقه اسلامی  
 ( که او در میان ایشان نهمین بنام بادشاه هفت کشور ،  
 بلکه بلقب پاک پیغمبر خوانده می شود ) در تمامی ممالک  
 هندوستان مشهور است ، و بر آنه خواص و عوام مذکور ،

باکه آنچنان قبول عام از اهل اسلام یافته که صیت عزامت  
 و سطواتش ، با امواج فتوحات اسلامیة از بحر درگذشته ،  
 بخزایر شرقیه ، مثل جاوه و سمطوره ، رسیده ، جائیکه کارهای  
 دلیرانه اسکندر ، هنوز در چنگ و چغانه سروده می شود ؛

## باب چهارم

در ذکر مهاند ، و چندر گوپت ، و طبقه موری ، و  
 سیلوکس ، و مگاستنیس ، و پادشاهی بلخ ، و پادشاهان  
 مگک ، و اگنیسول ، و سرکردگی دستیاب ساخته ،  
 برهمنان ، و وسعت ریاست پراهر ، و غارهای بُده ،  
 در جزیره سیلان ، و ئیلوره ؛

راجه مهاند که از قبیله پراهر ، د از نژاد طکشک گفته  
 می شود ، در آن زمان که اسکندر بتاخت هندوستان  
 پرداخته ، بر سر سلطنت مگک در معموره پالیپاتهره  
 متمکن بوده ، و میگویند که با جمعیت بیست هزار سوار ، و  
 دوصد هزار پیاده ، علاوه فیلان جنگی ، آماده مضاف دادن  
 با اسکندر گشته ، ولیکن اسکندر از رهنمندی آشوب و بار

و پس از مظارعهٔ افرادان ، بر زبان زاغ هرزه درآید ، بعیارِ  
خونریز و حی فستاده شد ؛

میگویند که چند رگ گوشت ، نو خانوادهٔ بادشاهی بنا نهاده ، که  
عبارت از خاندان موری است ، داین خود روایتی است  
که توفیق دادش دشوار است ، با این سخن مشهور  
که او فرزند راجه مهاندل است ، ولیکن این قدر که او  
از خانوادهٔ موری بود ، خواه بانی آن بوده باشد ؛ بانی ،  
اعتراف کردهٔ هر دو فریق سیرنویسان و شاعرانست ،  
و از آن مشهور و مسلم تر ، که شکب و انکار را در آن  
مدخل باشد ؛ در صحائف پیران برنگاشته شده است ،  
که او از احفاد سه سبک است ، که ذریات یا اولادِ  
طکشلک یا مارنژادانرا ، از حدود غربی رود سند ، در هندوستان  
برده ، چنانچه این واقعه را در ششم یا هفتم صد سال  
پیش از سنین مسیحیه ، قرار داده ایم ، این بادشاهزاده ،  
چنان می نماید ، که فرزانهٔ نادرهٔ روزگار ، دأ عجوبه لیل و نهار  
بود ، و مماکت خود را بدان مشابهٔ احکام داستواری  
رسانده ، که در آینده از یورش همگین مغاربه ،

که تاخت اسکندر ازان نشیدی یا نمونه بوده ،  
محمودس و مامون مانده ،  
ممالک مفتوحه اسکندر ، پس از وفاتش در میان  
سپهسالارانِش منقسم گشته ؛ سلیوکس بر کشور بابل ،  
که محتویست بر تمامی مرز دہوم شرف رود سند ، متصرف  
گردیده ، این شخص از مہین سپہداران الوالعزم  
اسکندر بوده ، و تسخیر ہندوستان را ، کہ سودای خواجہ  
بزرگوارش در پختن آن خام مانده ، وجہ ہمت خود نموده بود ،  
تا آن کار ناتمام از سنبو با انجام رساند ، ولیکن ہمینکہ داخل  
ہندوستان میگردد ، با شکرا آراستہ چند رگوپت کہ  
عزم جزم کرده بود ، کہ بدافعہ این دشمن جدید بر سر آستانہ  
ممالکت خود پردازد ، دزنہار نگہ دارد کہ اندرونش گام نہند ، و چار  
میخورد ؛ روایات این واقعہ گوناگونست ، بر حسب روایت  
یونانیان ، سلیوکس درین یورش تمامتر فیر دزمند گشته ، ولیکن  
این حکایت شایستہ اعتقاد نیست ، چون نیکو معلوم است  
کہ او را با بادشاہ ہندوان ، بدین مضمون عہد آشتی  
و مصالحہ در میان آمد ، کہ تمامی مرز دہوم واقع شرقی رود سند ،

که پیش ازین یونانیان در تصرف خود در آورده بودند ،  
 همه اش بر باد شاه هند باز گذاشته و تسلیم نموده شد ،  
 و ادبجای آن ، ارسال پنجاه فیل ، هر سال بطریق هدیه  
 یا خراج ، بر خود التزام نمود ، سلیوکس ، دختر خود را بزرنی  
 چند رگویت داد ، و تادر میان هر دو دولت باباییه ، و  
 پالیپاتهریه ، راه و رسم مراسلت دوستانه مسلوک  
 باشد ، امیر خود مگاستنیس را روانه میکند ، تادر دیوان  
 دولت پالیپاتهریه ، در ملک وزیران او منسلک  
 گردانیده شود ، بذریعۀ این کس ، قهر و سیرنگاران یونان ،  
 بسیاری از سرمایۀ دانش و آگاهی خود ، وابستۀ هندوستان ،  
 اکتساب نموده اند ، و اینمرد ، اگر چه گاهی در آشنای روایاتش  
 بذکر نوادر دور از قیاس ، می پردازد ، سخنانش وابستۀ  
 محالک هند ، گرانمایه اند ، و اکثر حکایاتش تصدیق کرده انظار  
 پسینیان ، مقام افسوس است که اصلی روزنامه یایش ،  
 از میان رفته اند ، دگم گشته ، و ازان میان چیزی که بمار سیده ،  
 همین حدیثکی چند است که در مکاتیب یارسائیل عزیزان ،  
 برسبیل تنمیه یا تضمین ، یافته شده .

بر حسب بهترین روایات که نزد ما است ، چند رگوپت بیست و چار سال فرمانروا بود ، و در سال ۲۹۲ پیش از سنین مسیحی ، مرده ، و بجای او هتترگوپت بر تخت نشسته ، و از بهر تجدید عهد اتحاد و مصادقت ، در میان هر دو ریاست ، سلیوکس سفیر دیگر نزد هتترگوپت فرستاده ،

در دولت بابلیه ، بجز سلیوکس ، هیچ بادشاهی نامدار پیدا نشده ، و جانشینان و خلفایش ، از جهت کثرت تنعم ، و قدرت تجشّم ، بزودی بابتدال و خواری گرایند ، چنانچه این معنی دستور سلاطین شرقیه است ، هنگامیکه ایشان بدون احتمال صعوبات راه نام و ننگ ، و احتمال شدا ئد مصافِ رزم و جنگ ، بطریق میراث پایه دولت و نعمت میرسند ، تقریباً بعد یکصد سال از جلوس سلیوکس ، انطیاخس ، پس از آنکه ریاست بابلیه را ، برهم زده بود ، میگویند که با سوفاجینس نامی ، ( که تعین سمایش دشوار است ، و شاید نبیره چند رگوپت باشد ) طرح آشتی افکنده ، و بدین آشتی بادشاه هندوستان ، یعنی سوفاجینس ، عاده فیلان ، بر خود التزام ادای مبالغه خطیر



از زر سالانه خراج ، ببادشاه بلخ ، یا انطیپاخس ، نموده ،  
 این سلطنت یونانی ، بزودی آب رسیده ، یاتباه گردید ،  
 و بجای وی دیگر ریاست برپای خاست ، که فرمانروایانش ،  
 ممالک هندوستان را ، بیشتر از آنکه پیشتر یونانیان  
 منخاص کرده بودند ، واکشادند ؛ از روی سگه ؛ و دیگر آثارهای  
 مطبوعه فلز ، که درین نزدیکی در ممالک بالا از زیر زمین  
 برکنده شده ، معلوم میشود که پادشاهان بلخ ، که درین عهد  
 در حدود غربی رود سنک ، فرمانروا بوده اند ، فتوحات خود را  
 تا مرکزی بهره یا وسط هندوستان ، رسانیده بودند ، اگرچه  
 مدت ریاست و تواری این طبقات پادشاهان ، برمانیکو  
 پوشیده است ، ولیکن از روی آثار یا یادگار ؛ نیمکه درین  
 روزگار استکشاف کرده شده ، چنان دریافته می شود که گویا  
 سه تاریخ ریاست زابلیه ، شاید در یکعهد ، بر ساحل شرقی  
 یا غربی رود سنک ، بوده ، اگرچه تعیین ازمنه شان ،  
 از حین ریای خامه دستان نگار بیرون است ؛ از کتاب  
 وشنوپوران ، و بهاگوت ، چنان دریافته می شود ،  
 که هشت تابادشاه بون ، در یک بهره از بهره های هند

حکمران بودند؛ محتمل است که این تقریر اشارت باشد  
 بسوی ریاست بلخ یا ذابلستان، که ازان میان  
 بغایت نامدار ریاستی بود، زیر حکومت منندار، که  
 یکی از مهتران گرانمایه عهد قدیم است، و پیش از ظهور  
 مسیح بدو صد سال، بر سر سلطنت جلوس نموده،  
 میگویند که جانشین او یوکراتیدس، پنج هزار شهر در حدود  
 شرقی رود سند، در قبضه تصرف خود داشت، اگر چه  
 بر این سخن اعتماد کلی نیست، ولیکن بگونه دلالت دایمی نماید،  
 که جانشینان راجا چندلوگوپت، در ضبط و حراست  
 ممالک خود، از دستبرد یغماگران مغاریه، کمتر اندیشناک  
 نبوده باشند، و اندک زحمت بر نکشیده؛ مشربیلیطس  
 بادشاه عراق عجم، یوکراتیدس را در میدان جنگ  
 منهرم ساخته، دست تصرفش از تمامی ولایات وابسته  
 هندوستان کوتاه گردانید، و میگویند که او همگی بلاد، از رود سند  
 تا رود گنگ، مستخاص ساخت؛ پردهندگان اخبار  
 پیشینیان، خردوب یا دراهم گوناگون را، که اغلب  
 در سرزمین اکبرآباد و آجپین و اجمیو، مدفون یافته شده اند،

بسوی همین بادشاه و خلفایش منسوب میکنند ، زیرا که  
 یک از نقوش و رقوم این سکه ها ، بخط ناگهری که  
 خط عام این ممالک است نمی ماند ، و بناچار این شگرف  
 واقع ، دلالت بران میکند که بادشاهان پیشین ، خداوندان  
 آن ملک و تماشیل ، که بران خدوب منطبع است ،  
 دارالملک شان در ممالک غربی رود سند بود است ؛  
 سلاطین مملکت ، یعنی آن بادشاهان هند ، که فرمانفرمای ممالک  
 مجاور رود گنگ بوده اند ، و می توان گفت که سلاطین  
 شان ، در تحت خانواده های مختلف تا هشت صد سال ،  
 از ۳۵۰ پیشتر از مبدای سنین مسیحی ، تا قرب ۴۵۰  
 از ان سنین ، متحد گشته بود ، بسیار بزرگوار یا جلیل الاقدار  
 طبقه از طبقات شهریاران هند بوده اند ، و در میان ایشان  
 جانشینان چند و گوشت خیلی ندارد ؛ در عهد حکومت ایشان با همه  
 تاخت و تاراج مرزبانان خراسان یا زابلستان ، ملک  
 هند بدان درجه آبادی و رفاهیت رسیده بود ، که شاید  
 پیشتر از ان گاهی نصیب هندوستان نشده ؛ سوداگران  
 ممالک محمدیه ، و تاجران کشورهای دور دست بیگانه ،

با کمال ایمنی در کار و بار تجارت ، تردد و تگاپومی نمودند ،  
چون بلاد شرقیه شرف خلیج بنگاله ، داخل قلمرو آن  
بادشاهان نیکنام بود ، بدیع نمی نماید ، که بضایع یا اسباب  
تجارت دریائی ممالک هند ، بسوی تمامی بلاد و امصار ،  
که در حدود بحر هند واقع اند ، نقل کرده میشدند ؛

شارع عامی یا شاه راهی از دارالملک پالیپاتهوره ،  
تارود سنند ساخته بودند ، و بر سر منزل میلی کوچک  
برپا کرده ، و نیز شاهراهی دیگر بود که از همان تختگاه تا بروج ،  
مجاور بنجی ، برکشیده شده ؛ آن شهریاران نامجوی ،  
در افزایش و پاشش دانش و هنر ؛ بهرحیل و وسیله که  
یارای شان بود ، میکوشیدند ، و بدل میخواستند که مردم  
عامی از علوم بی بهره نمانند ، و بنابراین بدل دادن دانشندان ،  
ببرنگاشتن آن ، در زبان رایج ملکی می پرداختند ؛ درین مقام  
شایسته تذکار است اینکه آن عهد که بادشاهان مغل  
دران ، در تکمیل لهجات عوام بذل جهد میفرمودند ، همان  
عهد است که سنگسکوت دران ، نیکو تهذیب یافته ، و  
بدرجه اقصای کمالتش رسیده ؛ از گوناگون اشارات

تواریخ این عهد، چنان می نماید که مادامیکه شهریاران هگله،  
 به برستان رخنه های ملک، بر روی افواج یغماگر بادشاهان  
 زابلستان، می پرداختند، همواره از رهگذر فتنه و فساد که  
 درون ممالک محروسه شان واقع میشد، پریشان  
 خاطر می داشتند؛ تاراج بیگانه، و هنگامه و شورش خانه،  
 هردو، دست بهم داده، آنچنان تفرقه و تشویش را بنا نهادند،  
 و شوکت و اقتدار شانرا آن قدر کاستند، که تمام نظام  
 ملک و ملت ایشان برهم خورد، و بنیاد دین و دولت  
 شان از پاشست؛ از امضای ایشان استفاد  
 میشود که ایشان سالک سالک عقاید ببله بوده اند،  
 و تا عهد بقای سطوت و اقتدار شان، برهمنان آفرمان که  
 ریاست شان منحصر در مملکت قنوج بود، ز بهار یارای  
 آن نداشتند که در حدود شرقی گام بزنند، و بنظر استخاص  
 بسویش بنگرند؛

چنین روایت کرده اند که درین دوره روزگار، یعنی  
 در حدود دوه صد سال پیش از مبدای سنین سحیح، ذریقتی نواز  
 برهمنان که بنام اگنی کوله خوانده می شدند، پدید آمدند، تا بابی دینان،

یعنی بُله پنته‌پیانِ قبیله طکشک، که بالا مذکور شدند، جنگ و پیکار را بنهاندند، بوسیله این جماعه پرخاشگر، انقلابی عظیم پیداکشت، که مصدر آنقدر آثار جدید در هندوستان گردید، که شاید هیچگاه درین کشور صورت نگرفته بود؛ بدین انقلاب طبقهٔ براهمه فرمانفرمای هندوستان بر نهج استقلال شدند؛ و از آن جزو زمان الی الان، که عرصهٔ دوهزار سال می باشد، استیلای عام، بردلهای جمهور عباد این بلاد، میدارند، اصل این فرقهٔ اگنیکوله، و چگونگی افزایش یا استیلای ایشان برین ممالک، در ظلماتِ تو برتوی شبهات فرو پوشیده است، ولیکن کتابهای دینی هندوان یا شاستر، چنین می سراید، که ”در آن روزگار نادانی و پیدینی بُله پنته‌پیان در تمامی عالم پاشیده بود، و صحیفه‌های مقدس در زیر پا سپرده می شدند، و بنی آدم از دست تطاول دیومردمان بدکیش، پناهگاهی و ملاذی نمیداشتند، درین حال نکبت اشمال بشواعتور را در خاطر گذشت که قوم چهتوی را بار دیگر بیا فریند، از بهر اتمام این مرام، او قلّه کوه ابو را برگزید، جائیکه فرزندگان پاک اقامت میداشتند، و ایشان شکایت خود را

پیش دریای ماست عرض کردند ، و در انجا ایشان ، پدر  
 آفرینش را مشاهده نمودند ، که بر مار ( که نمودار دیموست  
 یا سمد است ) سوار شده ، بران دریای ماست  
 شنا میکند ، و هر سومیرود ؛ ادبدیشان می فرماید که تا بکوه ابو  
 بازگردند ، و گرده جنگ آرا ، و نبرد آزمارا ، باز بیافرینند ؛  
 ایشان از انجا همپای این حضرات چارگانه ، اندلر ، بومها ،  
 رودر ، بشنو ، و دیگر انبوه روحانیات فرودمایه یا فرودین ،  
 معاودت نمودند ، چشمه آتشین آئل کُند ، با آب  
 گدنگ تطهیر داده ، و رسوم کفاره بتقدیم رسانیده شد ، و  
 هر یک ازان چارگانه حضرات مقدّس ، تمثالی یا کالبدی ساخته ،  
 دران چشمه جوشان سرداد ، و ازان تمثالها ، آنجهار کس  
 که بعد ازان هر یک از ایشان ، ابوالقبیله این چارگرده  
 اگنی کوله ، پرامو ، چوهان ، سولنکی ، پریهار ، خوانده شدند ،  
 سر بر زدند ، یا پید اگشتند ؛ دیتیان ( که شاید مراد از بلمه پنته بیان  
 باشد ) این رسوم را دید بانی می نمودند ، و دو نفر از ایشان  
 پر نزدیک چشمه آتشین بودند ، ولیکن چون کار نو آفرینش  
 باتمام رسیده بود ، جنگ جویان نو آفریده بکارزار بی دینان

فرستاده شدند ، و نامرّه جانسوز جدال و قتال ، در اشتعال آمد ؛  
 همان زمان که خون دیوان ریخته شد ، دیو یحکان برخاستند ، تا آنکه  
 دیوتایان حامی فریق اگنییکوله ، خون همه شان فرد بردند ،  
 یا بلع کردند ، و بدین وسیله رخنه زادن بلیه نوبر بستند ،  
 چون جماعه دیتیان ، یکسر کشته شدند ، غلغله شادی  
 و فیروزی ، ردای کالی آسمان بردرید ، و تا بنهم افلاک  
 برسید ، و بجای باران ، آبجیوان از پرخ گردان ، فرد بارید ،  
 و ساکنان ملای اعلا ، گردونه های خود را درین ظنر میمنت اثر ،  
 با کمال نشاط و شادمانی ، در فضای آسمانی ، میدوانیدند ؛  
 چنین است داستان شاعرانه ، وابسته پیوند یا ارتباط  
 پیدا ساخته در میان برهمنان ، و فرقه اگنییکوله که دلیران  
 جنگ آور ، طرفدار ائمه براهمه بودند ، و با فرقه بله پنتهپیان  
 مصاف آر اگر دیدند ؛ این مردم که اینجانبام اگنییکوله خوانده  
 شده اند ، نه قدیم ساکنان این بلدان بودند ، و نه جماعتی نوآمده  
 از سلحشوران مغرب زمین ، ظن غالب این است که  
 ائمه براهمه ، در حدود این جزو زمان ، جمعی را از نژاد طکشک  
 که در ان زمان در هندوستان ، استیلا داشتند ، بندهب خود



در آورده باشند ، و این نوگروندگان را بران آورده که  
بر سر آن فریق که کیش شان مخالف آن ایشان است ،  
شکر کشند ؛ اما حدیث بار دیگر زادن اگنیکوله ،  
در چشم آتشین ، چنان می نماید که اشارت است  
بسوی تغییر رسم دین ، یا تبدیل کیش کهن بدین جدید ؛ از میان  
آن چارگروه ، که اگنیکوله دران منشعب گشتند ، پروامو  
خیلی محشم و خداوند اقتدار گردیدند ، و مملکت ایشان آنسوی  
رود نوبله رسید ، و بر تمامی بلاد میانگی و غربی هندوستان ،  
محیط گشت ، سرحد غربی بادشاهی ایشان بر رود سند بود ، و نیز  
این جماعه بممالک و کهن شکر کشیدند ، و چنان دریافته  
می شود که ایشان نخستین هندو بودند که برحدود جنوبی رود  
نوبله ، علم حکومت پاینده برپا کردند ، و در تواریخ هندوستان  
روایتی است قدیم ، که کیش براهمه پس از جنگ و پیکار  
بسیار که ایشان را با فریق بله پنته بیان اتفاق افتاده ، درین  
ممالک مستولی و شایع گردید ، این جنگ و پرخاش ،  
عبارت است از همان تگاپو ، که اگنیکوله بدان ،  
بر بله پنته بیان فیروز گشتند ، و تقویت و معاضدت

براهمه پرداخته ، کارایشان را یجائی رسانیدند که رایت ولایت ایشان از حکومت کوچک قنوج ، سربرافراشته ، بر تمامی حدود جنوبی هندوستان ، پرتوانداخت ، از همان عهد تا این زمان ، حضرات براهمه حامل الویه دین ، درین سرزمین اند ، و دلهای مردم آنرا در قالب ارادت خود ریخته ، و قبیلۀ خاص خود را بر همه قبایل شرف و بالائی نهاده ، و از رهگذر از آن خویش ساختن ، و منحصر نمودن همگی دانش در قبیلۀ خود ، تمامی فرق دیگر را در انحالت بندگی یارقیت خود ، واداشته اند ، که جهالت و نادانی ، بندگراں دست و پای ردان ایشان است ؛

بالایاد کرده شد که ببله پنتههیان ، نخستین فرقه پارمایان هندواند ، که معابد و مغارات کوه کنده را ، از بهر پرستش درین کشور بنا نهاده بودند ؛ و چون از دستبرد براهمه ازین ممالک جلای وطن اختیار کرده ، بحزیره سواند ییب بشتافتند ، سلیقه سنگ تراشی و معبد سازی را ، در انجان نیز از دست ندادند ، و طرح معبدی بغایت عظیم و شگرف ، که از کمال استادی و هنروری بشر ، حکایت میکند ، در انجا ریختند ،

الحق این عمارت یکی از عجائب صنایع عالم بشریست،  
 چه در اینجا مشاهده می رود که سنگ خارا را، بمساعی موفور  
 در کاویده، چندین معابد ساخته اند، و کلانترین شان، یکصد و پنجاه  
 ذراع در طول، و نود در عرض، و چهل و پنج در ارتفاع،  
 است، و درون آن، تمثال بئله ساخته اند، بوضع خاص  
 تکیه زده که باندیش سسی ذراع می باشد، آن معابد بئله پنته پیان  
 بر پنج اضطرار درین دیار داگذاشته بودند، بزودی بتصرف  
 برهمنان در آمدند، و بشنو و شیو در جای بئله بر نشانیده شدند؛  
 ولیکن برهمنان، آن معابد از جبال کاویده را بتجدید عمارت  
 با کمال درجه صنعت عمارت رسانیدند، و علاوه آن  
 مقامات که بئله پنته پیان از بهر تعبد برگزیده بودند، برهمنان  
 دیگر جا را نیز برگزیدند؛ درون مرکزی بهره هندوستان،  
 یعنی در ڈیلوده واقع دکهن، سنگ خارا تراشیده،  
 آنچنان معبد های شگرف ساخته اند، که در عظمت  
 شان بر همه چیز که جای دیگر مشاهده می رود، علم براعت  
 بر می افرازد، و در سلسله کوهستان، که تا پنج میل انگریزی  
 بر صورت نعل اسب محتمد می گردد، معابد مسلسل از کوه کاویده

دیده میشود ، که بعضی ازان دوآشینه ، و برخی سه آشینه ،  
 بلند اند ، ازان میان بغایت نامدار پرستش خانه ایست  
 بنام معبد کیلاس ، یا شکوی مهادیو خوانده ، هرگونه حسن  
 و جمال صنعت معماری ، و دقت و کمال حرفت  
 صنّائی ، که در تصوّر گنجد ، در اینجا یافته میشود ، درین تماشاگاه  
 صنّاعی ، هر نمط چیز وابسته عمارت ، چون زینه و پیل و  
 عبادتخانه و عمود و رداق و مناره و صنم عظیم اتّجه ، هر همه از کوه  
 بر تراشیده ، بکثرت سلسله در سلسله توان یافت ،  
 اضلاع یا جدوران این عجائب خانه ، از اشکال دیوتایان  
 هست ، و اشباه و تماثل و انموده کارنامه های مهابهارت  
 و رامائن ، یکسرفرو پوشیده است ، از تمامی آله یار و حانیات ،  
 که در هندوستان بگونه پرستش و تعظیم اختصاص داده شده اند ،  
 هیچیک نتواند بود ، که تمثال وی ، درین تکه عام شهر  
 نیلوره نباشد ، که سواد اعظم یا معمر معظم کیش هندوان  
 بوده است ، هنگامیکه آن بجانب شمالی رود نوبله علم  
 استیلا برافراشته ، تعیین درست زمانه ، که دران این  
 پر عجائب صنم خانه ، از کوه کا دیده شده ، خیلی دشوار است ،

ولیکن بتجربین می توان گفت که در عرصه ده یا یازده صد سال ،  
 که در میان آن زمان ، که در آن کیش هندوان بدیار دکهن  
 پاشیده شده ، و آن زمان که اهل اسلام اعلام دین خود درین  
 دیار ، برافراختند ، سپری شده ، صورت پذیرفته باشد ؛ چه این  
 عرصه ، عهد کمال فروغ ، و رونق ریاست هندوی بود ، هنگامیکه  
 حضرات براهمه ، بی شائبه اغیار ، یا دشمن دعویدار ، لاف  
 انا ولا غیر می مبزوند ، و کمال سطوت و استیلا بر دلهای مردم  
 میداشتند ، و نیز بادشاهان این دیار را ، آنقدر فرصت و خزینہ ، که  
 از برای اتمام آنچنان مهم جلیل الشان ، بسنده باشند ، حاصل بود ؛

## باب پنجم ،

در ذکر بکرماجیت ، و سالباهن ، و فوت سومتر ،  
 و پیدایش مسیح علیه السلام ، و شیوع کیش مسیحی در  
 هندوستان ، و سفارت بروم ، و بادشاهان مگداندرا زاد ،  
 و مهاکون ، و پولوم ، و رام دیو ، و اندر بهرت ، و  
 عنوان ریاست هندوستان ، از زمان بشنو پوران ؛

تاریخ راجه بکرماجیت ، پس از جلای دطن مظنون  
 بک پنتهپیان از هندوستان ، می آغازد ، و ازین رد که

کمتر از هشت نفر از بادشاهان هند نمی باشند ،  
 که بدین لقب بکروماجیت ، خوانده شده اند ، تشخیص  
 ستمای این نام دشوار است ، اگرچه تمامی تذکره های ایشان  
 درین خصوص ، اتفاق میدارند ، که بکروماجیت خاص یکیک  
 شان ، از دستبرد دیوی تنومند و قوی ، سالباهن نام ،  
 از یاد رآید ، یا منتهر گردید ، ولیکن چون قدیم فرمانفرمای آچین ،  
 بکروماجیت است ، و لاحتمال تاریخ بکروماجیت در هندوستان  
 بنام او اضافت کرده می شود ، قرین قیاس همین می نماید که او را  
 ستمای این نام قرار دهیم ، و خصوصیات سیر را که  
 ابوالقاسم فوشته وابسته بکروماجیت برنگاشته است ،  
 از آن ادبداریم ، داجه بکروماجیت از قبیله پواهو بود ،  
 که نام آن بطریق تخفیف یا اختصار ، به پوار و پیور  
 گردانیده شده است ، اگرچه اخبار و آثار این خاندان  
 بغایت پراشتباه است ، ولیکن این قدر درین مقام  
 بسنده خواهد بود که دانموده شود ، که اژلی دی اقتدار عظیم  
 در مملکت هندوستان ، میداشتند ، و پیش از عهد  
 بکروماجیت ، در دارالملک آچین تابدوزگار دراز ،

فرمانروا بوده اند ، اما اینکه بعضی می نویسند که بکرواجیت  
فرمانفرمای همین دارالملک بوده ، و بعض دیگر که او هشتم  
نسل است از موری پادشاهان مگال ، که دارالحکومت  
شان پالیپاتهوره بود ، نزد ما سامان شرح این عقده  
سر بسته نیست ؛ آغاز حکومتش سال پنجاه و ششم  
پیش از مبدای سنین سیجیه است ، و او بغایت  
نامدار بادشاه عهد خود در هر دو حال آشتی و جنگ بوده ؛  
شهرای این کشور ، شوکت و شان او را بسیار  
ستوده اند ، و در محبت اقتدار او اطمینان نموده ، چنانچه میگویند  
که کار نفاذ فرمانش بجائی رسیده بود ، که بی اجازتش  
آهنربا سر سوزنی نمی توانست جنبانید ، و کهربا پرکاهی  
نمی یارست کشید ، و با آنهمه عظمت و شکوه ظاهری ،  
زهدت و حقارت جاه و جلال و ینوی ، در نظر بلندش  
بدان مرتبه بود که در عین روزگار فرمانفرمائیش او را  
عادت بود که بر بوریا خواب کند ، و اثاث الیبت  
مشکوی شاهی منحصراً بود در همان بوریا و سبوی گلین پرکرده  
از آب چشمه ؛ در دل دادن ارباب فضل و کمال ،

و ترقی بخشیدن دانش و هنر، گوی سبقت از پیشینیان  
 ر بوده، از تمامی بقاع و اصقاع هند، حکما و علما با عزاز و اکرام  
 خوانده، و بعطایای سنیّه اختصاص داده می شدند، از اعظم  
 دانشمندان این عهد، چارده نفر بودند، که از ایشان  
 مجموع علمی او منعمه می گشت، از ان میان کالیداس شاعر  
 بر همه بالائی داشت، القصّه عهد شریفش خیلی مبارک  
 زمانه فرهنگی سنگسکوت بوده است، میگویند که راجه  
 بکرواجیت خودش، پرستش خدای بیچون و نامرئی  
 می پرداخت، و این سخن، پرورش این پندار میکند  
 که او هنوز عقیده خانواده طکشک نگاه میداشت، ولیکن  
 در مرتبی گری پرستش دیوتایان و دیویان، که پس از  
 جلای وطن بده پنتهپیان، درین ممالک، عالمگیر شده بود،  
 از خود بقصور راضی نمیگردید، او پیکر عظیمی حاکی از مهاکال یا  
 روزگار، در دارالملک خود اجپین، برپا کرده بود، و این  
 پیکریکی از هشت گانه هیاکل عظیم شیو بوده، که در بقاع  
 مختلف هندوستان برآورده شده هنگامیکه پرستش آن  
 دیوتا، در این استیلا و شیوع گرفته بود، در زمان



پیرانه سریش سالباهن ، که دلیری بزرگ ، دبادشاهی سترگ ،  
 بود ، بروی دستبردی نموده ادرابکشت ، سالباهن را  
 فتوحات عظیمه ، درممالک دکهن دست داد ، و غایت  
 ناماوری و شهرت ادر ، وابسته کشورکشائیش ، تاریخ  
 بکرماجیت را از سرتاسر آن ولایت برداشته یا  
 محو ساخته ، تاریخ ادرادران سائر دوائر گردانید ؛

اندکی پیشتر از عهد بکرماجیت ، سومتو از اولاد رام  
 نامور ، پسین راجه ازدودمان شمس ، ارتحال نمود ، و بمردنش  
 آثار آن خانواده شاهی ، در صوبجات مجاور رود گنگ محو گردید ،  
 پس از آنکه خاندان سطور نامد تیش از دود هزار سال  
 از عهد اکسواکو ، دران ممالک حکومت رانده بود ،  
 از صُحُف دینی هندوان چنان مفهومی شود ، که در میان  
 عهد رام و سومتو ، پنجاه و شش نفر لوای فرمانروائی  
 برافراشته اند ؛ این قدیم دودمان شاهی ، در سنین آبنده  
 در میان قبائل راجپوتان ، از گریبان عدم باشان و شکوه نو ،  
 سر بر آورده ، و رانایان مواد که اکنون بنام گِللات خوانده می شود ،  
 بسوی همین دودمان نسبت خود درست میکنند ،

و راتهوران که پیشترک تاراج طبقه اسلامی، در فتوح  
 بنای پادشاهی جدید نهاده بودند، نیز سلسله آبائی خود را،  
 به کوشش که پسردوم رام بود، می‌رسانند، در دوازدهم صد سال،  
 فرقه اسلامی ایشانرا از آنجا مستاصل ساختند، و پس از آنکه  
 ایشان در ملک هوار بود و باش اختیار کرده بودند،  
 با فرمانروایان اسلامی پیوسته، مصدر آنچنان کارهای گرانمایه  
 شدند، که میتوان گفت که نیمه فتوحات طبقه اسلامی  
 در بلاد هند، بزور بازوی جنود ایشان که بحجمیت صد هزار سپاه  
 از سوار و پیاده، میرسید، صورت گرفته بود، دیگر شجبه  
 که ازین اصل سربر کرده بنام کچه‌واهی خوانده می‌شوند،  
 ازین خاندان بود، راجه نل از معارف باوشاهان هند، که  
 داستان عشق‌بازیش با دمن، شهره آفاق است،  
 قلعه شهر نیوار، با همه گوناگون تقالیب روزگار، تا  
 پانزده صد سال در تصرف اولاد و احفاد راجه نل بوده،  
 تا آنکه در ازمنه سین، آن حصن حصین، بتعمدی سینک‌هیبه  
 از قبضه تصرف ایشان بدر رفت، نسبت خانواده راجه  
 چیپور که حالاً سندنشین است، نیز بهمین دودمان

منتهی می شود ، اینند چند خانواده باقی مانده از راجگان شمالی  
هندوستان ، که اسباب خود را بر ابراهه دالامقام رام ،  
اتساب میکنند ؛

پس از پنجاه و شش سال از جلوس بکروماجیت  
برسند فرمانروائی ، حضرت عیسی مسیح عم در سرزمین  
یهودیه جامه بشری پوشید ، و از برای جرایم مردم ، فدیۀ  
نفس خودش ، بتقدیم رسانید ، سیوم روز از ان پس  
که مرده بود ، برخاست ، و بعد از آنکه بجوار یانش فرمان  
اشاعت کردن اخبار فرحت بار سعادت و نجات  
ابدی ، در سر تا سر زمین ، بجهت تفضیۀ نفس خودش ،  
داده بود ، با آسمان بر شد ؛ مردمان میگویند که احتمال قویست  
که یکی از تلامذه اش طامس ، ادلا انجیل را در هندوستان  
آورد ، و بسیار مردم ایندیای را بکیش مسیحی هدایت  
کرد ؛ در باره ترقی کردن این کیش درین ولایت ، نزدا  
اخبار منتفی نیست ، ولیکن در اینجا کمتر اشتباه است دریکه  
کیش سطور درین ممالک نیکو شیوع یافته باشد ، چه می یابیم  
که در کنگاش عالمی که پس از مرگ حضرت مسیح

بسم صد سال ، در مقام نیسی منعقد شده ، استغنی حاضر بود  
از ان فریق مسیحیه که برای اشاعت دین مذکور منسوب  
به هندوستان بودند ؛ در سال آینده اتھانامسئیس ، فُریو منطیس  
را به بطریقِ هِنْدوستان نامزد فرمود ؛ چندین مقامات اند  
که در آن ، روایات هندوان ، و حقایق انجیل ، آنچنان  
همداستان اند که کمتر شک را مدخل تواند بود درینکه  
رودادهای دابستہ حیات و موت وارانندہ نوع بشر ،  
از هرگونه خطر ، یعنی حضرت عیسی علیہ السلام ، در تمامی  
هندوستان شایع و ذایع بوده است ، اگرچه از راه  
حیله سازی ، بطرز مازیا در میان تذکره های هندوان مختلط  
گردانیده شده ؛

قریب همین جزو زمانہ ، بادشاہ اُچین که مورخ یونانی او را  
پوردس می خواند ، ( که ظاہراً محمّد پورامویا پیوار است )  
و میگویند که او شش صد بادشاہ را از میان خراج گزاران  
خود می شمارد ، سفیری بدرگاہ آغسطیس فرمانفرمای روم ،

\* ترجمه موافق اصل انگریزی است ، چه مسیحیان اعتقاد آن دارند کہ جناب مسیح عم کہ  
در زمستان یکی از اقانیم ثلاثہ یا الہیہ سه گانہ شمرده می شود از عالم لاهوت درین عالم ناسوت  
نزول کرده کسوت عنصری پوشیده و از بهر وارھانیدن عامیان از باد افراہ معاصی شان بر صلیب  
کشیده شد ، سپس بروز سوم از موت خود ، زنده شدہ با پیکر هیولانی با سمان بر شد یا پرواز نمود \*

فرستاده، و این امر کمتر شگفت افزاینست که مکتوبی در زبان یونانی ببارک فرنگستان، ازین بادشاه نیازاده بکرماجیت، ارسال داشته شده، زیرا که این واقعه دلالت صریح میدارد براینکه زبان یونانی چنان در ممالک دور دست درجه شیوع یافته بود، و این شیوع خواه بواسطه ممالک خراسان، یا بوسیله تجارت‌های دریائی، صورت گرفته باشد، یکی از جماعه این سفیران که احتمالا جائنی بوده باشد، در اثیشنیه بمرگ ارادی درگذشت؛

اگرچه بادشاهان خانواده پورامویه ~~اچیه~~ اچیه، از عهد بکرماجیت تا نخستین یورش اسلامیه، با کمال کامرانی زندگانی کردند، ولیکن چنین می نماید که بادشاهان اندلویه ممالک مجاور رود گنگ، درین دوره روزگار، برادج غایت شوکت و اقتدار، ارتفاع نموده بودند، دارالملک ایشان چنانچه بارها بالا گذشت، پالیساتیره بود، اگرچه روایت منقح وابسته وسعت و فراخی مملکت ایشان نداریم، ولیکن از قرائن خارجی میدانیم که بغایت وسیع بوده باشد، زیرا که صیت آدازه این دودمان بادشاهی، تا مملکت

دور و دراز روم رسیده بود، جایکه دارالملک ایشان  
بلقب دارالسلطنه اَبَلْ دَرْهِي اَنِلْدِيَنَس زبان زد  
شده، لاطن نویسان آن عهد، ایشان را در اول  
درجهٔ سلاطین این ممالک وسیع الفضا می‌شمارند،  
آغاز جلوس این خاندان شاهی بر سریر فرمانفرمائی  
مگل، بر حسب بهین تخمینات که درین عهد ظلمانی،  
از عهد های تواریخ می‌توانیم نمود، در حدود بیست سال پیش  
از مبدای سنین سیحیه، اتفاق افتاده، دسی کس از ان،  
بر سبیل توانی بانهایت شکوه و شان، در میان  
هندوستان، تا چار و نیم صد سال بیش، فرمانروا بودند،  
ولیکن سرگذشت تمامی زمانهٔ این عهد، آنقدر تیره و تار است  
که زهار یارای آن نمی‌داریم که چگونه تنقیح، احوال هر یک  
ازین بادشاهان، یا خصوصیات یکیک خاندان خاص  
شان، بنگاریم؛ در ابتدای این دوره، چهار بادشاه را  
از دودمان کنوایی یا بیم، که درین صوبجات فرمانروا بودند،  
مگر تحقیق این معنی، که ایشان از بادشاهان اندل و نراد  
بودند مانده، از حیز معلومات ما بیرونست؛ میگویند که پسین

راجه از دودمان کنوا ، بمکرو زیرش سنپیروک ، که در ۱۵۱  
 بتغلب بر سریر پادشاهی نشست ، بردست عیاران  
 کشته شد ، پس از چهل سال این بادشاه را سودرک  
 راجه ، ( که از سبکامیه آگاهی که درین باب میداریم ، چنان  
 می نماید که او یکی از ان مهین بادشاهان است که هندوستان  
 بوجودشان ، سزانا زش تواند نمود ) از تخت و تاج بی بهره  
 ساخته ، خودش بر سریر سلطنت جلوس نمود ، و آن طبقه  
 بادشاهی را ، که بنام اندراجوتیکه موسوم است ، بنیاد نهاد ،  
 بر حسب بعض روایات ، این <sup>چنین</sup> طبقه است که از  
 اقتدار عظیم ، و کمند فخیم ، در هند بهره ور بود ، زیرا که  
 یادداشتی است که در تمامی عهد های تسلط هندوان  
 درین دیار ، هیچ بادشاه خود را گاهی بلقب فرمانفرمای مطلق ،  
 یا سلطان واجب الاتباع تمامی هندوستان ، نتوانست  
 خواند ، واجه سودرک در تواریخ هند ، بلقب کون دیو یا  
 مهاکون ، شهرت دارد ، درین نزدیکی در بنارس لوحی فلزی از زمین  
 برکنده یافته شده است ، که بران برنگاشته شده بود ، خصوصیات  
 ضیعه یا قطعه زمینی عطا کرده این سلطان عظیم الشان که

خوانده می شود بخدا پیوسته کلنگ ، یاسه دانگ ، یا بهره عظیم  
هندوستان ، این عبارت ، ( اگر از مقوله دیگر سخنان  
مبالغه پرور نباشد ، ) دلالت برین میدارد که ممالک  
محروسه مهاکون بادشاه مگال ، از یکجانب بساحل ملک  
تلنگ ، و بجانب دیگر بساحل ارکان ، از خلیج بنگاله ،  
و بکناره بحیره بنگاله ، اتصال داشت ، زیرا که اوضاع  
این سه کلنگ را ، اهل اخبار هند همچنین بیان کرده اند ؛  
پس از حکمرانی هیزده سال ، برادرش بجای او بر تخت  
حکومت جلوس شد ، شش کس از پادشاهان این طبقه ،  
بعد بانی آن ، بر سبیل توالی بر تخت نشستند ، و همه شان  
بنام عام ابوالطبقه خوانده می شدند ، چنانچه ایشانرا اهل  
تواریخ بنام هفت کون یاد میکنند ، نزد ما جز این مجرد روایت  
که یاد کردیم ، دیگر رهبری نیست که بخصوصیات ریاست  
ایشان هدایت کند ، جز عظمت و جلالت شان که  
بدان نام نامی کون ، از زمان تا زمان در افواه مردم یاد کرده  
میشود ، نهمین در هندوستان ، بلکه در عسرتا سر مجموعه جزائر  
شرقی ، از بن شیوع ناموری و بزرگواریش توان دریافت



راستی و صحت این پندار ، که طبقهٔ سلاطین کونیته دهند ،  
 بر سه بهرهٔ ساحلیِ خلیجِ بنگاله ، استیلا داشتند ؛ و حلقهٔ های  
 جهاز یا مراکبِ بحری بر آراسته بودند ، و کار اقتدار خود را  
 بجائی رسانیده که االی جزائر شرقی ، سر بخط فرمان شان  
 می نهادند ، در گفتگوی عام هنگامیکه هندوان ، در شان مردی  
 را د نهاد ، غایت اطرا می نمایند ، ویرا بکون تشبیه می دهند ،  
 و لیکن غالباً اعتقاد ما آن است که در این چنین مقام ،  
 غرض شان اشارت است بکونِ پسین که از  
 بادشاهان حدیثِ مگن بود ، نه بدلاؤنِ پیشین روزگار  
 سستی دی ، که در مهابهارت داستان خوانده می شود ؛  
 چنین می نماید که این بادشاهان اندونژاد ، در اواخر عهد  
 ریاست خود ، با سلاطین چین ارتباط تمام میداشتند ،  
 و معلوم میشود که بادشاه چین در بعضی تقریب ، لشکری  
 از بهر تکمین نیران طخیان که در هندوستان شتعل شده ،  
 فرستاده بود ؛ بر حسب روایت صحائف پوران ،  
 عهد سلطنت طبقهٔ شاهان اندونژاد ، در حدود سال  
 ۴۳۶ از سنین مسیحیه ، بانجام رسید ، بنا بران بهمین دوره

زمان ، نسبت تالیف بعض آن مشنویهای توارنجی  
می توانیم نمود ؛

ولغورد ( که با همه شهرتش در میان قدمای این ممالک ،  
اکثر خیال پرستی را کار می فرماید ، ) چنان می پندارد که  
در بنامه ها که در پوران <sup>م</sup>طور است ، ذکر طبقه از  
طبقه های سلاطین اندونو<sup>ا</sup>د ، یک قلم واگذاشته شده است ،  
و اگر چنین بودی ، هر آینه سلسله ایشان آن قدر محتمل  
گردیدی ، که بر باد شاهی پولم ، که یکی از بادشاهان بغایت  
جایل<sup>ا</sup> الشان هند بود ، شاید پسین آنهمه سلاطین عظام دی است ،  
که در توارنج <sup>م</sup>طور اند ، محتوی بودی ؛ میگویند که اوستمای  
ممالک هند را <sup>م</sup>تخر ساخته بود ، و این سخن پسین را ،  
حمل برین معنی می توانیم کرد که او خیلی تسلط و اقتدار ،  
در روزگار خود میداشت ، فتوحاتش بسوی ممالک  
شرقیه ، از حدود خاص هند در گذشته بود ، و شاید در مملکت  
چین رسیده ، در میان این مملکت صیت صولت  
سلطانی<sup>ا</sup>ش ، آنچنان شهره آفاق گشته بود ، که عامه  
چینیان ممالک هندوستان را ، همین بنام پولومیشکف ،

یعنی ولایت پولم می خوانند، ولیکن هنگامیکه نیر اقبالش  
بر رابعه نهار شوکت و اقتدار رسیده بود، عقاید باطلش  
او را بزور بران آورد که در سال ۶۴۸ هجری، جان شیرین  
خود را بر دگنگ سپرد؛

ابوالقاسم فرشته که سیرنگار این دیار است،  
کارنامه های بادشاهی را در کتاب خود یاد میکند، که نامش  
دام دیو بوده، چنان می نماید که او در قرب همایین عهد ظهور  
کرده بود، بعضی از مورخان می نویسند که او یکی از سپه سالاران  
بعض بادشاهان هندوستان بوده، و سپس از مرگ خواجه  
کار فرمایش خودش سریر آرای مملکتش گردیده، شاید  
این مرد نامور جانشین پولم بوده است، او یکبار  
بر مملکت بنگاله شکر کشید، و دارالملک او را تاراج  
کرد، و دران غزاین بسیار یافت، پس از چهار سال،  
بغزیمت صوبه مالوه پرداخته، احتمال قوی است که این  
غزیمتش باراده تسخیر کردن خانواده، از آب و  
رنگ افتاده پولم، که هنوز در اجپین فرمانروائی  
داشتند، صورت گرفته باشد، و پس از منقاد

ساختن ایشان ، لشکر فیروزی اثر خود را بر کوهستان همالیه  
 کشیده ، تا درون مملکت کشمیر بشتافت ،  
 و یکسر راجگان آن کوهستان را که از سرحد کشمیر ،  
 تا حدود چین ، محتمد میگردد ، خراج گزار خود گردانید ؛ تمامی  
 عهد ریاست این بادشاه که تا پنجاه و هفت سال کشید ،  
 چنان مینماید که یک شعله عالم افروز جهانگیری بوده ، که  
 از شرق تا غرب در گرفته بود ، پس از فوت او ، در میان  
 پسرانش در باره جانشینی یا خلافت او ، نمره ستیزه  
 و خلاف با شعله برآمده ، و پوتاب چاندل سپه سالارش ،  
 نزاع و پرخاش برادرانرا ، فرصت کار تصور نموده ، تحت  
 سلطنت را بتصرف خود در آورد ، و در کارهای نمایان  
 خواجه اش ، بحریفی یا همکاریش کمر بست بر بست ، و  
 از نیرد که در آخر کار ( چنانچه اهل سیر اسلامیة برمی نگارند )  
 از ادای خراج معمول بفرمانفرمای ایوان ، سرباز زده بود ، فوجی  
 از ایوان متوجه هندوستان میگردد ، و پوتاب را که از خراج  
 شاهی مرتاب شده بود ، بزور بران آورد که بقیه خراج  
 چندین سال داگزارد ، و از سر نو خط اطاعت برنگارد ، چنین

میگویند که پس از مرگ پوتاب چاندل، هریک از سرکردگان  
 شکرش، صوبه را متصرف گردیدند، و هئیت وحدانی  
 سلطنت برهم خورد، و بصورت ریاست ملوک الطوائف  
 متبدل گردید؛ اگرچه از جای دیگر هیچیک سرمایه اخبارنگاری  
 نمیداریم که او را پیوسته سازیم، با این روایت که  
 حالی از کتب اسلامیة نقل کرده شد، ولیکن این معنی  
 قرین قیاس مینماید که این فوج کشی از ممالک مغرب که  
 حالی مذکور شد، اشارت میکند بلشکر کشیدن نوشیروان عادل که  
 میگویند که او ممالک هندوستان را تا قنوج مفتوح ساخته بود؛  
 میگویند که پس از سلاطین طبقه اندل و نراد، بادشاهان  
 اندل و بهوتیه، که چاکران طبقه اندل و بهی می باشند، بر سر  
 سلطنت نشستند، و این روایت چنان می نماید که بدین  
 معنی اشارت می کند که پس از برهم خوردن سلطنت  
 خاندان اندل و نراد، یکیک از سرکردگان آن دولت،  
 آن صوبه را بر سبیل استقلال متصرف گردید که پیش  
 ازین بر سبیل نیابت حکومتش میداشت؛ در بشنو پوران،  
 (که چنان می نماید که در آخذود زمان تالیف کرده شده،

که اولاً افواج اسلامیة بهندوستان درآمده (خصوصیات  
آن هرج مرج را ، که در امور بزرگ سلطنت پسین  
هندوستان راه یافته ، بر صفحه بیان این چنین برنگاشته اند ،  
که قبیلۀ چهترینیان یکباره از میان برداشته شدند ،  
و گوناگون قبائل از بوهمنان ، تا پولندان یا قبائل  
یابانیان کومستانی ، اعلام ریاستهای مستقل در مگد ،  
دپریاگ ، و متهره ، و کنئیپور ، و کاشیپور ، و قنوج ،  
و در انوگنگ ، یا در بلاد مجاور رود گنگ ، برافراشتند ؛  
گپطاس ، که خانواده سودر بود ، بر بهره از مملکت مگد  
حکومت میکند ، و دوارک شیتته ، بر صویجات سواحل  
بحری کلنگ ، فرمانفرمایست ، و گولس بر دیگر بهره کلنگ ،  
حکمرانست ، و مملهان بر دیار نیمش ، و نشله ، و کولوتیه ؛  
که عبارت است از بلاد شرقی بنارس ، و بنگاله ؛  
حکومت میدارد ، و سودر ، و کاوهرد ، در سورت ،  
مادوار ، و بر سواحل رود نریده ، تسلط میدارند ، و ”ملچپان ،  
آن بلاد را که بر سواحل رود سنن واقع اند ، در تصرف  
خود میدارند ؛

## باب ششم

در ذکر راجگان چتّور و نسل مسیحی ایشان ، و گوه ،  
و بایا ، و ظهور اسلام ، و نخستین یورش و تازا جهای  
طبقه اسلامیّه ، و حمل و حمایت چتّور ، و خاندان توار ،  
و برهم خوردن ریاست اجین ، و تاخت بر چتّور ؛

چون ریاست حدود رود گنگ ، که در دودمان اندر نژاد  
بود ، به تحایل رفت ، یا از هم پاشید ، یکیک صوبه  
( چنانچه بالا گذشت ) در شمالی هندوستان ، در حکومت  
لوائی استقلال برافراشت ، و امور ملکی از نظام بر افتاد ،  
و دشمن نو بر سواحل رود سند ، نمودار گردید ، و این  
دشمن که عبارت از طبقه اسلامیّه است ، نسبت  
به نامی دیگران که پیش ازین زمان از ممالک غربیه عبور  
رود نموده ، سیلاب بلا و عنا برین بلاد ریخته بودند ، خیلی صاحب  
صولت و حدّت بود ، و نخستین صدمه و آسیب افواج  
شان ، بر صوبجات غربیه هند ، و مملکت گجرات ، و بلاد  
راجپوتانه ، رسید ، حال آنکه بسیار از امور متعلقه ممالک شرقیه

که ازین جزو زمانه ، تمامی کار و بارشان وابسته ریاست ،  
برهم خورد ، بسوی امور آن قبائل که در حدود رود سند  
می باشند ، برمی تابیم ؛

تاخت و تاراج افواج اسلامیه درین دیار ، بادشاهان میوادر  
یا اودیپور را که دران روزگار در چتّور حکومت میداشتند ،  
وسیلهٔ بلند نامی و شهرت عام گردید ، این دودمان شاهي  
که حالا در هندوستان بغایت ممتاز و نامور است ،  
بر حسب شهادت دفاتر تواریخی ، وهماستانی و اتفاق  
هندوان مغرب زمین ، از نسل لاله کلانترین پسر دام  
نامور موضوع کتاب دمااین ، است ، قدیمان این دودمان  
اولا بصوب بلاد سورت رحلت نمودند ، و بالا بهیپور  
را که در خلیج کانبری واقع است ، مستقر مملکت خود  
قرار دادند ، در سال ۵۲۲ هجری ، این شهر را بعضی از  
اعادی ایشان که از راه سند درین مملکت تاخت نموده بودند ،  
و ازین جهت ساکنانش آواره گشتند ، منخر ساختند ،  
و بقتل و غارت اهل این خاندان پرداختند ، احتمال  
قوی است که این عدو که ایشانرا بدین روز سباه نشاند ،



نوشزاد پسر نوشیروان عادل فرمانفرمای ایران، بوده است،  
 همین دانی پوسپوتی بوده که از بلای عام جان سلامت  
 برده، در غاری که در کوهستان مالیه واقع است، پناه آورد،  
 و در آنجا مصدر ولادت پسرى گوه نام گردید، و این  
 پسر چون سن رشد و جوانی رسید، پیلد را بقصر  
 خود در آورده، بنای پادشاهی در آن نهاد، بهمین پادشاه  
 نسب فرمانروایان عالی اودیپور پدر بر پدر میرسد، و جلالت  
 و مرتبت فرمانروایان این دودمان، از حدود دوازده صد  
 سال پیش، در میان تمامی هند ثابت و مسلم است،  
 ازین رو که اولاد بزرگ پادشاه از خانواده سنی می باشند،  
 راجه اودیپور در میان هند بنام خورشید فرمانروایان هند  
 استیاز داده می شود، ولیکن این قضیه ندرت فرازشهادت  
 معتبره در معرض ثبوت رسیده است، که نسبت  
 خانواده این سلسله علیه، از جانب مادر بلکه سحیه یا  
 نصرانی نژاد، می پیوندد، سیر نویسان راجپوت می نگارند که این  
 معنی نیکو معلوم این ولایت است، که دودۀ راجگان  
 اودیپور در میان دودمانهای عالی قدر هندوستان، برزید

شرف و جلالت شان ممتاز است ، دیگر راجگان هند پیش  
از آنکه بجای آبای بزرگوار خود بر سند حکومت نشینند ، باید که  
نخست تِلَک یا نشان خاص راجگی و تولیت ، از ایشان  
دستیاب سازند ، و این نشان امارت و ولایت  
با کمال ادب و حرمت ، و فروتنی و تعظیم ، پذیرفته می شود  
و این تِلَک نشانست که بخون آدمی بر پیشانی پیدا ساخته  
می شود ، لقب عام این راجگان بلند مکان ، رانا است  
و ایشان سلسله نسب خود را بنوشیروان عادل شهمنشا  
ایوان ، درست میکنند ، زیرا که پسر نوشیروان نوشزاد  
از وعاصی شده در هندوستان افتاد ، و در جنگی که او را با افواج  
نوشیروان روداده ، کشته گردید ، دزه و زاد او در هندوستان  
باز ماند ، و بدیشان شجره فرمادایان اودیپور ، پیوند گرفته  
و نیز شهادت دیگر مویید این معنی ، این است که بعضی  
از راجگان اودیپور ، بدامادی نوشیروان عادل شرف  
امتیاز داشته ، و شاه بانوی نوشیروان دختر مادریس بوده  
که بادشاه سیجی کیش فرمانفرمای قسطنطنیه بود ، از همین  
گروانمایه سیرنگار انگریزی وابسته خانواده ای راجپوتان

هندوستان، چنین می نویسد که ما از پژوهش این خانواده های  
 واجپوتان هند، به نتیجه شگرف از مقدمات بالا، فرا  
 رسیده ایم که خانواده علیّه، ملقبه به خورشید هندوان، که  
 نسبش پدر بر پدر بصد پادشاه میرسد، و باتفاق جمهور، خداوند  
 مزایای سنیه خاصه رام که ابوالقبیله خاندان شمسی است  
 بوده، هرائینه از نسل ملکه سیحیه است، دودحه این دودمان  
 نامور شرقی، از ادائل عهدش باشجره سلاطین سیحیه غربی،  
 پیوند گرفته؛

هشت نفر بعد گوهه بر تخت ٹیلار جلوس نمودند، و  
 پسین ایشان هنگامیکه بصید و شکار می پرداخت،  
 بردست فرزندان خودش کشته گشت، مگر فرزند کوچکش  
 بیاپا را که بغایت خورد بود، بقلمه بهاندیوی بردند، و در انجا  
 در میان شبانان پرورش یافته، بسیاری روایات  
 ندرت سمات وابسته عالم طفولیت و شباب این کودک،  
 نقل کرده شده است که نیکومانائی دارد با آن بدایع حکایات  
 که مردم افسانه دوست در باره بانیان دیگر ریاسات (که  
 از حالت بیکسی و ستمندی بوالاپایگی و ابرجمندی رسیده اند)

ایجاد نموده ، بپایا را مادرش خبر داده بود که او از روی نرا  
 بابادشاهان حکمران چتود که از قبیله پوامو اند ، رابطه قرابت  
 میدارد ، تصور این شاهانه قرابت ، آتش افسرده حب  
 جاهش برافروخته ، آغز کار او را داعیه آن پیدا شد که سر مست  
 بر فرومایه معاش شبانی فرود نیاورده ، از گریبان نامجویی برکنه  
 بنا بران با معدودی چند از پیر دانش ، بصوب چتود نهضت  
 نمود ، و در اینجا بسبب انکشاف قرابت و رابطه که او با آو  
 خانواده داشت ، او را قبولی تمام پیدا آمد ، و ظهور این مع  
 در سال ۷۰۰ هجری صورت پذیرفت ؛ ولیکن ا  
 دارکان دولت ، ازین ملاطفت و قبول که بانو جوا  
 مجهول ، بتقدیم رسانیده شده ، متوحش و ناخشنود گشتند  
 در عین همین زمان از جهت پدید آمدن دشمنی همگیر  
 در مملکت اضطرابی عظیم روداد ، کبرا و عظمای آن دولت  
 از برای یادری خوانده شدند ، ولیکن ایشان باتفاق  
 اجابت دعوت سرباز زدند ، و از روی استخفاف  
 بابادشاه گفتند که اعانت و یاری از پمدم نو دارد خود بجو  
 بپایابی باکانه بعزیمت جنگ ، افواج بجانب دشمن کش

این دشمن امیری از امرای طبقهٔ اسلامی بود که بالفعل  
 اول بار در ناف این مملکت در آمده، که تقدیر آسمانی  
 در خصوص وی بران رفته بود که پس از روزگاری دراز،  
 مستقر گرانمایه سلطنت اسلامیہ گردد؛

حالا عنان ادهم خامه را به بیان اصل طبقهٔ اسلامیہ که سکنهٔ  
 این ممالک را با آنچنان دشمن صعب کسرت اتفاق  
 جنگ و پیکار شده بود، معطوف میگردد انیم، جناب  
 رسالت مآب محمد مصطفی صلیعم، بانی و مؤسس گرامی ملت  
 اسلامیہ، در بلاد عربستان بزمین مکه در سال ۵۶۹ هجری  
 کسوت عنصری پوشید، و در عمر چهل سالگی مرثیهٔ رسالت  
 خویش بجهانیان در داده فرمود، که من نبی فرستادهٔ خدایم  
 تا مردمان را (در صورت آبادانکار) بزور شمشیر بدین حق  
 دعوت کنم، و پس از آنکه بوساطت فصاحت لسان،  
 و جلادت جنان آنحضرت صلیعم (که بخشیدهٔ خدای جل و علا بود)  
 جمعی کثیر از اعراب بدین اسلام درآمدند؛ فوجی فراهم آورده شد،  
 تا دیگر اقوام نیز مطیع فرمان و شرف بایمان شوند و چنانکه  
 در زمانهٔ رسالت آنحضرت صلیعم طریقهٔ فتح و کشور کشائی

که از بهر ترویج ملت اسلامیّه، فراپیش گرفته شد، پیردار  
 آنجناب نیز با کمال سطوت و غایت صولت برهمار  
 طریقه شناختند، و آنانکه پس از وفات آنحضرت  
 متکفل امور خلافت گشتند، به همچنان همت باند و داع  
 ارجمند که از رهگذر حب جاه دینی و تعصب مذہبی داشت  
 حوزه سلطنت اسلامی را بسوی چپ و راست بدار  
 زدودی مبسوط و فراخ گردانیدند، که در جراند نوارنخ مثال  
 و نمونه آن بدشواری توان یافت، یک کشور را بعد دیگر  
 افواج قاهره شان داکشاد، و یک مملکت پس دیگر سربرخ  
 فرمان نافذ ایشان بنهاد، یکسر ممالک و دستورات ملکیه غره  
 را در عرصه قلیاں پنجاه سال، ایشان برهم زدند؛ از آغا  
 ظهور ملت اسلام یکسر همهم را سخن الاعتقیدان آن  
 برهمین مصروف بوده که سلطنت شامه یا ریاست عامه  
 اسلامیّه، در تمامی اصقاع و بلاد عالم، محکم و اسنوار سازند  
 که دران همین یک آئین ملکی و دینی و یک عقیده  
 و امثال فرمان یک رسول، نافذ و جاری باشد، هر کسر  
 از افواج اسلامیّه که در جهاد یا غزایا آن اصناف مرده

که در قانون ملکی و دستور دینی مباین ایشان بودند کشته می شد،  
 به بشارت اقامت در فردوس برین، و تنعم مُخلّد با حوران عین،  
 مبشر می گردید؛ و این خود از عالم قیاس بیرون است که  
 اسلامیان پس از آنکه ممالک افریقیه یا بلاد سودان و شام  
 مستخلص ساخته، تحت دولت ایوان را برهم زده،  
 و ممالک فونگستان یا بلاد بیضان را از ان خود شمرده  
 باشند، بلاد سیر حاصل، و پراز ناز و نعمت هندوستان،  
 که از بدت های مدید، و قرنهای بعید، عرضه غارت  
 و تاراج هر فرقه یورش آورده که از دیار غربی، رود سنک را  
 عبور می نمودند، از نظر دور بین ایشان دور تر مانده باشد؛  
 موید این مقال اینکه هنوز از در آمدن زمام دولت اسلامیّه  
 در دست خلفایی کبار جناب رسالت پناه صائم بسی  
 بر نیامده بود که تسخیر بوم و بر فست بنیان هندوستان  
 مطمئن انظار ایشان گردید، بالکی چند پس از انتقال  
 آن سرور، خلیفه ثانی حضرت همور ضی المدعنه، پس از  
 انتزاع ممالک ایوان، شهر بصوره را در مصب دجله  
 بنا نهاد، بدین نظر که پیردان جناب رسول صائم، از بضایع

تجارتی گجرات و سند ، که بر جنوب شرقی ساحل  
 رود سند واقع است ، بهره در گردند ، چنانچه جناب  
 دی رض شکر جرّار در سرکردگی عمر بن عاص از بهر یورش  
 برهندوستان نامزد فرمود ، داین افسر در جنگ عظیم  
 آرود ، ( داین نخستین عربی است که اماند را با مسلمانان  
 اتفاق افتاده ) شهید شد ؛ ازان پس سوهین خلیف  
 حضرت هشام رض ، جمعی را از بهر تفحص ممالک  
 مشرف رود سند فرستاد ، تا افواج اسلامی را به تسخیر  
 آن برگمارد ؛ ولیکن هرج مرجی که در عهد خلافت آن جناب  
 سامخ شده ، جناب دی را از اتمام این عزیمت بازداشت  
 مگر در عهد حکومت چارمین خلیفه حضرت هلمی کرم الله  
 وجهه ، فتوحات اسلامی در ملک سند صورت گرفته  
 و لیکن بس از وفات آنجناب این بلاد مفتوحه باز  
 گذاشته شد ؛ برینگونه مسلمانان از آغاز ظهور دولت  
 اسلامی ، عزم جزم تسخیر ملک هندوستان کرد  
 بودند ، ولیکن تا عهد ولینک ( که از خلفای بنی امیه بود )  
 هیچ تاخت و یورش ایشان در هندوستان مشر نتیجه شایسته



نگر دیده بود ، تا اینکه در میان این دو سال ۷۰۰ ع و ۷۱۰ ع  
شکر کشانش نهیمن بلاد سنبل را مفتوح ساختند ، بلکه  
فوجات خود را تا سواحل رود گنگ رسانیده ، تمامی  
ممالکت را مطیع و خراج گزار دولت اسلامی گردانیدند ؛  
در عهد دولت هاین خلیفه ، سرشکرانش باب الزقاق  
یا آنبای جبل طارق را عبور کرده ، لوای اقبال در بلاد بیضان  
برافراشتند ، و بنیان حکومت اسلامی را در آن اساس  
نهادند ، و در یک جنگ ، ممالکت اسپین را استخاص  
ساختند ؛ خواننده این مختصر ، گونه آگاهی این امر بهم  
خواهد رسانید که در آن زمان خلفای پیشین جناب  
رسالت مآب محمد مصطفی صائم ، از بهر توسیع حوزه  
سلطنت اسلامی چه قدر داعیه بزرگ میداشتند ، هنگامیکه  
حالی دی خواهد گشت که در آن جزو زمان ، افواج قاهره  
ایشان تمامی ممالک مشرف رود یبرود گنگ را  
مفتوح ساختند ، و هاین خلیفه یعنی ولید از بهر تسخیر  
ریاسات وسیع هندوستان و فرنگستان کمر عزیمت  
چست بسته بود ؛ تا تحت و تاراجیکه در عهد ولید در هندوستان

اتفاق افتاده ، تمامی ممالک شمالی و یرا برهم و دژم ساخته  
کُتب سیر هندو می سرایند که درین عهد افواج اسلام  
جادو بهائتی را از ملک خودش بدر کرده ، او را مجبور ساخت  
که پس از عبور رود سند در دشت بیابان آواره گردد  
و مانند رای بادشاه پردل از خانواده چوهان فرمانفرمای اجمیر  
در هجوم افواج اسلامیه کشته شد ، و پسر کوچکش بربر  
قلعه یارخانه ای بارو بزخم تیر مقتول گشت ؛ و آن نوع زیو  
و پیرایه که آن طفلک خردسال ، در آن زمان ، در برداشت  
تا امروز در میان کودکان فرقه راجپوتان پوشیدن نار  
شمرده می شود راجگان سورت از ممالک آبائی خو  
بی بهره گردانیده شدند ؛ هندو سیر نویسان این کشور کسی  
که از دست او این همه بلیت و بصبیت بر سر  
همقومان ایشان نازل شده بود ، گاهی بنام دیو ، و گاهی  
بلقب جادوگر ، و گاهی باسم ملچیه ، موسو  
می سازند ؛ اگرچه در کُتب هندو ، بر پنج واضح و رد شر  
یافته نمی شود که این یغما گر که بود ، ولیکن درین خصوص  
مقام شک نیست که این همه زلزله و آشوب در میان

یاسات راجگان شمالی هند ، از یورش طبقه اسلامی  
ده ؛

پس از انقضای مدت سه سال ازینکه جنود فرستاده  
پیل تارود گنگ در رسیده بود ، محمد بن قاسم سیپه سالار او ،  
بگر بار بتاراج این مملکت پرداخت ، چنانچه او بالشکری  
مران در ممالک سند درآمد ، و پس از جنگ و جدال  
سیار که او را باداهو که دران زمان حاکم گجرات بود ،  
فناق افتاد ، آخر کار او را مقهور ساخت و بکشت ، سپس  
فواج فیروز متوجه چتو که محل اعداد و تریسم جنود شکسته  
یخته هند بوده ، می شود ؛ در همین زمان تشویش و پریشانی بود ،  
به شهزاده بایپا که بالا یاد کرده شد ، بقیادت افواج ، موسوم  
ردانیده شد ، با آنکه زمینداران نامدار ، از ملک و همه استانی  
سرباز زده ، در این چنین روداد عام ، زیر رایت بادشاهی  
هم نیامند ، ادبایمان قدر جمعیت افواج که دران زودی  
هم آوردن توانست ، بمقابله غنیم که از دستاد فتح و ظفر گذشته ،  
شادمان بودند ، پرداخته ، ایشان را یکسر منهزم گردانید ،  
نچه محمد بن قاسم براه سند و سورت بمقر اصلی خود

مراجعت نمود ، بپایا بمعاقب وی تا ( غزنی که حالا بنام کنبلی خوانده می شود ) پیرواخته ، داین غزنی قدیم اقامتگاه خاندانش بود ، و در آن زمان در تصرف سلیم در آمده ، پس این جوان مظفر او را نیز مغلوب گردانید ، و در آخر دخترش را بجباله نکاح خود درآورد ؛ و هنگام بازگشتش به چتور ، اودلهای اُمر و زمینداران آن ملک را ، آنچنان مائل خود گردانید که بیادری ایشان راجه چتور را معزول ساخته ، خودش سند آرای آن حکومت گردید ؛ این اندرودادهای گرانمایه که از کتب اخبار و آثار این عهد ، برچیده یا انتخاب کرده ، اینجا ثبت نموده شد ، مگر بر خوانندگان پوشیده مباد که در تواریخ این سرگذشتهای قدری اختلاف یافته می شود ، که از چیز اصلاح بیرون است ؛ در اخیر زمانه سلطنت بپایا ، خلیفه منصور دیگر بار سنبل را مفتوح ساخت ، و نام نخستین دارالملک آنرا محو ساخته ، ویرا بنام خودش منصوریه اختصاص داد ؛ بپایا دالی چتور که ابوالقیله و انایان اُدیپور است ؛ پس از فرمانفرمائی چند سال با کمال فرخی و فیروزی در مملکت خودش ،

هر دو کیش و کشور خود را خیرباد گفته ، متوجه ملک مغرب  
 گردید ( که در آن زمان بتصرف دو ملچیان ، بوده چنانچه  
 بالاگذاشت ) سپس رود سند را با افواجش عبور کرده ،  
 در مملکت خراسان طرح اقامت افکند ، و در آنجا چندین  
 زنان را از طبقهٔ اسلامیة ، بجماله نکاح خود درآورد ،  
 و از ایشان اولاد بسیار بیادگار گذاشت ، ازین روداد  
 که وقوع آن وثوقی تمام میدارد ، این معنی نیکو پدا است  
 که سلسلهٔ ارتباط و اختلاط در میان هندوستان ، و ممالک  
 غربی رود سند ، تا دور پسین امتداد داشت ؛

چون تخشنین یورش های طبقهٔ اسلامیة درین بوم و بر  
 بر سبیل ایجاز برنگاشته شد ، اکنون این سخن در خور یاد  
 کردن است که مقارن همین عهد ، یعنی در حدود وسط  
 صد هشتم از سنین سیخی ، تختگاه دهلی که ازان باز  
 که واجه بکروماجیت پسین فرمان روایش را از پایه  
 حکمرانی برانداخته ، تا مدت هفتصد سال یش ، از وجود  
 والی خداوند تاج و سپهر ، خالی مانده بود ، حالا در تصرف  
 خانوادهٔ جدید از نسل بقیهٔ پندو درآمد ، ولیکن در هرج مرجکه

درین روزگار رونمود، خانواده دیگر که بنام توار خوانده می شود،  
 انته‌ماز فرصت نموده، دهلی را دارالملک دولت جدید  
 خود گردانید؛ از ابتدای این تاریخ تا عهد بادشاهی اندل پال، ازین  
 سلسله بیست و یک تن بر سریر فرمانروائی نشستند، میگویند  
 که پال سطور بنیره خود پوتهی واج را که پسین راجه  
 هندوستان در دهلی بوده، بفرزندی برداشته بود، و بعد  
 فوت پوتهی واج تا مدت پانصد سال، نیز دولت  
 و اقبال، برین تختگاه قدیم تابان و درخشان بود؛  
 این امر مقارن همین عهد بوقوع انجامیده که هنگامیکه از صدمه  
 افواج ولید، ممالک هند در لکدکوب، و پراز زلزله  
 و آشوب بود، جمعیت خاندان پورا مو که تا مدت مدید در  
 اُچین حکمرانی نموده، بتحلیل رفت، و از هم پاشید  
 عظمت شان و شوکت شجره این دودمان بادشاهی را  
 از کثرت و عدت، و ثروت و نعمت شُعبه یابش  
 قیاس توان کرد، هنگامیکه بنیان مُشید ارکان این شاهی  
 دودمان، مندرس گردیده از خورده و ریزه اش بنای چندین  
 ریاست نامدار نهاده شد؛ توار مملکت دهلی را متصرف

گزدیده ، آژا سلطنتی عظیم ساخت ، و مملکت گجرات  
 که بالفعل دم از استقلال میزد ، چارس نخست بگومتش  
 پرداخت ، سپس سولنکس ، که او مقام نهرواله یا  
 انهرواله پطن را ، دارالملک خود گردانید ؛ چتور زیر حکومت  
 دوده جهلاط پیاپی سلطنت رسید ، و بعد همین زمان  
 باندک روزگار بفر دولت کورا ، سلطنت پرمیده  
 قنوج زندگی تازه یافت ، و بفر فروغ و جاه پیشین  
 خود رسید ؛ این چنین در شمالی بهره هندوستان ، تغیر  
 و تبدیل تمام راه یافت ، چون ظل ظلیل این دو سلطنت  
 جلیل ، یعنی دولت اُچین و پالیپاتهوره ، یکسر محو و نابود  
 گردید ، ریاستهای جدید باشان و شکوه نو ، پیدا گشت ،  
 مادامیکه سیلاب جوشان نهب و غارت طبقه اسلامی  
 که مانند بلای ناگهان بر تمامی ممالک فرو ریخته بود ، یکسر  
 کار و بار هندوستان را ، بروز سیاه نکبت و پریشانی نشانید ؛  
 پس از عهد بایا تا زمان ظلیل ، نهب و غارت  
 جدید از اسلامیان در هندوستان بوجود نیامده بود ، و هیچ  
 رودادی در خور باد کردن در عهد پسر و نبیره اش صورت نگرفته ؛

گزدیده ، آرا سلطنتی عظیم ساخت ، و مملکت گجرات  
 که بالفعل دم از استقلال میزد ، چارس نخست بجو متش  
 پرداخت ، سپس سولنکس ، که او مقام نهرواله یا  
 انهرواله پطن را ، دارالملک خود گردانید ؛ چتور زیر حکومت  
 دوده جهلاط پیاپی سلطنت رسید ، و بعد همین زمان  
 باندک روزگار بفر دولت کوراه ، سلطنت پرمیده  
 قنوج زندگی تازه یافت ، و بفر فروغ و جاه پیشین  
 خود رسید ؛ این چنین در شمالی بهره هندوستان ، تغییر  
 و تبدیل تمام راه یافت ، چون ظل ظلیل این دو سلطنت  
 جلیل ، یعنی دولت اُچین و پالیباتهوه ، یکسر محو و نابود  
 گردید ، ریاستهای جدید باشان و شکوه نو ، پیداکشت ،  
 مادامیکه سیلاب جوشان نهب و غارت طبقه اسلامی  
 که مانند بلای ناگهان بر تمامی ممالک فرو ریخته بود ، یکسر  
 کار و بار هندوستان را ، بروز سیاه نکبت و پریشانی نشانید ؛  
 پس از عهد بنایا تا زمان ظلیل ، نهب و غارت  
 جدید از اسلامیان در هندوستان بوجود نیامده بود ، و هیچ  
 رودادی در خور یاد کردن در عهد پسر و نپیره اش صورت نگرفته ؛



بکرمک چطور شتافتند؛ شاعران فرقه واجپوت که  
 راوی این نازله‌ها و یاه اند، بیانی بغایت طویل و عریض  
 متضمن حمیت و غیرت تمامی قبائل گوناگون که از هر ناحیه  
 شمالی هندوستان بامداد آن رفته بودند، میکنند؛ و نیز مقام  
 پیچ شک نیست که درین مهم عظیم، یکسر جنود و افواج  
 ممالک شمالی هند فراهم ساخته شده بود، از بهر یکباره  
 بدر راندن از حدود هندوستان، آنچنان دشمنان قوی را  
 که نهیب و غارت ایشان در آن، انتہا نمیداشت؛  
 القاصه بامداد و ملک این جنود، گهرومان افواج اسلامی را  
 که بای ایشان کمتر از بیست و چهار بار بجنگ و پیکار  
 نپرداخته بود، منہزم گردانید، و بوسیله این کارهای نمایان،  
 صیت شہامت و شجاعت او در میان ادلیا و اعدای، شایع  
 گردید، و تار و زگار دراز، موجب دلدهی االی این مملکت  
 در اقدام نمودن بر جنگ‌های آینده با طبقه اسلامی، گشت؛  
 میگویند که او نخت سلطنت را، باغواهی بر ہمنان،  
 بر سر خود جگواچ دا گذاشت؛ ولیکن پس از چندی  
 باز دعوی سریر سلطنت نمود، و چون دریافته که بر ہمنان

در مشورت خویش خیانت کار بوده اند ، بسیاری  
ایشانرا به تیغ سیاست کشت ، و در استیصال ایشان  
کوشید ، مگر در انجام کار بدست پسر خودش کشته شد ،  
ولیکن اکابر دولت او از آن فرزند شقی پدر کُش ، انتقام  
برکشیدند ؛

ازین زمان تا یک صد و پنجاه سال ، سیوف  
خون آشام حملات اهل اسلام ، از نهیب و غارت  
این مملکت ، در نیام آرام آسوده بود ؛ کُتب سیر هِنود  
در باره روایت سرگذشت های این عهد ، موسوم بقصور  
و نقصان است ، و آن قدر که هست تشفی بخش جویای  
احوال آن زمانه نیست ، مگر یک سرگذشت گرانمایه  
وابسته این دور ، در کارنامه سندر ج مانده است ، و آن روداد  
اگرچه ظاهراً ناچیز می نماید ، ولیکن منتج نتایج بزرگ گشته ، و آن  
اینکه ، بادشاهی قنوج که مهند پرورش کیش هِنود است ،  
پس از اضمحلال و فرسودگی ، که بتعالیب روزگار بدو  
راه یافته بود ، شاهى خانواده جدید باچپای آن پرداخت ،  
تا آنکه آب از جوی رفته دولت و اقبال او را باز چویش

آورد؛ قبل از سَنُوح تاخت و یورش محمود غزنوی ،  
یعنی پیش ازین بقرب نهصد سال ، ادیسور که  
از خاندان بادشاهان ویلییه بود ، دایشان دران روزگار  
فرمانفرمای بنگاله بودند ، و ندیه را مستقر دولت شاهی  
ساخته ، بسبب جهل و نادانی برهمنان این مملکت ،  
از ایشان خیلی بیزار و دل تنگ گردیده ، بحضور  
بیرا سنگه دیو فرمانردای قنوج ، درخواست چندتن  
از برامه که میدخوان و میک خیر باصول و فروع کیش  
هندوی باشند ، نمود ، چنانچه آن بادشاه پنج کس را  
ازین حضرات ، گیل فرمود ، بهمین پنج تن ، برهمنان  
حالی بنگاله که در اصل بنگالی نژاد نیستند ، نسبت  
خویش درست میکنند ، مادامیکه طبقه کایستان یا  
کائیتهان ، که در درجه دوم از شرافت اند در بنگاله ،  
نسب خاندان خود ، از ان پنج کس که بهلازست آن  
پیشوایان پنجگانه ، درین کشور می پرداختند ، استنباط  
میکند ؛

## بهره دوم،



طبقه اسلامیّه

## باب هفتم،

در ذکر طبقهٔ بادشاهان سامانیّه ، و ظهور ریاست  
غزنویان ، و تاخت سبکتگین ، و پیشروش سلطان محمود ،  
در هند ، و حال هندوستان در آن جزو زمان ، و گوناگون  
نهب و غارت محمود در تهنائیسر ، و قنوج ،  
و سومات ، و مردن محمود ؛

حالا بنکر مختصر روداد آن عهد می پردازیم که در آن تسلط  
طبقهٔ اسلامیّه در هندوستان ، آغازیده است ؛ در عهد  
ولیک و هارون رشید ، مجاهدات شدید ( چنانچه بالا مذکور شد )  
بعل آمد ، تا مملکت هندوستان ضمیمهٔ ممالک اسلامیّه  
گردانیده شود ؛ و لیکن بکثرت و کوشش هندوان ، نقش  
آرزوی ایشان ، بنگین مدعانه نشست ، و بعد پسین

مجاهد<sup>ه</sup> شان ، تا قریب یکصد و پنجاه سال ، هیچیک  
دستبرد جدید از ایشان در هندوستان صورت نگرفت ؛  
ولیکن آخر کار دولتی نو ، در طبقه<sup>ه</sup> اسلامیہ پدید آمده که  
سفر آن از رود سند چندان دور نبود ، و بواسطت  
حملات و سطوات بادشاهان آن دودمان ، فتوحات  
و لنخواه شان در هندوستان بظهور رسید ، ممالک  
سیر حاصل و وسیع هاورداءالنهر و خراسان ، در نخستین  
صد سال از سنین هجری ، سخر طبقه<sup>ه</sup> اسلامیہ شده بود ،  
و تا مدت یکصد و هشتاد سال پیش ، در تصرف  
ادیای دولت خلفای عباسیہ مانده ، ولیکن پس از  
وفات هارون رشید که بغایت ستوده و نامدار این  
سلسله است ، اقتدار و تسلط ایشان بزودی رو با انحطاط  
و انتقص نهاد ، و اعتبار و احترام ایشان که از جهت  
انتساب بخلافیت جناب رسالت مآب صائم بوده ،  
کافی نبود از برای آنکه حاکمان و عالمان ایشان که در ممالک  
دور دست نصب کرده شده بودند ، در امر حکومت  
زیر اطاعت و فرمانبری شان باشند ، چنانچه حاکمان ممالک مفتوحه ،

یک پس دیگر از اطاعت خلفا سرباز زدند ، و عالمان آن ،  
لوای استقلال برافراشتند ، و بمرد ایام از آن دولت  
عباسیه که چنگاه صولت و شوکت ، و وسعت  
و فسحت او بدرجه اقصا رسیده بود ، بجز شهر بغداد  
و مضافات متصله اش چیزی نمانده ؛ در میان این حاکمان ،  
که کارشان از عملداری و نیابت ، بفرمانروائی و ایالت  
کشیده ، اسماعیل سامانی حاکم یا صوبه دار ماوراءالنهر  
و خراسان بود که در سال ۲۶۳ هجری ، مطابق سال ۸۶۲  
سیحی ، تاج شاهی بر سر ، و بنای سلطنت نونهاد ، که  
بجز آن دو کشور نامبرده ، یعنی خراسان و ماوراءالنهر ،  
محتوی بود بر بلاد قندهار ، و کابل ، و افغانستان ، و زابلستان ؛  
دارالملک این دولت جدید ، که عالمان الویه حکومتش  
بنام سلاطین سامانیه در کتب تواریخ خوانده می شوند ، شهر  
بخارا قرار داده شد ؛ چارتن ازین دودمان ، با غایت  
عظمت شان ، و رفعت نام و نشان ، و دفور عدل  
و احسان ، تا عرصه نود سال حکمران بودند ، چارم بادشاه  
این سلسله ، وقت مرگش مملکت را بر فرزند خود سال خود

منصور نام، بطریق وراثت وا گذاشت، ولیکن در میان  
امیران و ارکان دولت اختلافی پیدا آمد، و بعضی از ایشان  
در بند آن بودند که زمام حکومت بدست عثم پادشاه مرحوم  
سپارند، و در آخر فریقین بدان اتفاق نمودند، که این  
دو دوی را بر رای ابستگین یا ابستگین حاکم خراسان، که  
دارالحکومت دی غزنین بود، مرافعه کنند، ابستگین  
حکومت عثم را، بر فرمانروائی سرنا بالغ، ترجیح داد؛ ولیکن  
پیش از آنکه فتوای ابستگین تا دارالملک بخوار رسد،  
هر دو فریق باهم اتفاق کردند، و منصور را بر سر سلطنت  
نشانیدند؛ بادشاه نوجوان ازین ترجیح ابستگین (چنانکه  
متوقع بود) آزرده گردیده، او را به بخارا طلبید، ولیکن  
او از آن هوشمند و محتاط تر بود، که خود را بدست فخالقان  
خویش، که حالی ایشانرا بفتوایش آزرده گردانیده بود،  
سپارد، بنابراین او بجای اجابت دعوت بادشاه، سر  
از اطاعتش پیچیده بزدی لوای استقلال برافراشت؛  
جنود بادشاهی به تنبیه او فرستاده می شوند، مگر دو بار شکست  
فاحش خورده، باز میگردند، اکنون ابستگین بر تمامی خراسان،

و سیستان ، باکمال اطمینان ، حکمران می باشد ،  
 و پس از فرمانروائی پانزده سال ، رخت بعالم جاودانی  
 میکشد ؛ و ولایت مملکت را بقبضه تصرف پس خود  
 اسحاق نام ، باز پس میگذارد ، ولیکن هنوز اولیای دولت  
 منصوریه دست از دعوی آنممالک برنداشته بودند ،  
 و حاکم آنرا با لقب غاصب میخواندند ، بنابراین اسحاق  
 پس از استقرار بر سریر فرمانروائی ، بزودی بقیادت  
 سپهسالار کاروانش سبکتگین ، لشکر بر سر ممالک  
 منصور ، بنرم تاخت و تاراج میفرستد ، بدین نیت که  
 بزور او را بر اعتراف استقلال حکومت خودش بیارد ،  
 و وصیت غصب و خیانت ، از چهره روزگارش  
 محو سازد ؛ چون سبکتگین درین یورش فیروز گشت ،  
 حسب دلخواه اسحاق ، با فرمانفرمای بخارا این چنین مصالحه  
 نمود که اسحاق بالا استقلال والی خوارسان خواهد بود ، برین  
 روداد ، روزگاری دراز نگذشته ، که اسحاق بمرضی که لازمه  
 بی اعتدالی در ستلذات نفسانی می باشد ، درگذشت ،  
 و جنود بادشاهی ، سبکتگین سپهسالار دلخواه خود را ، بر سریر



سلطنت خزنین بنشانیدند، نسبت این بادشاه بقول خودش، بدودمان والاشان آن بادشاهان ایوان است، که بطبقه ساسانیه خوانده می شوند، و یزدگرد پسرین بادشاه آن طبقه علیه، هنگامیکه اعراب بر ممالک ایوان مستولی شده، آنرازمیره ریاست خویش گردانیدند، از دولت و مملکت خود بدرانده شده؛

اگرچه سبکتگین از والادودمان شاهی بود، از انقلاب روزگار، کارش بنهایت عسرت و تنگی کشیده، و هنوز در صخرسن خود بود که بردست الپتگینمرد ببردگی فروخته شده، ولیکن الپتگین امارات نجابت و بلند منشی، از صفحه حالش مطالعه نموده، بتدریج اودرا بوالایه عزت و امتیاز برسانیده، تا اینکه اودرفته رفته از مقربان خاص درگاه بادشاهی گردید؛ در نخستین سال از سنین دولتش، یعنی بسال ۹۷۷ سیحی، شکرگران به تخیر هندوستان برکشید، دران زمان، راجه جیپپال فرمانردای لاهور، که نزدیکترین ممالک بتختگاه جدید خزنین است، بوده، راجگان لاهور، (پس ازآنکه افواج اسلامیه در عهد خلیفه منصور

عبور رود سنل نموده ، دست تاخت و تاراج بر محالک  
هندوستان دراز کرده بودند ؛ ( بافرقهٔ افغانهٔ کوهستانی که  
در خطهٔ طولانی ، مشرف ساحل غربی رود سطور ،  
سکونت می داشتند ، عهد وفاق ، و میثاق اتفاق ،  
استوار ساخته بودند ؛ همانا این وفاق و همدستانی ،  
در میان دولت لاهور و فرقهٔ افغانه ، سدی عظیم بر روی  
یورش آوران اسلامیه ، ( که بقول فرشتهٔ هیچ رهگذری و مدخلی  
به در آمدن هندوستان جز براه سنل نمی داشتند ، )  
بر بسته بود ؛ سبکتگین افغانه را بزور بران آورد که  
عهد هندوان بشکنند ، و بزیر علم اسلامی در آیند ؛ چون  
در سطور این چنین رخهٔ بزور صورت گرفته ،  
صوبهٔ ملتان و لاهور ، بزودی دآسانی ، به تسخیر این  
مجااهدان جدید درآمد ؛ سبکتگین در نخستین یورش  
هندوستان ، چندین قلاع آنرا بتصرف خود در آورده ،  
باغنائیم بسیار بمهاکت خود مراجعت نمود ؛ جیپال  
پیش بینی را کار فرموده ، از بهر مدافعهٔ یلای آینده ، لشکری  
جراّر آماده گردانید ، و بدین عساکر دریا موج ، رود سنل را

عبور نموده ، بر سلمانان در محالک خودشان تاخت آورد ؛  
 ولیکن روداد برخلاف چشمداشت وی صورت گرفت ،  
 یعنی درین یورش خودش منہزم گردیده ، به اجبار بران  
 آورده شد ، که سالانہ خراج مبالغہی خطیر از زر نقد ، و چند  
 زنجیر فیل ، قبول کند ؛ و چون در آن ملک ، او را برادای  
 ہمگی مبلغ زر تحمیل کرده ، استطاعت نبود ، التماس  
 کرد کہ منصب داران بادشاہی را ہمپای او بفرستند ،  
 تا در لاهور زر سطور بمعرض وصول درآرند ، ولیکن  
 چون بدارالملک خود مراجعت نمود ، و در اینجا گوشگزار  
 او کردند ، کہ ہبکتگیں بیلاذ خود باز پس رفتہ است ،  
 ہمت بر تخلف وعدہ اش برگماشت ؛ در بارگاہ او  
 رسم بود ، کہ یکسر منصبداران کھتوی نوآد ، بردست  
 چپ سیر ادعی استادند ، و بر ہمان حامل الویہ دین  
 و آئین ، بردست راست آن ، کھتریان بہ تجدید ذکر  
 آنہم زحمت درنج کہ او در جنگ این دشمن خوتخوار  
 جدید برکشیدہ بود ، پرداختند ، و ازو مسألت نمودند ،  
 تا نیکو بسنجہ کہ او بزبان شاہانہ اش حرف ادای زر

گذرانیده است ، و وفا کردن هرگونه وعده ، خاصه در این چنین  
مقام ناگزیر شمرده می است ، ولیکن بر امانان بعرض آور نمایند ،  
که حالا از جانب غزنویین مظنه ای چگونه مخالطه نموده است ،  
و بالاحاح از د در خواستند تا از ادای زر خراج ابا نماید ؛ بس  
میشوم ساعتی بود که حرف پیشوایان دین را بگوش  
رضاشنید ، و منصبداران تعیین ساخته تحصیل زر را ،  
بصوابدید ایشان محبوبس گردانید ؛ چه همینکه این سخن  
پیمان شکنی گوش زده سبکتگین گردید ، با حضار عساکر  
فرمان داد ، و چون سیلاب جوشان ، بر ممالک جیپال  
یکباره فرو ریخت ؛ اگر چه راجه جیپال از جهت دوانه  
شکستن پیمان بسته اش ، خودش این بلای سیاه  
را بر سر خود آورده بود ، با این همه سرداران شمالی هند ،  
پاس قومیت و همکیشی را ، رعایت نموده ، بکمک  
و اعانت او در راندن غنیم ، از خود بقصور راضی نگشتند ،  
چنانچه راجگان فرمان روای دهلی و اجمیر و کالنچور و قنوج ،  
با جمعیت صد هزار مرد ، با او پیوستند ، و هر دو لشکر در حوالی  
لمغان ، مصاف جنگ آراستند ؛ هندوان درین پیکار

هریست فاعش خورده بگریختند ، و افواج اسلامیه تا رود نیلاب ،  
 به تعاقب ایشان به پرداختند ؛ موقع این وقیعۀ عظیم بر سمت  
 غربی رود سند بود ؛ چه در آن عهد عبور کردن آن رود ، در شاستر  
 یا شریعت هینود ، ممنوع بنود ؛ چنان دریافته می شود  
 که این حرب ، جنگ پسین بود ، که هندوان را  
 با سبکتگین ، در عرض بیست ساله حکومتش ، روداده ،  
 سبکتگین در سال ۹۹۷ هجری بمرد ، و ادلا پسر او اسماعیل ،  
 بجایش تاروزکی چند بر سریر فرمانروائی نشست ، و آنگاه  
 سلطان محمود غزنوی برادرش ، او را به معزول گردانیده ،  
 خودش سریر آرای سلطنت گردید ،

پیش از روایت شکرکشیهای سلطان محمود ،  
 که از صدمات قتل و غارتش ، ادلا نظم ملک داری  
 هندوان با خاک سیاه برابر گردید ، شایسته  
 این مقام چنان می نماید ، که بر سیل ایجاز صورت حال  
 هندوستان ، وابسته این جزو زمان برنگاشته شود ؛  
 ممالک شمالی رود نیلاب ، در میان شاهای خانواده های  
 آینده منقسم بود ، خانواده توان به ضبط و سیاست مملکت

دهلی می پرداخت ، و خانواده راتهور ( بر حسب  
 روایت سیرنویسان خودشان ) دالی قنوج بود ،  
 اگرچه در اینجا دلیلی است شاهد برینکه درین زمان تاج و سریر  
 دولت قنوج در تصرف خانواده کور بوده ؛ و دودمان  
 جهلاط در میواد حکومت میداشت ، و خاندان سولنکی  
 مالک گجرات بود ؛ ولیکن همین بعضی از دالیان این  
 ریاست اربعه ، خداوند نیرد و اقتدار بوده ، و چندین  
 زمینداران آن عهد با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد  
 بودند ؛ حد فاصل در میان هر دو دولت دهلی و قنوج ،  
 کالی نلتی یا آب سیاه بود ، حکومت دهلی بصوب  
 غربی ، تارود سنل میکشید ، و دالیش یکصد و هشت  
 زمیندار گمرانمایه را ، از رعایای خود می شمرد ، که ازان میان  
 چندین کس آن قدر سرفراز و ممتاز بودند ، که اگرچه ظاهرا  
 بنام زمیندار خوانده می شدند ، ولیکن حقیقتاً در همه خصوص ،  
 شایستگی لقب بادشاهی میداشتند ؛ حد دولت قنوج  
 سوی شمال سلسله کوه برفیچ بود ، و بصوب  
 مشرق بنارس ، و بجانب مغرب بیندیل کهنل .

و بطرف جنوب میوار ؛ و سرحد مملکت میوار ،  
بصوب شمال جبال ارویلی ، و بجانب جنوب  
پرمودهار ، که تابع قنوج بود ، و بلاد جنوبیش بدیار  
گجرات اتصال داشت ؛ و حد مملکت گجرات بسوی  
مغرب رود سند بود ، و بجانب جنوب بحر هند ، و بصوب  
شمال دشت ریگستان ، و مرز دہوم بنگاله دران زمان  
تحت حکومت بادشاهان ویلیه یا پز شک نژاد  
بود ، و در اقصای ممالک دکن ، بادشاهان مادیوره  
از مدت مدید فرمانفرمای اعظم ، و حکمران معظم ، بودند ،  
ولیکن دران جزو زمان بدر تمام ایشان بحیلولیت  
ریاست تنچور ، نیمه منخسف گردیده بود ، و چنان مینماید  
که سمت جنوبی غربی بهره ممالک دکن را ، دران  
عهد خانواده جادوان که احتمالا از نسل شبانان بودند ،  
در قبضه خود میداشتند ، و بسوی بلاد شمالی آن ،  
در صوبه خاندن پیس ، ولایت طبقه سولنکیان بوده ، این چنین  
در عهد حمالات و سطوات محمود ، تمامی ممالک هندوستان  
در میان این بادشاهان طبقات مختلف انقسام یافته بود ،

و چون در میان ایشان دران روزگار اثری از آثار اجماع و اتفاق ، و اتحاد کنگاش یا شورا ، نبوده ، تاب مقاومت این بزرگ داهییه ، که بر رؤس شان چون بلای آسمانی ناگهان فروریخته ، نداشتند ؛

سلطان محمود غزنوی ، نخستین بادشاه مظفر طبقه اسلامیه ، که تسلط پاینده در هندوستان پیدا ساخته ، در سن سی سالگی بر تخت بادشاهی بجای پدر بنشست ، و رسم دراه او را در تنظیم امور دولت ، و توسیع حوزه ریاست ، پیش گرفت ؛ نخستین چار سال را در ضبط و ربط امور مملکت خودش ، و اطفای هر گونه شراره عصیان ، و نائره طغیان در آن ، بگذرانید ؛ و در سال ۱۰۰۱ هجری ، در ممالک هند بنای جهاد نهاد ؛ و کمتر از دو از ده بار ستوایی دست تطاول و تاراج بر عرض و مال هندوان نکشاد ؛ نخست با جمعیت ده هزار مرد جنگی ، در ماه آگست از غزنین کوس ارتحال بنواخت ، و بادشمن قدیم پدرش راجه چیپال ، در پیشاور مصاف آرا گردید ، افواج هندوان هزیمت یافت ، و چیپال خودش اسیر گردید ، و سر بر حکومت



بعد این شکست دوم ، برپسرش انندیپال وا گذاشت ؛  
 و ایام ناکامی خود را با آتش زدن در خرمن هستیش با بنجام  
 رسانید ؛ محمود ولایت صوبجات شرقیه رود سند را ،  
 بدست حاکمان سلمان واسپرد ، و بر انندیپال خراج سالانه  
 تکلیف نمود ، زمینداران یا مہتران باج گزار دولت  
 لاهور ، بزودی از ادای خراج بیادشاه نو آن ، سر برافتند ،  
 و شاید انندیپال ایشان را بر این عصیان برآنگیخته بود ؛ در میان  
 خیلی سرکش این جماعه متهمه ، واجه بهطینیو بوده ، که محمود  
 دوم بار از غزنین بحرکت درآمد ، لشکر بر سر دی کشید ،  
 و قلعه بهطینیو را که در حدود شمالی دشت بیکانیو واقع است ،  
 پس از محاصره سه روزه ، مفتوح گردانید ؛ و واجه از بهر آنکه  
 در دست اعادی مظفر نیفتد ، خود را بشمشیر خودش کشت ؛  
 در سال ۱۰۰۵ع ، داؤد حاکم ملتان ، باغوای انندیپال سر  
 طغیان برکشید ، و محمود بتادیب این مغوی ، سیوم بار  
 از دارالملک خود لشکر کشید ، و پس از انہزام دی ، داؤد  
 سرانقیاد بر زمین سوخت ، و عہد ادا کردن خراج سنگین استوار  
 نمود ، و در سال ۱۰۰۸ع محمود عزم جرم کرد تا مزای شایسته

غدر و خیانت انند پال که در باره داؤد از وی بعل آمده ،  
 بکنار وی نهد ، و این چهارم بار است که محمود بر هندوان  
 لشکر کشید ؛ انند پال ازین عزیمت بروقت آگاه گردیده ،  
 بزودی بر اچکان جوار دیار خود پیغام میفرستد ، و ضرورت اتفاق  
 و اتحاد وجد و جهد اجتماعی را ، از بهر بدر آمدن فیئ غالبه اسلامیه  
 از بلاد هند ، بر ایشان داعی نماید ؛ چنانچه بادشاه اچین و گوالیار  
 و کالتجور و قنوج و دهلی و اجمیر ، همه شان افواج  
 خود را فراهم آوردند ، و بیاریگری ادبشافتند ؛ جنود مجتده  
 ایشان بدان جمعیت عظیم رسیده ، که پیش  
 ازین هیچگاه آن چنان انبوه کثیر بمقاومت و مدافعت  
 مسلمانان فراهم کرده نشده بود ؛ میگویند که درین مهم  
 سترگ ، زنان هندو بهست مردانه زیور ات خود را  
 داد اند ، تا گداخته در مصارف ناگزیر جنگ خرج کنند ،  
 جنود هندو بصوب مغرب روانه گردیده ، در پیشاور  
 خیام اقامت زدند ؛ و از انطرف محمود با افواج اسلامیه  
 در آمده ، مقابل ایشان نزول نمود ؛ تا عرصه چهل روز  
 هر دو لشکر در نظر یکدیگر ماندند ؛ آخر کار محمود با جماعتی

از کمانداران ، بر لشکر هندوان حمله آورد ، ولیکن  
از لشکرگاه هندوان ، گردهی ازپردلان جماعه گهیکو  
( که قبیله ایست از قبائل جنگاوران هندو که نسب طبقه  
جاطان حال بدیشان می پیوندد ، و سکونت گاه ایشان  
در میان نهرین بهیط و سند است ) بدان جلادت  
ایشانرا باز پس راندند ، که پنج هزار کس از مسلمانان  
شهید شدند ، ولیکن بدین جنگ که روداد ، غالب  
از مغلوب هنوز پیدا نگشته ، و چهره ظفر و هزیمت  
در نقاب خفا پنهان مانده بود ، قضا را درین میان حلقه فیلان  
که انند پال همین سپهسالاران افواج هندو ، از بهر  
پیکار برده بود ، از غریو و غوغای سلحشوران جنگ ،  
آنچنان ترسان شده ، سرا سیمه دار بگریختند ،  
که لشکریان هندو آنرا نشان هزیمت تصور نموده ،  
باغایت پریشانی از هم پاشیدند ، و بیست هزار کس  
از ایشان دران میدان جنگ کشته گشتند ؛

در سال آینده محمود بغزم جهاد ، پنجم بار بر سر هندوان  
لشکر کشید ، و غزیمت تسخیر فنگوگوط که با سیم

بهیم نیز موسوم است ، و از نامدار اُعجوبهٔ عالم طبیعت  
 جوالا مکی یا سرچشمهٔ گرم جوشان ، چندان دور نیست ،  
 مصمم کرد ؛ و این حصار ، هم بموفوری خزان معروف ،  
 و هم بممانت بنا موصوف بود ، طرفداران ممالک هند ،  
 نظر بحصانت و ممانت این حصن حصین ، آنرا دور  
 از درِ انفتاح پنداشته ، خزان و نفائس خود را در آن  
 بودیعت نهاده بودند ؛ حالا این قلعه را محمود بآسانی دامیکشاید ،  
 و از تمامی خزان و دفائن آنرا می پردازد ، و باغنائیم بسیار و نفائس  
 بیشمار به غزنین باز میگردد ، و در اینجا بتقریب این فتح و ظفر ،  
 بنای جشنی عظیم می نهند ، و همگی طرایف را که از هندوستان  
 بغنیمت برده بود ، بنظر ارکان و اعیان خود جلوه میدهد ؛ چون  
 گوش گذار محمود کرده بودند ، که تھانیس ( که یکی از قدیم  
 معابد هندوستان ، و خداوند خزان موفوره بوده ) در نظر هندوان  
 همان عظمت شان و تقدس مکان دارد ، که مکّه معظمه  
 در چشم مسلمانان ، بنا بر آن در سال ۱۰۱۱ عزم جزم کرد که  
 بانهب و غارتش پردازد ، میگویند که بر حسب عهد و مبثاق  
 که در میان آمده بود ، محمود از آنندپال که بتشدیم لوازم

میهمانداری او و لشکرش ، درین عزیمت پرداخته بود ،  
 درخواست ، تاراه جواز لشکر او از میان ملک خود بدهد ،  
 و نیز ردایت کرده اند ، که انندی پال برادر خود را درین نوبت  
 یورش ، پیش محمود میفرستد ، تا چنین وانماید که تهنائیسو  
 در عقیده هندو ، بقعه ایست مقدس یا پرستشگاهی پاک ،  
 و اگر دین محمود ویرا بران میدارد ، که برکیش هندوی حمله  
 و تاخت آورد ، بحدانسه که این وظیفه را محمود حسب دلخواه  
 بتابع و قمع نگر کو ط ، بخوبی واگزارده ، و دوش است  
 خود را ازان دین دینی سبک بار ساخته است ،  
 بنابراین اگر از نهیب و قتل تهنائیسو دست بر میدارد ،  
 و او را بحال خود می گذارد ، انندی پال بطیب خاطر  
 و رضای باطن ، سالانه خراج آن را به محمود ادا  
 خواهد نمود ؛ جواب محمود درین مقام نیکو وانماینده آن  
 تعصب دینی است که او را بران کارزار برانگیخته بود ،  
 یعنی دین اسلام فرمان میدهد ، که همانقدر که شرایع  
 محمدی صلعم بمقام اشاعت آورده خواهد شد ،  
 و پیروانش در استیصال بنیان بت پرستی نیکو

جد و جهد خواهند نمود ، ثواب جزیل ، و جزای جمیل  
 ایشان بهمان نسبت در بهشت برین خواهد افزود ،  
 بنا بران شایسته حال او همین است که باعانت باری ،  
 با اتصال بنیاد بت پرستی از سر زمین هند ، بکوشد ،  
 و بناچار دست از جهاد تهنائیسو برداشتن ، از حین امکان  
 وی بیرون است ؛ ازین جواب نیکو حالی هندوان گردید  
 که از مسلمانان چشم ملاطفت داشتن آهمن سرد  
 کوفتن است ، بنا بران بادشاه دهلی دیگر را جگن را به تهنائیسو  
 بخواند ، تا در حمایت کیش مشترک سعی و کوشش  
 بکار برند ، ولیکن پیش از آنکه ایشان جنود خود را  
 فراهم آرند ، مسلمانان آن پرستشگاه را برگرفته ، و تاراج  
 کرده بودند ، و همگی اصنام آنرا خرد شکسته ، و همین دنامی  
 آنها را به غزنیین فرستاده ، تا در راه آمدن مسلمانان  
 بیندازند ، که نیکو پامال گردود ، و دود صد هزار هندو را  
 با سیری بردند ، تا ایشان را بکار بندگی وادارند ، چنانچه  
 از کثرت عدت آسارای هندو اینی ، غزنیین نمودار  
 شهر هندوستان شده بود ؛

بعد قتل و آشوب غارت تهنانیسور ، هندوستان  
تا چند سال از صدمات افواج اسلامی گونه در هند  
آسایش آرمیده بود ؛ ولیکن در سال ۱۰۱۷ ع محمود  
شکری جرّار از یکصد هزار پیاده و بیست هزار سوار  
فراهم آورده ، بهرامی بیست هزار تن دیگر از مجاهدان  
اسلامیه که برای غذا در زیر رایش فراهم آمده بودند ،  
باز بصوب هندوستان نهضت نمود ، مردمان می پندارند  
که خجستین شهریکه درین بار محمود گرفت ، میرتھے  
بود ، که سکنه آن بفقیده مبلغ خطیر از زر نقد ، جان و مال  
خود را از غارت و یغما در امان داشتند ؛ سپس از آنجا  
بسوی مہوان که بگمان مردم دارالہماک راجہ بٹناراین  
بود ، کوچ کرد ؛ واجہ بیچارہ ہزیمت خورده باز دہراش  
بگریخت ، ولیکن چون افواج اسلامیہ بتعاقبش سخت  
پرداختند ، و آن دردمند ہیچ ردی رائی ازین بلای  
سمائی ندید ، بناچار بپاس ناموس ، اولاد و زہ خود سپس  
خوشتن را بہ تیغ بیدریغ کشت ، ازان پس لشکر  
محمود بسوی شہر مٹھوا ، کہ مولد کورشن است ،

طبل ارتحال کوفت ، این شهر که از بقاع متبرکه نامی  
 نبود است ، در آن زمان از گوناگون معابد و دخمه ها ،  
 و زیارتخانه های درخشنده بجوهر زواهر ، پر بود ؛ محمود  
 تیغ در دست بشهر در آمد ، و فرمود تا بتخانه ها را منهدم ساختند ،  
 و بنا را بشکشتند ، و آنها را که بگوناگون سنگهای شین مرصع  
 بودند ، بگداختند ، و همین معبدی چند بود که از جهت متانت  
 بنیان یا شگرفی عمارت خود باقی بمانده ؛ در نامه که  
 محمود از متهوا بنواب خود در غزنین فرستاد ، چنین  
 می نگارد که در اینجا علاوه آن معابد و دخمه ها که بکثرت دیده میشوند ،  
 هزاران عمارت سنگین مانند دین مبین مسلمانان استوار  
 و مسین اند ، که اکثر آنها از رخام یا سنگ مرمر ساخته شده است ،  
 همانا این چنین شهر با ابنیه شاهانه آراسته که حالا شاهد  
 می رود ، بکمتر از هزاران هزار دینار پرداخته شده باشد ؛  
 و شهری دیگر مانند آن ، بعرض دو صد سال ساختن ، در حین  
 امکان نیست ؛ الحق شهادت محمود در باره فردانی  
 نعمت و ثروت ، و شگرفی بنا و عمارت متهوا ،  
 هنگامیکه در کل رونق و فروغ خود بود ، از گرانمایه امور



دایره آثار و اخبار تواریخی است ؛ در میان دیگر غنائیم  
 که از انجادستیاب وی شده ، پنج تابُت زرین بودند ،  
 که چشم های شان از یاقوت و لعل بوده ، و برهیكلی دیگر  
 یک یاقوت كبود یا نیلم بغایت بیش بها برنشانیده بود ،  
 علاوه آن قریب صد صنم از سیم یافتند که بارکش آن  
 کمتر از صد شتر نبوده باشد ؛

پس از آنکه محمود بیست و شش روز در متهوا مانده ،  
 ( و درین عرصه مصدر گوناگون زیان و نقصان شهر گردیده ، که  
 جبر و اصلاح آن از حوزه امکان بیرونست ) عنان عزیمت  
 بسوی قنوج تافت ؛ و در آنجا شهری مشاهده نمود ، که  
 ( بقول مورخان اسلامی ) سرش با آسمان می سود ، این  
 شهر از دود هزار سال پیش دارالملک دولت هند  
 بوده ، و طول و عرضش تا سی میل انگریزی ، یا پانزده کرده  
 متعارف هندوستان ، میکشید ؛ بیان شان و شوکت ،  
 و رفعت و عظمت آن که میکنند ، افزودن از حد و قیاس  
 است ، زیرا که میگویند که کثرت حشم و خدم ، و عدت  
 افواج بادشاهان آنرا کار بجائی رسیده بود که هنگام کوچ ،

مقدمه لشکر بمنزله گاه رسیدی ، پیش از آنکه ساقه یا فوج  
 پسین ، خیمه ها را برکنده بودی ، افواج دایمی آن دولت  
 عظیم ، وجود پذیرفته بود از ۸۰۰۰۰ تن در خود و جوشن ، و  
 ۳۰۰۰۰ سوار قزاقند پوش ، و ۳۰۰۰۰۰ پیاده ، و ۲۰۰۰۰۰ سپاهی  
 کماندار و صاحب تبر ، علاوه این همه جمعی غفیر از فیلمان  
 جنگی که مردمان رزم آرا بران سوار می شدند ؛ تصویر  
 عظمت شان و کثرت سگان آن شهر ، ازین قیاس  
 توان کرد که نوشته اند که دران سی هزار دوکان تنبویان  
 بود ، که همین برگ پان می فروختند ، و شصت هزار  
 خانواده ارباب طرب و نشاط یا مغنیان ، بادشاه  
 فرمانفرمای این شهر کواردای نام داشت ، که حشمت  
 و جاه او بزرگ ، و فرد شوکت او سرگ ، می نمود ، ولیکن  
 انجام نافرجام یا عاقبت ناکم بود دیگر هم شهرکلان مطور ،  
 که لکدکوب و فرسوده صدمات افواج محمود شده بودند ،  
 او را بران آورد که سر تسلیم فرو نهند ، چنانچه میگویند که  
 رای موصوف بازن و فرزندانش به معسکر محمود  
 رفت ، و در یوزه نوازش و مرحمت از دی نمود ، و او

بر حال زارش بخشود ، و آرزوی خواسته او عطا فرمود ، سپس محمود بعد سه روزه مقام در قنوج کوس مراجعت کوفت ، و سالم و غانم با اسارای هند ( که کثرت ایشانرا کار بجائی رسیده که یک هندو بنده بکمتر از دو روپیه فروخته میشد ) متوجه غزنین گردید ؛ میگویند که قسمت آنهمه غنائم که محمود درین تاخت و تاراج فراهم ساخته بود ، بمبلغ پنجاه لک روپیه میرسید ، ولیکن پندار ما چنان است که شاید بهای غنائم مسطور ، ازین بغایت گران تر بوده باشد ، زیرا که مایحیک وسیله دریافت واقعی ثمن سکه های آن زمانه نمی داریم ؛ بر حسب روایت فرشته ، که بر نوشته او اکثر وثوق میداریم ، دستبرد محمود بر قنوج ، پیشتر از تاخت ابرمیر و تهه و متهر ، صورت گرفت ، ولیکن چون این دو شهر در اشای راه او از غزنین به قنوج بودند ، بنا بران این معنی قرین قیاس می نماید که ایشان نخست طعمه شمشیر جهاد او شده باشند ، و انسلام باد شاه قنوج پس از مشاهده حامل نكبت مال شان ، بر سبیل عاقبت اندیشی بظهور رسیده ، چون فرشته بهره دافی

از علم جغرافیا وابسته اوضاع این شهر ، نمی داشت ،  
 بنا بران نقل او را درین خصوص بآسانی تمام بخطا منسوب  
 توانیم کردن ، بدون قدح در صحت اکثر روایاتش ؛  
 چون محمود بمعاینه شان و شوکت شهرهای  
 هندوستان ، خیلی شادمان شده بود ، بعد مراجعت  
 به غزنین ، عزم کرد تا دارالملک خود را بیکو بیاراید ، و فرمان  
 داد تا سجدی از سنگ خار او مرمر ، بدان ستانت  
 و خوبی بنا ساختند ، که تماشائانش انگشت حیرت بدندان  
 می ماندند و نیز فرمود تا در پهلوی سجد ، عجائب خانه بنا کردند ،  
 و نفائس و طرائف عالم طبیعت در آن نهادند ، و همچنین  
 کتب خانه در قرب آن تعمیر کرده ، در آن صحائف  
 و اسفار چندین زبان فراهم آوردند ؛ از تکرار مشاهده  
 عمارات و انبیه عالی هندوستان ، محمود را مذاق  
 درست وابسته خوبی عمارات پیدا شده بود ، و بآرزوی  
 تمام می خواست که دارالسلطنت خود را بدان رونق  
 و فروغ بیاراید ، که رشک بکسر ممالک مفتوحه ادگر دد ؛  
 اعظم و اکابر دولت ، بتبذیرت او در ترخیص بنیان ،

و نشئید ارکان آن ، با هم در مقام تنافس و تفاخر بودند ، چنانچه در اندک زمان ، شهر غزنیین که پیشتر ازین محتوی بر چند خانه ناپرواخته و بیتکی چند ناتراشیده بود ، یکی از همین شهرهای ایشیه یا بلاد سمرقان گشته ، و از هرگونه انبیه رفیع ایشان بکار آمد و نظر فریب ، مزین گردانیده شده ؛

اکنون چند سال عهد سلطنت محمود را ، که مانند دیگر مالیانش از انجای یورش و لشکرکشی پراند ، ( و یکی از انها تاخت وی بوده بر سر راجه کالنجور ، که بادشاه قنوج را بدین جرم که او سر بر خط فرمان محمود مظفر نهاده بود ، کشته ؛ ) داگذاشته ، بذکر پسین لشکرکشی وی در هندوستان ، که بغایت همین و گرانمایه است می پردازیم ؛ در سال ۱۰۲۲ هجری ، باسی هزار سوار ، علاوه چند هزار مردم دیگر که خودشان در زمره سپاهیان مجاهد محمود در آمده بودند ، از غزنیین متوجه سومنات که نزدیک دیو در صوبه گجرات واقع است ، میگردد ، و در عرض یک ماه به ملتان میرسد ، و از آنجا بمحنت پیدست هزار شتر ،

آغاز طی دشت ریگستان میکنند ، و در اثنای راه ، شهر  
اجمیر را میگیرند ، و بنهب و غارتش می پردازند ، و آخر کار  
بحوار سومناط میرسند ، و در آنجا حصن حصینی بالای کوه بنیاد  
کرده ، معاینه میکنند ، که از سه جانب متصل است به دریای  
شور ، و فصیل آن از سپاهیان جنگی فرو پوشیده ؛ هنگام  
رسیدن محمود ، قلعگیان ، جارچی را بیرون فرستادند ،  
تا سنادی کند ، که دیوتایان معبود هندوان ، بد کیشا مزور بد آنجا  
آورده است ، تا بیک ضربت ایشانرا تباہ و هلاک  
گردانند ، و از اینان انتقام آن ستمگریهای نمایان که طبقه  
هندوان پیشتر کشیده اند ، بگیرد ؛ بر حسب روایات  
پرشایسته و ثوق ، یکی از اصلی لنگهای شیو ، درین محل قایم  
کرده شده بود ، و دیگر در اجپین که بنام مهاکال می خوانند ،  
چنانچه بالا مذکور شد ؛ ( و چنان می نماید که هنگامیکه پرستش  
آن دیوتا ، در سرتاسر هندوستان نیکو شایع و ذایع گشته ،  
لنگهای سطور را در چندین بقاع نهاده بودند ؛ در سومناط ،  
شیو را در عنوان سنپهو ، یعنی خدا یا خود هست ، می پرستیدند ؛  
فتح سومناط بر مسلمانان امری آسان نبود ، زیرا که قاعداران

در حمایت آن نیکو میکوشیدند ، و راجگان جوار ، افواج خود را فراهم آورده ، با غنیم خویش در پایۀ حصار ، بنای جنگ و پیکار ، نهاده بودند ، ولیکن محمود آخر کار ظفر یافت ، و پس از آنکه افواج بیرونی که بطریق کمک آمده بودند ، هزیمت خوردند ، و پنج هزار از قلعگیان محافظ حصار کشته شدند ، بر همنان یکسر مایوس و شکسته شده ، و در کشتیهایی خود نشسته بجزیره که در آن نزدیکی بود ، بگریختند ؛ اکنون محمود در سومنات میرود ، و نزدیک معبد رسیه ، عمارتی رفیع الارکان از سنگ بر آورده می بیند ، و در آن ایوانی می یابد که سقف آن بر پنجاه و شش ستون بلند استاده بود ، و هیكلی می بیند بطول شانزده ذراع ، که شش ذراع آن در زیر زمین مدفون بود ، و بالای شش تا ستون مرصع بجواهر ، برپا ساخته بودند ؛ افواج محمود این هیكل را بشکستند ، و پاره های آنرا به غزنین نقل کردند ، و در صحن مسجد انداختند ، تا بر فیروزی اسلام بر ثان نمایان باشد ، و چندین نقود از غنائم این جهاد ، به کله و صلیب فرستاده شد ؛ درین مقام داستانی است مشهور ، بر آنکه طبقه اسلامی

مذکور، ( اگرچه از مقوله دستان می نماید ) که ” در محلی که محمود  
 بشکستن آنصنم مرصع فرمان داد، بر همنان بتقدیم مبالغ  
 خطیر، از محمود و خواستند از ان کار شنیع باز ایستد،  
 ولیکن اوزنهار به الحاح ایشان گوش ننهاد، و فرمود تا بشکستند،  
 و از اندردن آن، آنقدر نقود و جواهر برآمد، که بهای آن  
 بیشتر از ان بود، که ادلا بر همنان بطریق قدیه بت مسطور  
 در نظرش پیش میکردند، ” سوغات در ان عهد متمول  
 و محترم ترین معبد، یا پرستشگاه هندوان بود، میگویند که هنگام  
 وقوع خسوف یا کسوف، از دو تا سه صد هزار مردم زوار،  
 درین معبد فراهم می آمدند، و خراج دو هزار قریه، سالانه از برای غرچ  
 مصارف آن خاص کرده شده بود، و آن صنم را هر روز آب  
 رود گنگ که از مسافت پانصد کرده می آوردند، می شستند،  
 و دو هزار برهن بر سیل نوبت، هر روز خدمات خاص  
 آن بقعه، برسم مجاوران درگاه می پرداختند؛ پانصد زن رقاصه،  
 و دوشیزه، و سه صد مغنی یا خنیاگر، نامزد آن بودند، و سه صد  
 حجام یا مزین، از بهر خدمت ملازمان آن، مقرر بوده، و آن



بیت الصنم ، با وجود چندان وسعت و فراخیش ، صرف  
یک چراغ افروخته می شد که ضیای آن از جواهر زده  
که تمامی خانه را بدان مرصع کرده بودند ، منعکس می گردید ؛  
اکنون محمود سوسنات را ، از تمامی اموال و اجناس آن که  
افزونتر از خزانه بادشاهان آن زمانه بوده ، پاک بپزدازد ، و میگویند  
که او بدیدن حسن و خوبی آن شهر ، و پسندیدن وضع  
مقامش ، آنچنان مفتون میگردد ، که میخواهد تا آنرا تختگاه  
ممالک خود گرداند ، ولیکن اعیان و اکابر دولتش ، ازین  
ارادت ویرا باز می دارند ، بوا نمودن اینکه آن مقام از حدود  
غربی ولایتش ، که مظنه حدوث اخطار بسیار است ، خیلی  
دور تری باشد ، بنابراین دابشلیم نامی را ( که ماده اشتقاق  
آن هیچ مفهوم نمیشود ) بر تخت نشانیده از راه ریگستان  
بی آب سندی ، جائیکه سپاهش از جهت صعوبت  
طریق ، بسیار زحمت کشید ، بسوی مقرر دولتش  
غزنین ، معادوت نمود ؛ پس از انقضای پنج سال  
ازین نازله نایله ، این بادشاه مظفر در سنه ۱۰۳۰  
سیحی ، بعمر شصت و سه سالگی ، باز لوای جهاد

بر هندوان برافراشت ، و درین پسین غزواتِ محمودیه ، آن رنج و محن ، که هندوان از دست آن غازی ناجو کشیدند ، تا این زمان گاهی ، از هیچکِ اعادی پیشین نبرد استه بودند ؛ زیرا که تهاست نظم و نسق حکمرانی هئود در ممالک شمالی هندوستان ، از ان یکباره برهم خورد ، و شهرهای نامدار تاراج کرده و سوخته شدند ، و بهین معمرات و مزروعات با خاک سیاه برابر کرده ، و از ساکنان و قاطنانش که بدست مجاهدان اسلامیہ افتادند ، قریب عشرات آلف باسیری بکشور دوروست و بیگانه برده شدند ، بنابران خلیفه بغداد همینکه این خبر فیروزمندی محمود ، بر بت برستان هئود ، می شنود ، نامه بدو می نویسد ، و در ان اورا بلقب اغرِ یَمِینُ الدَّوْلَہ ، ناصِرُ الدِّینِ وَالْمِلَہ ، ممتاز می فرماید ؛ محمود رعایت و حمایت دانش و هنر بسیار نمودی ، ولیکن نه آن قدر که رفعتِ جاه و عظمتِ مکنت او اقضا میگرد ،

\* فرشته میگوید که خلیفه بغداد القادر بالله عباسی در عقب نامه که بعد از فتح سومنات بسلطان محمود برنگاشته بود ، اورا به لقب ( کَهْفُ الدَّوْلَہِ وَالْاِسْلَام ) مقلب فرموده ؛ — المصحح .

قامتش بهره از اعتدال داشت ، و رویش از داغهای  
نمایان چپک پُر ، و دلش جری و مردانه ، و غزش  
صمیم و استوار بود ، طبعی داشت کینه کش و کم بخشایش ،  
با این همه می توان گفت که آنهمه خصال و کمالات که  
مقوم خدیوی یا مهنری می باشد در گوهر وی جمع آمده بود ،  
و ادضاع و اطواران روزگار که او دران زاده ، درست  
شناخته ، و فرصت و وقت که او را دست داده ، نیکو  
انتهاز نموده ، بدست یاری هست و شجاعت ، سلطنتی  
عظیم را بنا نهاده ، با وجود این همه خصال و کمال که بذاتش  
فراهم آمده بودند ، مردم او را بوصف محبت زور ( از برای آنکه  
خودش زور محبوب او بود ، نه از برای اینکه کلید کشایش  
کار است ) موسوم میکنند ، و شاید این سرزنش بیجا و دروغ  
نبوده است ، زیرا که دوردزه پست ترک از مرگ خود  
فرمود ، تا آنهمه خزاین سیم و زر ، و در گوهر ، که از هندوستان  
بهنسب و یغما برده بود ، پیش رویش پاشیدند ،  
و او تا دیر با نظر امعان چهرت توامان ، بسوی آن نگرست ،  
و زار زار بگریست ، ولیکن با این همه انرا بر رویان ستمند ،

و ساکین نژند ، نپاشید ، اگر چه بی‌یقین میدانست که  
 بزودی دست تمشش ازان کوتاه شدنی است ؛ و در روز  
 دیگر فرمان داد تا تمامی شکرش را از سوار و پیاده ، و فیلان  
 و دیگر دواب ، در میدان فراخ بروی جلوه دادند ، و بسوی  
 اینها نیز بچشم حسرت و دروغ نیکو دید ، و باران اشک  
 از دیده بارید ؛

جز در آن صوبجات که بر سواحل شرقی رود هند  
 واقع اند ، او در هیچ ممالک که در تخیر و نهب و غارت  
 آن بارها کوشیده بود ، اقامت دایمی نه نمود ، همین عادت  
 داشت که از دارا همک خود که در کوستان بجانب  
 غربی رود مذکور بود ، مانند عقاب صید جو ، از آشیانه گاه  
 جلی ، گاه بگاه بر مرز و بوم پر نعمت و ثروت هندوستان ،  
 حمله می نمود ، و هر چیز ثمین و بهادر که می یافت ، به نهب  
 و غارت می ربود ؛ پدرش سبکتگین ، ممالک خزنین  
 و کابل و بلخ و بهره از قندهار ، او را بمیراث وا گذاشته بود ،  
 و لیکن او بدان زودی بتوسیع حوزه مملکتش از راه فتح  
 و تخیر جدید پرداخت ، که در عرض سی سال وسعت

و سحت حکومتش از خلیج پارس تا بحیره اراک ، و از جبال  
کردستان تا رود ستلج ، رسید ، ولیکن با این عظمت  
جاه و مکنات ، و وسعت حوزه سلطنت ، کمال نازش  
و افتخارش باین بود که مردم او را بقلب بت شکن خوانند ؛

## باب هشتم ،

در ذکر جلوس مسعود ، بجای محمود ، و تاخت  
سلجوق و طغرل بیگ ، و واریسیدن پرستش شیو  
تا دکهن ، و قایم کردن سری چندار دیو بادشاهی  
طبقه راتهور در قنوج ، و جلوس مودود بر تخت  
غزنین ، و باز بحال آوردن همدود اقتدار خود را ،  
و سلطنت ابراهیم ، و مسعود ، و عروج دودمان سلاطین  
غوریه ، و نابود گشتن دوده سلاطین غزنویه ؛

محمود دو پسر همزاد یا توانمان داشت ، که هر یک از ایشان  
خود را بانوزاده ، مستحق تاج و تریز می پنداشت ، محمد که  
ولادتش اول صورت گرفته شهزاده بود موید دل مرحمت پیش ،  
و با آنکه از صلابت و جلالت پدرش کمتر بهره داشت ،

ولیکن از رهگذر اطوار سنجیده اش دل محمود را از آن  
 خود ساخته بود ، بنابراین سترگ سلطنت هزنین ، برخلاف  
 هرگونه صوابدید عزم و هوشیاری ، و فتوای تیعظ و کاردانی ،  
 بروی داگذاشته شد ، و بر غم دی برادرش مسعود از دست  
 وحمیت پدر بزرگوارش بهره دافرداشت ، و محمود گوئی  
 از مفاسد و قباحت که پس از دی در وجود آمده ، نیکوخیبر بود  
 که در بستن رخنه هایش از راه پیش بینی کوشیده ،  
 حکومت ماوراءالنهر را به محمد سپرد ، و فرمود تا جرجان  
 را که ( در قدیم الایام بنام هرکانیه ) خوانده میشد ، و بر جنوب  
 شرقی بحیره طبرستان یا بحر الخزر واقع است ، دارالملک  
 خود سازد ، و مسعود را بحکمرانی آن بلاد که براقصا غایت غربی  
 بهره سلطنتش بودند ، فرستاد ، ولیکن پس از جلوس  
 محمد بر سر سلطنت ، هنوز زمانی دراز نگذشته بود ، که  
 ناگاه مسعود با و مکتوبی می فرستد ، بدین مضمون که من نمی خواهم  
 که درباره دعوی سلطنت با هم جنگ و پرخاش در میان  
 آید ، همین امید دارم که آن برادر مهربان آن سه صوبه را ،  
 که بزور شمشیر خودم مستخلص ساخته ام ، بر من داگذارد ،

و در سکه و خطبه ، نام من خوانده و زده شود ، مگر چونکه محمد  
درخواست ویرا بقبول ستانقی نگردید ، بنا بران برادرش که  
دل‌های یکسر رعایا و اُمرا را هواخواه خود گردانیده بود ، بالشکری  
گمران بصوب غزنین روانه شد ، چنانچه در مقام تسکیاباد  
که نزدیک غزنین است ، فریقین جنگجو صف آرا  
گردیدند ، و پس از گونه کشش و کوشش ، مسعود  
فیروز مند گشت ، و در چشم برادر بزرگش میل کشیده شد ،  
مسعود در همان سال که پدرش مرده بود ، بر سریر  
حکومت جلوس نمود ، ولیکن اثری از آثار آن همه بهبودیها  
که در زمان طفولیتش مردم ازو امید میداشتند ، در عهد  
ریاستش بوقوع نیامد ، بلکه رونق و فروغ سلطنتش روز بروز  
کاستن گرفت ، گروه صحرائشین ، از جیل تنوکمان که  
بنام سلجوقیه خوانده می شوند ، بر شرقی صوبجات سلطنتش  
هجوم آورده ، فرصت تاخت نمودن بران ، از دست  
دادند ، و نهیب و تاراج این دشمنان یغما دوست که  
سبیل استمرار درین ممالک صورت میگرفت ،  
اینکه بهره ازان برایشان واگذاشته شد ، سرمایه آرامش

و اطمینان اهل هند گردید ، تا آن زمان که بادشاه غزنین  
 از جهت اشتغال بدفاعه ایشان ، از عزیمت ناخت  
 و تاراج هندوستان ، باز مانده بود ؛ در سال ۱۰۳۳ ع مسعود  
 بسوی هند لشکر کشیده ، کشمیر را بجین تَنخیر در آورد ،  
 ولیکن در سال آینده باز بطردوراندن جماعهٔ سَلْجُوقِیَه مشغولی  
 خاطر داشت ، و چیپسنگه را که سرشکر افواج هندیه بود ،  
 بدفاعه ایشان فرستاد ، ازین روایت نیکو پیدا است که  
 درین عهد ، سلاطین اسلامیه ، افواج جنگی را از طبقهٔ هندوان  
 نگاه داشتن آغاز کرده بودند ، و هندوان در عبور کردن رود  
 سند از برای جنگیدن از طرف شان مظفر اسلامیه باک  
 نمیداشتند ، در سال ۱۰۳۶ ع مسعود عزم جزم نمود ،  
 تا تجدید نهب و تاراج در هندوستان کند ، اگرچه شیران  
 کار دانش که در فرزانی یگانه بودند ، این عزیمت را قرین  
 صواب نمی شمردند ، و میگفتند که حاضر بودن تمامی جنود بادشاهی  
 از بهر مدافع جماعهٔ سَلْجُوقِیَه ، از دستبرد آینده ، امریست  
 بس ناگزیر ، و توزیع سپاه از مصاحت ملکداری خیلی دور ؛  
 مسعود حرف خیر سگالانش ناشنیده ، رایت نهضت



بصوب هندوستان برافراشت؛ و قلعهٔ استوار هانسی  
 را که از رود جمن بر مسافت سی کرده واقع است،  
 محاصره کرده گرفت، و معبد های آنرا با خاک برابر ساخت،  
 و خزائن و دفائن که در آن بود، همه اش بیغما برد، و هنگام  
 بازگشت حکومت صوبه ملتان را نامزد پسر خود گردانید،  
 و این صوبه از آن باز بر سیل دوام منضاف سلطنت  
 غزنین گردید؛ در زمان غیبت مسعود، اقتدار و تسلط  
 دشمنانش از طبقهٔ سلاجقه، دو بالا گشته بود، چنانچه آن  
 شیران کاردان می گفتند که موران ایشان، از گریبان  
 ماران سر بر آورده اند، بنابراین مسعود در عین زیستان،  
 بداعیهٔ ضرورت و اضطرار به ماوراءالنهر از بهر مدافعهٔ ایشان  
 لشکر میکشد، و در آنجا پس از چندین جنگ هزیمت  
 خورده میگزیزد، و طغول بیگ سر لشکر سلاجقه بتعاقب  
 وی میپردازد، و شهر غزنین میگیرد، و پس از غارت  
 کردن اصطبل شاهي دست تاراج بر بهرهٔ از شهر می کشاید؛  
 مسعود بامید بازداشتن این سیاه بلا، و عالمگیر و با، بدیشان پیغام  
 کرد تا بود و باش در ممالک دی نمایند، و ازین نهیب

و غارت باز آید؛ این پایغام را ایشان پذیرفتند، ولیکن بعد از آن  
 انتهائز نخستین فرصت نموده، دست تجدید تاراج بران کشادند،  
 چون مسعود طاقت مقابله ایشان در خود نیافته، تصمیم  
 عزیمت بیازگشت بسوی هندوستان میکند، بدین  
 امید که در انجا بنگاه داشت افواج جدید پردازد، چنانچه تمامی  
 خزاین و دفائن خود را از قلاع مختلفه فراهم ساخته، فیه را  
 برشتران بار کرده، بصوب لاهور میکوچد، و درین حالت  
 پرمالیت، برادرش محمد را، که پیش ازین  
 بنه سال او را کور کرده بود، می طلبد، ولیکن چون بادی  
 بسواحل رود سند میرسد، جنود خودش دست نهیب  
 و غارت بران خزائن میکشایند، و از غضب و انتقامش  
 ترسان شده، برادرش محمد را بیادشاهی بر میدارند،  
 اکنون در میان برادران تبادل وضع اتفاق می افتد، محمد  
 از بندخانه به تخت شاهانه میرود، و مسعود از سریر  
 در زندان آسیر میگردد، و در انجا بال ۱۰۴۰ هجری  
 پس از حکومت ده ساله بردست عیاران کشته  
 می شود؛

در قرب همین زمانه رسم پرستش شیو تاملک دکن  
 سرایت کرده ؛ پیشترک تخیر سومنات ، خانواده  
 سولنکی ، یکسر صوبه گجرات ، و خانلیس را ، ستخلص  
 ساخته بود ؛ و دیگر شعبه این خانواده ، مرز و بوم فراخ را  
 در دکن بتصرف خود در آورده ، و در عهد یکی از بادشاهان  
 این خانواده پسین بود ، که چینه ویسوه یکی از فدائیان  
 پرستنده شیو ، جمعیت کثیر از مریدان هواخواه این کیش  
 پیدا گردانید ، و پس از نیکو کوشیدن در جلا و طرد نمودن  
 کیش جپین از ملک دکن ، بجای آن پرستش این  
 دیوتا ، که بنام کیش لنگ پرستان خوانده می شود ،  
 قایم کرد ؛ بادشاه دکن در عین مدافعه سیلاب تیره  
 این بدعت نو در عنوان مذہب ، بردست هواخوانان  
 پر خشم دکن آن ، کشته گشت ؛

بالا نوشته شد که بادشاه قنوج بفتوای هوشمندی  
 و صوابدید رای انجام نگرش ، سرطاعت بر خط فرمان  
 محمود غزنوی نهاده بود ؛ و این معنی را جگان جوار او را  
 بر اشفته گردانیده ، ایشانرا بران آورده که او را ناشایسته

خوانده شدن بنام هندو، پنداشته، طعمه شمشیر سیاست  
 ساختند، این بادشاه را پسین بادشاه خانواده کوره  
 می پندارند، و از برای انتقام قتل این بادشاه بیگناه بود، که  
 محمود نهم بارشکر به هندوستان کشیده؛ القصه چون تخت  
 قنوج از وجود دالی خالی می ماند، هر حریص جاه طلب چشم  
 طمع بروی میدوزد؛ آخر کار راجه سوری چندلادیو، بشش سال  
 پیش از بدر رانده شدن کیش جین از دکن، سلطنت  
 نامدار قنوج را بزور بازوی خودش سخر گردانید؛ این بادشاه  
 نسبت خود را به دودمان شمشیری درست می نمود، و این  
 معنی از چندین وجه استنباط می توان کرد، که ادا دل همگی  
 بادشاهان طبقه راتهور است، که بر تخت سلطنت  
 قنوج جلوس کرده اند، و بناچار آغاز سلطنت ایشان برین  
 مملکت، از عهد او شمرده خواهد شد، نه از زمانه پیشین؛  
 نیز در حدود همین عهد بود، که حکومت وارانگول را، (که  
 در کتب تواریخ اسلامیّه وابسته ممالک دکن، در ازمنه  
 پسین با کمال شان و شوکت یاد کرده می شود) شجبه  
 از خانواده سولنکی بنا نهاد؛

بر حسب روایت مسلمانان ، هودود پسر مسعود ،  
 که بفرماندهی مملکت بلخ می پرداخت ، بمحروثین  
 خبر کشته شدن پدرش بردست عیاران ، بصوب  
 غزنین می شتابد ، و در آنجا مردم ویرا بر تخت سلطنت  
 می نشاند ؛ پس از اندک زمانه او را با پسران عموش  
 محمل مسطور ، که کور بود ، اتفاق مصاف می افتد ، و در آن  
 فیروز میگردد ، اکنون هیچ حریفی نمانده که در دعوی سلطنت  
 بادی مقاومت نماید ، عزیرادر خودش مجلود که میخواست  
 تا بزبان تیغ بران ، بفصل دادرسی وابسته ریاست پردازد ،  
 الغرض میان هر دو برادر ، کار بجنگ و پیکار می کشد ،  
 و در آخر نسیم ظفر بر پرچم هودود می دزد ، و پس از روزی  
 چند مجلود را بر بستر نوش در خواب سنگین  
 می یابند ؛ این کشت و خون خانگی ، که در میان اولاد محمود  
 که مائده خودش دشمنان جانی هستند بودند ، و آن تغلب  
 و تصرف ، که از جماعه سلجوقیه ، در ممالک غربی دولت  
 غزنویه ، صورت گرفته ، در تقویت و دل دادن قبائل  
 هندوان ، که از دستبرد آنان ، تا این زمان خیلی ترسان

ولرزان ، می زیستند ، هیچ کی نکرد ، چنانچه مورخان اسلامی  
 می نگارند ، که روباان شان که پیشتر از غایت میمنای  
 از سوراخ سر بدر کردن نمی یارستند ، حالا شعار شیران  
 در بر کرده اند ؛ بادشاه دهلی حشری بزرگ از سپاه  
 فراهم آورده ، هانسی و تنهانیسود دیگر شهرها را ، از ایادی  
 متصرفه اسلامی انتزاع نمود ، و پس از محاصره چار ماه  
 حصن حصین نگر کوٹ ، ستخلص ساخت ؛ بتحانه از سر نو  
 برپا کردند ، و اصنام جدید در جای آنها که محمود شکسته بود ،  
 نهاده شدند ، و بمساعی برهمنان ، بتجدید رسم و راه تعظیم ،  
 و پرستش قدیم شان ، در میان آمد ؛ هزاران هزار مردم  
 از هر ناحیه هند پرستش فراهم شدند ، و بکثرت ندوز  
 و پیشکشهای راجگان و تونگران ، معابد هند در اندک  
 زمان بهمان رونق و فروغ که پیش از تاخت طبقه  
 اسلامی می داشت ، باز گرایند ، بدین نمط فیروزی و ظفر  
 قوی دل گردیده ، هندوان بمحاصره لاهور که هنوز در تصرف  
 اسلامی بود ، پیش شتافتند ، ولیکن پس از محاصره  
 هفت ماه ، بکرات حملات محصوران هریمت خورده ،

باز پس گشتند؛ چنان می نماید که آن مرز و بوم که هندوان  
در عهد نه ساله دولت ضعیف مودود که در سال ۱۰۴۹ ع  
بانجام رسید، از ایادی اسلامی باز یافت ننموده بودند،  
در قبضه تصرف ایشان بوده؛

در عرض نه سال آینده بعد این تاریخ، چهارتن دیگر  
که نام ایشان چون کردارشان حاجت یاد کردن ندارد،  
چند روز بر سبیل توالی، بر تخت سلطنت غزنین  
نشسته، رخت بعالم دیگر بسته اند، تا اینکه در سال  
۱۰۵۸ ع سلطان ظهیرالدین ابوالهیم، سرپر آرامی سلطنت  
گردید؛ اهل سیر می نویسند که وجود این پادشاه، با کمال دانش  
و صلاح، آراسته بود، و در اقتضای شریعت محمدی  
سخت کوش، میگویند که چند نسخه قرآن مجید بدست  
خود نوشته، و این زیبا نمونه های حسن خط که کمال کاتبان  
است، نه هنر پادشاهان، بکتابخانه های مکه و مدینه  
فرستاده شدند؛ پس از مکرر تاخت و تاراج جماعه  
سلجوقیه، که اعادی شدید دولت غزنویه بودند،

سلطان ابوالهیم حکومت تمامی ممالک تسخیر کرده‌شان،  
برایشان میگذارد، بدانش شرط که در آینده از نهیب و غارت  
دست بردارند، و این جماعه نیز از ان باز بایفای عهد و پیمان  
قیام نمودند؛ چون ابوالهیم ازین دشمنان جلادت توانان،  
بجانب غربی ممالک خود اطمینان حاصل نمود، همت  
بر لشکر کشیدن بجانب شرقی برگماشت، تا دلهای گونه آرام  
یافته فرقه هسود را باز بشوراند، میگویند که او درین یورش  
نسبت با حلافش تاخت و تاراج خود را در ممالک  
هند دور تر برده بود، و بایشتر از صد هزار اسیران هسود،  
به غزنین مراجعت نمود، عهد حکومتش تا چهل سال کشید،  
و در سال ۱۰۹۸ سیمی با ختام رسید؛

پس از مرگ ابوالهیم، پسر او مسعود ثانی، بجایش  
بر سر سلطنت نشست؛ او بادشاهی بود کریم نهاد،  
متصف بحکم و رشاد، که عهد سلطنت شانزده ساله اش  
از وصیت هر گونه جنگ و پرخاش وابسته خانه دیگانه،  
بری و پاک بوده، پس از انقضای زیاده مسطور، تخت  
سلطنت بر پسرش اوسلان بمیراث گذاشته،



رخت به عالم دیگر بست؛ اوسلان در آغاز زمان فرمانرواییش،  
 بفتوای حزم و پیش بینی، یکسر برادرانش را در زندانخانه  
 محبوس کرد، بجز بهرام، که ادا از غزنین بسوی خاش  
 شاه سلجوقی گریخت، و از وی مسألت امداد  
 و اعانت نمود؛ چنانچه بزودی با جمعیتی از جنود سلجوقیه،  
 به غزنین درآمد، و پس از گونه جدال، اوسلان را از شهر  
 بیرون رانده، خودش سریر آرای سلطنت گردید، ولیکن  
 در عرصه قلیل اوسلان با فوجی از سپاه به غزنین بازگشت،  
 و بابرادرش از سرنو مصاف آرا گردیده، سریر سلطنت  
 را از آن خود ساخت، و پس از حکومت سه ساله کشته شد؛  
 اکنون بهرام بی هیچگونه نزاع و دادرسی، بر تخت فرمانروایی  
 می نشیند، و با فرهنگ و رای رزین، و حلم و تمکین،  
 حکومت می راند، و در تربیت و دلجوئی دانشمندان  
 هنرپرور، با کمال جوانمردی همت بر می گمارد، عهد حکومتش  
 تا سی و پنج سال کشید، و در اواخر عهد سلطنتش او را با املی  
 خانواده غور، که خداوند سطوت و زور بودند، و قضای آسمانی  
 چنان رفته بود که ایام دولت غزنویه محمودیه، پس از

اندک زمانه بر دست ایشان بانجام رسد ، جنگ  
 وجدال در میان می آید ؛ تفصیل این اجمال آنکه قطب الدین  
 محمد غوری که دختر بادشاه در سلک ازدواج  
 خود داشت ، از جهت صدور جریمه از او ، بقوای دیوان  
 دولت غزنویه کشنه شد ، سیف الدین غوری برادر  
 قطب الدین مقتول ، بانتقام خون برادرش لشکر  
 یه غزنین کشیده ، بهرام را از شهر بدر کرد ، و خودش  
 بر سر سلطنت غزنین جلوس فرمود ، ولیکن ازینرو  
 که در استمال و دلجوئی خلایق که دلداده و هواخواه بادشاه  
 ماضی بودند ، از وی قصوری سر بر می زند ، بهرام این فرصت را  
 غنیمت شمرده ، لشکر به غزنین میکشد ، و غوری  
 غارت پیشم را میگیرد ، و پس از آنکه رویش سیاه  
 کرده ، دبر گوساله نشانیده ، به تهبیرش گرداگرد شهر  
 پرداخته بود ، فرمود تا سرش از تن جدا ساختند ؛ مگر  
 هلاؤالدین غوری برادر مقتول ، به شنیدن این واقعه ،  
 با شکری جرّار متوجه غزنین گردیده ، نهایی الانتقام الانتقام  
 در داد ، و جنگی صعب تا دیر در میان ماند ، و آخر کار بهرام

یکسره نیست خورده ، بصوب هندوستان بگریخت ،  
 و پس از آنکه روزی چند در نکبت و ناکامی در انجا بسر برده بود ،  
 در سال ۱۱۵۲ ع ازین دار گذران ، بعالم جاویدان  
 شتافت ،

چون ممالک دولت غزنویه ، واقع غربی رود سند ،  
 این چنین بتصرف طبقه متغلبه غوریه درآمد ، خسرو  
 سربهرام ، بسوی لاهور نهضت نموده ، از روی  
 ضرورت آن شهر را دارالملک ممالک شرقیه رود  
 سند ، قرار داد ، زیرا که اکنون همین صوبجات هندوستان ،  
 در دست بنابر محمود از تمامی ممالک دولت پرست  
 و وسعت غزنویه ، مانده بود و بس ؛ درین میان  
 علاءالدین غوری مظفر و منصور داخل غزنیین می شود ،  
 و تا هفت روز به نهب و غارت آن شهر کلان فرمان  
 میدهد ، اکابر کامگار و دانشمندان نامدار را ، بفقیر و زکوة که  
 محسّر اعظم خانواده هور بود ، بردند ، و در انجا ایشانرا  
 گردن زدند ؛ سفک و مادنهب و غارت این بادشاه را ،  
 کار بجائی رسیده بود ، که ویرا بسزا بلقب داهییه دیهای

این دارفنامی خوانند ؛ خسرو پس از حکومت هفت ساله در لاهور مرد ، و پسرش خسرو ملک بجایش بر تخت نشست ، و بر تمامی صوبجات هندوستان که پیشتر در تصرف دولت غزنویه درآمده بودند ، حکومت راند ؛ حالانکه دولت غزنویه ، از نصف الزهار کمال مهبوط نموده ، مشرف اُفول و زوال است ؛ شهاب الدین محمد غوری ، باعانت برادرش علاء الدین می پردازد ، و بر حکومت غزنین قناعت ناکرده میخواهد ، که صوبجات هندوستان را نیز منضاف دولت غزنویه غوریه گرداند ، چنانچه در سال ۱۱۸۰ ع بسوی لاهور لشکر میکشد ، و چون یارای نغیر آن در خود نمی یابد ، بناچار با خسرو ملک گونه عهد گرگ آشتی بسته ، باز میگردد ، ولیکن پس از چار سال ، این عهد بسته ، شکسته میشود ، و شهاب الدین محمد ، بار دیگر بنهب دارالملک لاهور لشکر میکشد ، مگر باز محروم و ناکام مراجعت میکند ، ولیکن بعد از آن چون سیوم بار بر سر لاهور تاخت آورد ، فیروزمند گشت ، مگر این فیروزی بوصیت غایت دو نانه زور و فریب موسوم بود ، چه میگویند

که او ادلا به خسرو پیغام آشتی میدهد ، و از بهر اثبات خلوص ارادتش ، فرزند خود را که در عهد و پیمان پیشین ، اقرار فرستادنش بر رسم نوا یا گِردگان کرده بود ، حالا بحضور وی روانه می سازد ، و با دوشاه دیرینه سال خسرو ، با کمال شادمانی از بهر معانقهٔ پسرش ببردن شهر می شتابد ، درین میان محمد غوری بایست هزار سوار با غایت شتاب بر سر خسرو تاخت می آرد ، و خیمه گاه او را محاصره میکند ، خسرو بیچاره چون دست خود از تمامی جهات کوتاه می بیند ، خود را تسلیم دشمن می نماید ، شهاب الدین محمد از وی مطالبهٔ دارالملک لاهور نمود ، و او بناچار از سر مملکت برخاسته ، بدست دشمنش تفویض فرمود ؛ این چنین دولت غزنویه ، از دست ائلی دودهٔ محمودیه ، بایادی موالی خانوادهٔ غوریه ، در سال ۱۱۸۹ هجری در آمد ؛

---

## باب نهم ،

در ذکر راجگان بنارس ، و راتهوران قنوج ، و تواران  
دهلی و حروب ملکی یا خانگی ، و ادعای جی چندار ،  
و پرتهی راج ، پسین فرمانفرمای دهلی ، و راجه بهوج ،  
و خانواده شهاب الدین محمد غوری ، و تاخت او  
بر هندوستان ، و جنگ کاگار ، و فتح قنوج ، و گجرات ،  
و فوت شهاب الدین ؛

پیش از آنکه باخبر آثار و عزایم شهاب الدین محمد غوری ،  
بانی مبانی دوم طبقه از سلاطین اسلامی در هندوستان ، که  
نسبت به محمود غزنوی ، بزرگ تر دشمن جانی هندوان  
بوده ، پردازیم ، سیاق کلام چنان اقتضای نماید که احوال  
قبائل هندوان را ، که در ادوار دور دولت غزنویه محمودیه  
چگونه بود ، بر سیل ایجاز برنگاریم ؛

---

\* نام این بادشاه ذی جلال سلطان معزالدین محمد بوده ، او به شهاب الدین محمد غوری  
اشتهار داشت ؛ و پدرش بهاءالدین محمد سام ، ششمین پسر از پسران هفتگانه اعزالدین حسین  
بوده ؛ — المصحح .

بر حسب آن روایات که ظاهراً خورائی وثوق دارند ،  
چنان می نماید که فرمان روایان دولت قنوج ، در میان  
دیگر راجگان ممالک مجاور رود گنگ ، در زمانه پیشترک عهد  
شهاب الدین محمد غوری ، بسیار عظیم الاقدار بودند ، ولیکن  
فرمادان بنارس ، که بنام عام نیای شان پال خوانده میشوند ،  
( چنان می نویسند ) که دران جزو زمان به فسحت  
مملکت ، و عظمت مکنت ، اختصاص می داشتند ،  
و عجب اینکه بردش و کیش بلاء پشته بیان می شتافتند ؛  
بهوپال نخستین راجه این خانواده بود ، در سال ۱۰۷۰ سیحی ،  
راج پال بجایش بر سریر فرمانروائی نشست ، و پدرش  
سورج پال حوزه ریاست خود را تا سرحد اودیسسه فراخ  
و متحد گردانید ، ولیکن این دولتمرای نامدار ، پیشترک نهاب  
و تاراج شهاب الدین محمد غوری ، از پا نشست ،  
و راجگان جوار ، مملکت ویرا متصرف گردیدند ؛  
لچهن سنگهه سین طرفدار بنگاله ، صوبه بهار و گور را  
بقبضه خود در آورد ، و مادامیکه دیگر بهره آن را بادشاه قنوج  
برگرفت ، و این راجه چون درین عهد ، عرصه روزگار

از حریف و عویدار خالی می یابد ، باغواهی خوددینسی آن قدر  
بیراهه می شتابد ، که در آخر کار بشومی این خیره سری ،  
از سلطنت و خاندانش نام و نشان در میان  
نمی ماند ؛

در باب پیشین و انموده شد که پسین راجه خانواده  
کوره قنوجیه ، بجریمه اطاعت محمود سر کرده مسلمانان ،  
بفتوای عام دیگر سرداران هند کشته شده ، و چند ردیو  
ممالکات او را متصرف گردیده ، سلطنت راتهوریه را در  
قنوج بنانهاد ، و هفت کس ازین خاندان بر تخت نشستند ، که  
چند ردیو نخستین ، و چی چندار پسین این سلسله است ؛  
نیز بالا برنگاشته شده ، که االی دوده توار ، ممالکات  
دهلی را که از دیرباز از دالی خالی مانده بود ، در صدنهم سیحی  
برگرفته بودند ، و کارشان را در رفعت منزلت ، و عظمت  
مقدرت ، بجائی رسانیده ، که در ممالک هند بمنزله شاهنشاه  
یا خدیو هند ، انگاشته می شدند ، انندپال راجه پسین دهلی  
از اولاد خودش همین دو تا دختر داشت ، دبس ، که یکی از  
ایشان در سلاک از دواج سومسوار خاف الصّدق خاندان



چوهان اجمیر، و دیگر در آن شاهزاده خانوادۀ راتهور قنوج، کشیده شده، و عادت ملکی برین رفته بود، که راجگان چوهانیه، همواره بکمک شائن دهلی، هنگام تغلب و تعدی فرمان ردا یان قنوج، می پرداختند، و چون دختر جمیلۀ بادشاه دهلی، طیلۀ سومسوار بود، پسرش پوتھی راج را، بادشاه دهلی که جدا دریش می شد، بفروندی برگرفته، تا بعد از وی بر سر سلطنت آن بجایش بنشیند، چنانچه او در سن هشت سالگی، بر تخت فرمانفرمائی جلوس نمود، راجه قنوج که حوزه ریاست و پایۀ مکنتش، از رهگذر نابود شدن شاہی خانوادۀ بنارس، نیک و وسیع و رفیع شده بود، از اعتراف کردن بعظمت و جلالت شاهنشاهی سلطان جدید دهلی، سرباز میزند، و درین سرکشی راجه گجرات، که ہمیشہ در مناقشہ و مجادلہ دولتین دهلی و قنوج، طرف دولت قنوج بر میگرفت، یار دی میشود، و شاید باعث طرفگیری این بوده باشد، که چوهانیان حریف گجراتیان، معین و یاور دولت دهلی بودند، این بود حال راجگان ہندوران زمان کہ شہاب الدین محمد غوری از بہر

استیصال نام و نشان هندوان ، از شمالی بهره هندوستان ،  
 لشکر می آراست ، و بجای آنکه این سرداران با هم یار  
 و همداستان شده ، بحماییت مشترک دین و دولت هندوی ،  
 پرداختندی ، ایشان یا باطناً سودای شکست و هتک  
 حرمت یکدیگر می پختند ، یا عیاناً طبل جنگ و پیکار هم می نواختند ؛  
 ممالک بالادور و دفریق ناآشتی پذیر منقسم بود ، یک فریق از  
 گجراتیان و قنوجیان وجود پذیرفته بود ، و دیگر از تواریان دهلی  
 و چوهانیان اجمیر و چتوریان ؛ بدینگونه نزاع و خصومت  
 خانگی ، ممالک ایشان بآنی بتصرف دشمن عام شان  
 درآمد ، و شاید همین بوده است حال هندوستان از زمان  
 پاستان ، چه مهتران هند بسبب نداشتن اعتماد بر یکدیگر ،  
 گاهی براتفاق و همداستانی از بهر حماییت و نگهبانی بهبود  
 عام شان ، زنهار قادر نگشتند ، و همان ذمیه بدگمانی شان  
 که در تسخیر هندوستان پیشتر یار یگر جماعه اسلامی  
 شده بود ، تا امروز درین بلاد بر طبایع ایشان کار فرماید می شود ،  
 و درین خصوص بنی محابا تو انیم تقریر کرد که از همین یک علت  
 تنها ، اهل هند را گاهی آنچنان نیر و مندی نبوده است که

دشمنان بیگانه را از سطوت باز دارند، یا بر ممالک دیگران دست نخیر برکشایند؛ آری اتحادِ هم و اعتماد بر یکدیگر، عادتِ تامّه استقلال و آزادگیِ ملکی یا قومی است از تسلط بیگانگان، و تا آن زمان که هندوستان ازین صفت بی نصیب است، همواره در زیر بار گران یوغ حکومت دیگران خواهد فرسود، و بوی آزادی و استقلال نخواهد شنود؛

بعضی از سیر نویسندگان برنگاشته اند که جی چندر پالین راجه قنوج، بیاعثه کین توزی و بدسگالی که نسبت به بادشاه دهلی داشته، خودش شهاب الدین محمد غوری را برنهب و تاراج هند برانگیخته، و دعوت کرده بود، مگر شهادت و دستاویز این روایت خیانت پرور، شایسته وثوق نیست، بهر صورت اکنون جی چندر ادّعای مرتبه هند خدیوی میکند، و از بهر راست کردن این لقب بر خود، (چنانکه مرسوم بود) عزیمت تقدیم رسم پرشکوه قربانی اسپ نمود، و در میان هندو این سخنی است مشهور پاستانی، که این نحو قربانی خواه پرداخته شود یا نه، بلای عظیم دیر یازد و بر سر آنکس که نیست آن کرده باشد می آرد،

چنانچه راجه دسرت فرمانفرمای اجودھیا که این نوع قربانی را بعمل آورده بود، بزودی از فرزند ارجمند خودش که وام باشد، محروم ساخته شد، چه بیچاره وام، (بعثتیکه بالاند کور شد) بپرگرفتن گوشت عزلت در جنگل، مضطر گردید، و در انجا زن خود را از دست داد، و جوڈھستھیو که این سودای خام عظمتِ هند خدیوی پخته بود، با جبار بران آورده شد که بترک مملکت خود گوید، و تا چند سال در عالم بی سامانی و جلای وطن، در سرتاسر هندوستان آواره گردد، و همچنین جی چندر پسن بادشاهِ هندوان، که عزیمت این قربانی کرده، علی اسرعِ الاوقات از حکومت بی بهره گشته، در حالت ناکامی برده؛ حینیکه خبر قربانی اسپ بمعرضِ اعلام عام در آورده شد، یکسر راجگان شمالی بهرهٔ هندوستان، از بهر ادای وظیفهٔ تعظیم پیشِ بادشاه قنوج بیامند، ولیکن پوتھی راج که تختستین و پسین بادشاه چوهانیہ دهای بود، از اعتراف کردن بزرگواری یا هند خدیوی راجه قنوج که حریف دی بود، سربرتافت، و درین مخالفت ابرجہ چتور نیکو یاریگر او بوده؛ درین بهامند رسم قربانی در بایست است که

یک یک خدمت ایوان جشن اگر چه دود باشد  
 بدست شاهان سپرده شود، چون بادشاه دهلی از حاضر شدن  
 بنفس نفیس ابا نمود، از زر تمثال او ساخته بجای وی بر دروازه،  
 برنشانیده بودند، تا بزبان حال دال باشد، برینکه او را از میان  
 عهده های وابسته ایوان جشن، عهده دود در بانی تفویض  
 نموده شده؛ درین جشن بزرگ بادشاه قنوج خواسته بود  
 تا بموجب رسم قدیم راجگان این ملک، دخترش از میان  
 مجتمع راج کنوران یا شهنادگان که در آن جشن از هر ناحیه ملک  
 فراهم آمده بودند، هر کرا خواهد بشوهری برگزیند، قضا را پوتهی راج  
 مسطور که شاهزاده بود بغایت پردل و رنج بردار و دشوار  
 پسند، ناگاه در بارگاه شاه قنوج (همدران زمان یایشتر  
 از آن بتعیین توان گفت) در آمده، بیک کرشمه  
 دل شائنه دخت ر بوده، آنچنان صید گرانمایه را از میان  
 بیشمشیران بیرون برد؛ سرکردگان هندوستان باین چنین  
 بازیچه های طفلانه غافلانه میپرداختند، و اوقات گرانمایه  
 ضایع می ساختند، مبادا میکم محمل غودی بر دروازه شان  
 رسیده، نعره الجهاد غازیان برسانود بد اعتقاد در داده بود،

پیش از روایت تاراج و غارت شهاب‌الملک  
 محمد غوری، قدری داستان میکینیم، تا بنگارش فضائل  
 دیوانی راجه بهوج که پسرین بادشاه هندوستان، و بسزا  
 در خور ستایش و ثنا بوده، پرداخته باشیم؛ این بادشاه  
 نامدار از تبار پوواصوریان است که هنوز در اجپین و دارانگور  
 فرمانفرمایند، اگرچه آن شان و شوکت نخستین ندارند؛  
 سندهو که سرکرده این ریاست از بزرگی بخوردی  
 گمرایده بود، فرزندی نرینه نداشت، در خمیله درختان منججه  
 کودکی یافت، و بفرزندیش برگزیده، او را بنام منججه  
 خوانده، بعد چندی حینیکه راجه در حجره تنهایی، منججه را برین  
 روداد آگاه می ساخت، که او ویرا بفرزندش برداشته، داخل  
 خانواده پوواص کرده است، زن راجه در آن حجره خود را پوشیده  
 این ماجرا می شنید، ولیکن منججه برین کار پنهانی بی برده،  
 سر رانی ببرید، تا آن راز برملا نیفتد، زیرا که او میگفت  
 هیچ سخن پنهان ماندنی نیست که آرایشش گوش  
 شنیده باشد، پس ازین اقامه پسری در خانه سندهو  
 پیدا شد، داد آنرا بنام سندهو خواند، منججه پس از اندک

زمانه بر سریر حکومت نشست ، و سنبله و فرزندش  
 سنبله را ، بتعهد منجه سپرده ، خودش روانه دکهن گردید ،  
 ولیکن این نامہنجار ناسپاس گزار ، بجای آنکہ چون مرد مک  
 در دیده اش نشاندی ، چشم او را میل کشید ، واجہ بہوج  
 پر سنبله است ، و چون منجہمان پیشتر خبر داده بودند  
 کہ او خداوند تاج و سریر خواهد گردید ازین سخن آتش  
 رشاک منجه ناکس نیک برافروختہ شدہ ، فرمان داد  
 تا او را بکشند ، ولیکن بر رغم آن کافر نعمت ، آن پسر را  
 پنهانی نگاہ داشتند ؛ پس از روزکی چند دل سنگین  
 آن ناحق شناس از ناکردنی یایش در گداز آمدہ ، اندوہی  
 جانگاہ بروی ستولی شدہ ، ولیکن بشنیدن اینکہ خواجہ  
 زادہ اش ہنوز زندہ است ، گونه متسلی گشتہ ؛ اکنون تخت  
 دارانگور را بر مولا زادہ اش بہوج ، دامیگنارد ، و باتشکری  
 گشن بصوب دکهن نہضت میکند ، تا از بہر خود ریاستی  
 جدید پیدا کند ، ولیکن درین عزیمت ہزیمت می خورد ،  
 و تن بگونہاگون عذاب الیم در میدہد ؛ حالا واجہ بہوج سر بر  
 آرای حکومت آبائی می شود ، و بصرف ہمت والایش

بتربیت و رعایت دانش و هنر ، عهد بادشاهی خود را  
 نورانی و بهامند میگرداند؛ دیوان دولتش از فروغ علم و ادب  
 دم برابری با آن راجه بکرماجیت که بشهادت روایت  
 صادق ، بهوج یکی از نیازادگانش بوده است ، میزد ؛  
 دانشمندان هنرور ، و هنروران دانش پرور ، از هر گوشه  
 کشور به دولترای شاهی هجوم می آوردند ، جائیکه بنظر التفات  
 بادشاهانه ملحوظ می گشتند ؛ سخن پیوندان سحر آفرین به اشاعت  
 محاسن و مناقبش ، عهد حکومت او را بطراز تابید آراسته  
 بودند ، و تذکار آن راجه ستوده سیر ، در میان پسینان  
 پیرایه تخلید در بر میدارد ، چنانچه نام راجه بهوج ، چون نام دام  
 وجود ستهیور ، امروز زبان زد خاص و عام هندوستان ، خاصه  
 دانشمندان آنست ، اگرچه ایشان ازین معنی خبر ندارند  
 که او همین پیش ازین بهفت صد سال حکومت  
 رانده ، و پین فرمانفرمایان هندوستان بود که باتعهد تربیت  
 و دلجوئی اهل حرف پرداخته ؛

اکنون عنان ادهم خامه ، بگزارش خانم ان شهاب الدین  
 محمد غوری ، بانی اساس دوم طبقه بادشاهی اسلامی ،



در هندوستان ، که لوای برافراخته دولت راجگان شمالی  
هند را ، با خاک برابر ساخته ، و از تاج و سریر ایشان نام و نشان  
نگذاشته ، منقطف میسازیم ، اگرچه تملق شعاری شاعران ،  
و سیر نویسان این دودمان ، شجره ویرا بسلسله بغایت پاستانی  
و محترم ، پیوند داده است ، ولیکن از روایاتیکه سمتِ صحت  
و راستی آن نمایانست ، چنان پنداشته می شود که  
أهوالالدین حسین ، بدست موسس بنیان شوکت و شان  
این دودمانست ، أهوالالدین نخست در ملک ملازمان  
مسعود بادشاه غزنین ، منسلک گردیده ، با تقدیم خدمت‌های  
شایسته ، و کارهای بایسته ، آنچنان دل بادشاه را مائلش  
ساخت ، که ادیک دختر خود را با آلکای خود خاص دی  
گردانید ؛ و دیر ازین دختر شاهی هفت پسر ، که بلقب  
سبعه سیاره خوانده میشوند ، زادند ، و ازین هفت ،  
دو تبابی مبانى دولت غوویه شدند ، که یکی از ایشان  
قطب الدین بود ، واد پس از در آوردن دختر بهرام شاه  
غزنین بعقد ازدواجش ، نام فرمانفرمائی بر خود راست کرد ،  
و فیروزکوه را ، دارالملک خود گردانید ؛ ولیکن این

بادشاه بحکم بهرام کشته شد، و این خون، مصدر آن جنگ و پرخاش در میان دولتین غزنویه و غوریه گردیده، که منجر بیکسر تباهی دولت غزنویه گشته، اعزالالدین پدر قطب الدین بود، که پس از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه، کوچک برادرش شهاب الدین محمد غوری را، به پهلای سالاری لشکرش نامزد فرمود؛ و این کار نیک شایسته تذکار است که درین روزگار غدر و خیانت انبار، شهاب الدین محمد غوری با آنکه در تمامی یورش و هم، فیروز و مظفر شده، زهار سر عصیان نه پیچیده، تار و ز پسین برادر کلانش، که بادشاهی بود ناپردل دست زای،

\* در اینجا مسامحتی بزرگ از مولف رفته است، و مترجم هم چشم ژرف بین دقائق گزین را ازان فروپوشیده، زیرا که بر متفحصان صفحات جرائد اخبار این بادشاهان والائبار پوشیده نیست، که سلطان شهاب الدین محمد غوری نه «کوچک برادر»، قطب الدین پسر اعزالدین بوده، و نه قطب الدین سلطان شهاب الدین محمد غوری را بسپه سالاری لشکر خود نامزد فرموده، و نه خودش قطب الدین (چنانکه مولف می سراید) بمکنت دولتین غوریه و غزنویه فایز شده بود؛ بلکه سرگذشت واقعی این است که سلطان شهاب الدین محمد غوری پسر بهاء الدین محمد سام ششمین پسر اعزالدین حسین، و برادر زاده قطب الدین مذکور دومین پسر اعزالدین مسطور بوده است؛ و برادر بزرگ سلطان شهاب الدین محمد غوری یعنی بزرگ پسر بهاء الدین محمد سام که غیاث الدین محمد نام داشت بعد از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه (که این مکنت او را دست داده بود، نه عمش قطب الدین را) برادر کوچک خودش یعنی سلطان شهاب الدین محمد غوری را بسپه سالاری لشکر خود برداشته بود؛ و اما قطب الدین پسر دوم اعزالدین پس آن بپایه بحکم پدر زنش بهرام شاه (چنانکه بالا مذکور شد) مقتول یا مسموم گشته، تا بمکنت دولتین غزنویه و غوریه چه رسیدی؛ — فذکر — المصحح.

مدت ستمادی بیست و نه سال ، در اطاعت و فرمان برداری  
وی بسرگرمی تمام بسر برده ؛

شهاب الدین محمود غوری پس از گرفتار کردن خسرو ملک  
سین سلاطین غزنویه ، در سال ۱۱۹۱ ع بغزیمت  
هندوستان لشکر آراست ، اکنون آن دیو باد فتنه و فساد  
بر میخیزد ، که تمامی دودمانهای شائنه هندوان را ، از ان ممالک  
پاک رفت و روبرو نموده ، دوم طبقه دولت اسلامی را ،  
بر تخت سلطنت دهلی می نشاند ؛

خواننده این مختصر را یاد باد که بنابر محمود غزنوی ، که اکثر  
سست غزیمت و پست نیت بودند ، همین بصوبجات  
سرحد دولت غزنویه ، یعنی لاهور و ملتان که بانی  
دولت غزنوی از دست هندوان بزور برگرفته بود ،  
بجالت قناعت می زیستند ، و اگر چه ایشان احياناً  
بر مرز و بوم مجاور رود گنگ ، می تاختند ، هنوز هیچ خطه و ناحیه ،  
منضاب مملکت شان نشده بود ، درین جزو زمان حال راجگان  
هند این بود که ممالک خاصه خود را ، بقبضه تصرف خود  
میداشتند ، و هنگام تغلب سلیمان ، سر اطاعت

بخراج گزاری ایشان فرو می آوردند ، دور دور آخر هر قدر که  
 دولت غزنوییه محمودیه ، گام بگام بضعف و انحطاط  
 گمرائیده ، هندوان همانقدر بیازبافت نمودن ممالک خود  
 پرداختند ، و درین زمان که دولت محمودیه ، بسبب  
 سه برافراختن دولت غوریه ، از پانزده ساله بود ، هیچ اثری  
 از آثار نهیب و غارت مسلمانان در هندوستان ،  
 پیدان نشده ، بجز در آن کشور مجاور رود سند ، که هندوان آنرا  
 باز یافت نکرده بودند ، غرابی و دیرانی که از حملات پیشین  
 مسلمانان درین سرزمین بوجود آمده بود ، اصلاح و ترمیم  
 یافته ، و دیرانی بآبادانی گمرائیده ، و ممالک از سر نو از نعمت  
 و مال ، و دشن و تمثال ، پرگردانیده شده ، و راجگان هندو  
 بر حسب عادت پاستانی خویش ، از جنگ و جدال  
 هم ، در شغل شاغل افتاده بودند ، ولیکن جالادشمنی نو که  
 نسبت به محمود سیهنگین ، و ممالک آشوب نراست ،  
 بتخریب هندوستان ، و لکه کوب ساختن کشور آن ،  
 بشکرمی آراید ، بدین غریبت که خانواده های راجگان  
 شمالی هند را ، یکسر متاثر گردانده ؛

بادشاه بنخبر دهلوی پوتھی راج پرول ، تمامی نیرومندی  
 و اقتدار را ، در یهوده نزاع و پرخاش با راجه قنوج ، در باخته ،  
 و ضایع ساخته ، و از میان یکصد و هشت سواران لشکر ،  
 شصت و چارتن را درین تگ و تاز خانه برانداز ، بکشتن  
 داده ، با این همه چون شهاب الدین محمد غوری در نخستین  
 یورش هندوستان ، سال ۱۱۹۱ بطنند را بر گرفته ، بسوی  
 ممالک آبائی خود مراجعت نموده بود ، پوتھی راج بفراهم  
 آوردن یکسره افواج خویش ، و جنود هواخوانان خود ، همت  
 برگماشته بود ، و میگویند که جمعیت آن بدولک سوار رسیده ،  
 و با این لشکر گران ، باز گرفتن بطنند از ایادی اسلامی  
 نهضت فرموده ، بشنیدن این خبر شهاب الدین محمد  
 خودش بسرکردگی افواجش پرداخته ، بیاریگری محافظان آن  
 شهر می شتابد ، و در مقام طروری که بر سافت  
 هفت کرده ، از تهانیس واقع است ، هر دو لشکر بنظر یکدیگر  
 در می آیند ، و پس از تعبیه صفوف بجنگ و پیکار می پردازند ،  
 شهاب الدین محمد پس از دانمودن کارنامه رستمی ،  
 در جلادت و پردی ، می یابد که لشکریانش ویرانه ها گذاشته ،

باز پس رفته اند ، بناچار هزیمت یافته ، به خود باز میگردد ،  
 و در تذلیل و رسوا سازی تمامی سپهسالاران که از جهت  
 جبن و نامردی شان ، کارش بدین هزیمت و خیبست  
 کشیده بود ، میکوشد ، و درین میان سرکردگان هندو  
 بر سبیل استمرار کوچ کنان بصوب بطندا می شتابند ،  
 و پس از محاصره یکساله آنرا مستخلص می سازند ؛

میگویند که پس ازین فیروزی ، پوتهی راج از سیاست  
 ممالک خود اهمال ورزیده ، روزگار به طالت و بیکاری  
 گذرانید ، و اوقات حکمرانی را خلص صحبت و اختلاط زنان  
 حرم گردانید ، ولیکن سلوک شهاب الدین محمد غوری  
 حریف هزیمت خورده اش ، تماشه مبائن روش و راه  
 دی بود ، چه او همیشه احوال نکبت اشغال گذشته  
 خود را بچشم عبرت نظر کردی ، و بقول خودش هیچ  
 یک شب بخواب راحت نرفتی ، و هیچ سحر جز  
 بنداست و اندوه از بستر خواب برتخاستی ، اکنون  
 عزم جرم کرده بود که بیازیافت عزت و نام گم کرده اش  
 نیکو پردازد ، و بکام دل انتقام خود از بت پرستان برگردد ،

یادرین تگ و تاز جان بحق تسلیم نماید ، چنانچه بدین  
 عزیمت پس از آنکه بنگاهداشت فوج جدید می پردازد ،  
 و شفاعت موکده مردی بزرگوار ، آن رسوا ساخته مهتران  
 لشکر را ، باز خدمات خاصه شان می سپارد ، و سپه سالاری  
 ۲۰۰۰۰ سوار گزیده ، که از ایلات مختلف پر دلا در توران  
 فراهم آورده بود ، عبور رود سمنل میکند ؛ نخستین گام که  
 شهاب الدین محمد غوری درین باره لشکر کشی بر میدارد ،  
 این بود ، که بر زبان سفیری به پوتهی راج پیغام می فرستد ،  
 تا اذین دو ، یک کار اختیار کند ، یا دعوت اسلام بپذیرد ،  
 یا آماده باد افراهِ اباد انکار آن باشد پوتهی راج پاسخ می  
 امانت آمیز بدو می فرستد ، ولیکن او در انزمان آن قدر  
 مستغرق عیش و عشرت بوده ، که اگر جد و جهد باد شاه  
 چتور که یزنه یا برادر زن او بود ، حامی وی نگشتی ، احتمال  
 قوی بود که بروز سیاه اسیران فرقه اسلامیه ، که مانند سیلاب  
 جوشان ، بر مرز بوم هندوستان ، فرور پخته بودند ، نشستی ،  
 سمارسای چتور که یکی از لشکر کشان آنزمانه ، و پردل یگانه بود ،  
 با سم هزار مرد برگزیده جنگی ، که احدی از ایشان ازین عرب

مرد آزما سالم باز نگشته ، از دارالملک چطور  
 بمک دهلوی نهضت نمود ؛ راجگان گجرات و قنوج  
 که هر دو شهریار ، کمال مکنیت و اقتدار در آن روزگار  
 داشتند ، اندرین جدال و قتال بیگانه دار از دور تماشا میکردند ،  
 و بهیچگونه امداد و اعانت بادشاه دهلوی که بادی عداوت  
 جانی میداشتند ، نپرداختند ، و درین بلای عام اورا تنه‌ها داگذاشتند ،  
 و زنه‌ار این معنی در دل مهرگسل ایشان خطور نکرد ، که  
 پس از تسخیر دهلی ، هیچ حاجب و عایق در میان بلاد  
 مفتوحه غنیمت و ممالک ایشان ، باقی نخواهد ماند ، ولیکن  
 با این همه اهلان ایشان ، دربارهٔ مهتمیکه وابسته ناموس و حق  
 مشترک تمامی اهل هند بوده ، کمتر از یکصد و سی سوار  
 از نواحی مختلف ، بیای علم بادشاه دهلوی فراهم نیامده بودند ،  
 و جمعیت افواج که درین مهم فراهم آمده بود ، بر وفق اوسط  
 روایات ، به نصاب سه لک سوار ، و سه هزار پیل ،  
 علاوه جم غفیر پیادگان ، رسیده ؛ مهتران سپاه کینه خواه ،  
 باتفاق هم این پیغام امانت اتسام به شهاب الدین  
 محمد غوری فرستادند ، که اگر او خواسته باشد ، ما دیرا صحیح



و سالم میگذاریم، تا او ازین عزیمت ناآزوده بازگشتن را غنیمت شمارد، شهاب الدین در پاسخ این، باهستگی و آرمیدگی تمام میگوید که من از جانب برادر خود بسرکردگی لشکرش، از بهر تسخیر این کشور فرستاده شده ام، و حالا بر حسب پیغام شما میخواهیم که او را بذریعۀ عریضۀ بران واقف گردانیده، اطلاع مافی الضمیر وی بنمایم، این جواب نزد مهتران ساده دل هنود، درجه کمال اعتماد یافت، و ایشان آنشب را در غایت نشاط و عشرت، و بی پروایی و غفلت، بسر بردند؛ رود کاکر در میانۀ هر دو لشکر حائل بود، شهاب الدین محمل انتهاز فرصت نموده، و غفلت اعدای را از قوی معاضدان خود تصور فرموده، هنگام شب با افواج خود آن رود را عبور کرده، سپیده دمان پیش از آنکه دشمنان از خواب گران غفلت بیدار گردند، تاختن و حمله بردن آغاز نموده، یک قشون پس دیگر بر سبیل توالی بر سر حشر پرانبوه هندوان فرستاد، و بطرف شام هنگامیکه زور و توان ایشان کاسته و شکسته بود، خود بنفس نفیس، با جمیع تنی از سپاه باقی داشته که هنوز بجنگ و پیکار پیرداخته بودند، بر جماعه پریشان اعدای،

چون سیلِ بلا فروریخت ، هندوان تاب مقاومت  
 نیاورده ، هزیمت خوردند ، و بگریختند ، ولیکن راجه چتتور که  
 سرکردگی راجپوتانِ جانباز ، پر دلانه می جنگید ، کشته شد ،  
 و بادشاه دهلوی در دست اعدا افتاد ، و نعمت و مال بیشمار  
 از لشکرگاه هندوان دستیاب فیہ منصوره گردید ، باستماع  
 این خبر هزیمت اثر ، االی شهرهای کلان ، سر تسلیم پیش  
 ایشان نهادند ، و شهاب الدین محمد غوری خودش بصوب  
 چتتور نهضت نمود ، و پس از استخلاص آن ، چندین  
 هزار هندو را طعمه تیغ بیدریغ گردانید ، سپس از انجا بزودی  
 عنان عزیمت به بهب و تاراج دهلوی منعطف ساخت ،  
 ولیکن بدریافت اینکه راجه دهلوی سر راجه ماضی پرتهی راج ،  
 که پس از فوت او بجایش بر سریر حکومت نشسته بود ،  
 سرطاعت به خط فرمانش نهاده است ، از سه تاراج آن  
 درگذشت ، و سرشکر هواخواه خود قطب الدین ایبک را ،  
 که پیش در جرگه بندگانش منسلک بود ، با فوجی گشن  
 در جوار دهلوی واکذاشته ، خودش بسوی غزنین شتافت ،  
 و در اثنای راه ، هر معموره کلان را که یافت ، از غارت

عالمه اش بنی بهره نگذاشت ، قطب الدین که از پردلی و دبیر  
 خواجه اش حظی دافی داشت ، بزودی شهر میو قله را مفتوح  
 ساخت ، پس از چند روز دارالهاک دهللی خودش را  
 بقبضه تصرف در آورده ، آنرا دارالهاک خود قرار داد ،  
 ازینجاست که این سخن در افواه مردم افتاد که نخستین  
 بانی سلطنت اسلامی دهللی ، بنده بود ؛ این چنین چراغ  
 دولت هندوان در دهللی آغز کار منطفی گشته ؛

اکنون بادشاهان قنوج و گجرات ، که پیشتر ک انتزاع  
 کردن شهاب الدین محمد سلطنت دهللی را از دست  
 دشمن شان پوتهی راج ، حاسدانه تماشا میکردند ، خود شان  
 بزودی بر دز سیاه دی می نشینند ؛ شهاب الدین محمد  
 در غزنین هنوز دیر نپائیده بود که پس از اصلاح و ترمیم  
 سپاهش ، باز عبور رود سند میکند ، و بر سر پسین  
 بادشاه قنوج جی چندار ، شکر میکشد ؛ و بمقامیکه در میان  
 چند وار و اطایه واقع است مصاف فریقین جنگجو آراسته  
 می شود ، و بادشاه هند شکست می خورد ، و بزخم تیریکه از کمان  
 قطب الدین کشاویافته ، بر مقتلش رسیده بود ، جان می سپارد ؛

و خوریز عام هنوز بدست عساکر اسلامیه در مرتبه عظیم بوده؛  
 از هفتصد زنجیر پیل که راجه در حربه آدرده بود، نود بدست  
 دشمن افتاد، که در آن میان یکی سپید بود، ازین سخن  
 می توان پنداشت که راجگان قنوج نیز در آن روزگار بروش  
 بله پنته بیان می شتافتند؛ این چنین تسخیر بلاد کنان،  
 شهاب الدین محمد پیش میشتابد، دقاجه اسنی را، که  
 خزان بادشاهی در آن نهاده بود، میگیرد؛ و آنگاه یلده بناوس  
 میرسد، و دست غارت عام بر آن میکشاید، و چند صد معابد هنوز را  
 با خاک برابر میسازد؛ یکی از سیر نویسان برنگاشته است  
 که سپاه طبقه اسلامیه، درین باره لشکر کشی تا حدود  
 چین رسیده بود؛ ولیکن این سخن از پرتو راستی کمتر  
 بهره در می نماید، و چندان وثوق را نمیشاید، شهاب الدین محمد  
 پس از اتصال یکسر ریاست هنوز، که مجاور رود  
 گنگ بودند، عبور رود سند نمود، بمقر اصلی خود سالماً ذغان  
 باز میگردد؛ از میان تمامی راجگان دولتهای نامی شمالی بهر  
 هندوستان، همین راجه نهرواله که دارالملک گجرات  
 است، سالم مانده بود، که بر دو سال آینده قطب الدین لشکر کشید

و پس از آنکه پنهیب و غارت اطراف آن مملکت  
 پرداخته بود ، رقبه آن را بر بقیه اطاعت خود در کشید ،  
 این چنین در عرصه قلیل سه سال ، اقتدار فرمانروایان  
 همنود در ممالک شمالیه ، یکسر نیست و نابود شده ، و از آن  
 زمان تا امروز ، آن آب رفته در جوی شان باز نیامد ؛ چند  
 قلعه که دست تغلب اعدای بدان نرسیده بود ، پس  
 از تخریب مملکت دهلی ، یک پس دیگر در تصرف  
 سپهسالار چاکرست قطب الدین ، افتاد ؛

شاعر ماهر چاندل ، در جنگ نامه خود که هم بهجم مهابهارت  
 است ، با آن نامه نامی درین دو خصوص ، یعنی شتمل بودن  
 بر روایات دگداز ، سنگ خارا موم ساز ، و حاصل  
 نمودن احترام و قبولیت عام ، خیلی مانائی می دارد ، حال آنکه  
 نکبت اشتمال راجگان را که درین پیکار مردم ادبار ،  
 کشته شده اند ، با کمال آب و تاب شاعرانه بر می نگارد ؛  
 فرزانه چاندل که هم سخن پیوندیست جنگنامه نگار ، دهم نساب  
 قبائل راجپوتان ، دو مثنوی رزمیه خود ذکر میکنند که سی و شش  
 قبایله راجپوتان اند ، که جنگ و نبرد را بغایت دوست

میدارند، و تا امروز در میان شان دستور است جاری، که در کارهای رزم و پیکار، بشعف تمام پیروی اسلاف خود شان، که هنگام فروریختن سیلاب رزم و پیکار، از کوهسار پایدار هماچیل، طعمه تیغ بیدریغ دشمن شده بودند، می کنند؛

پس از انتضای اندک زمانه، شهاب الدین محمد شنیدن خبر مرگ برادرش، به غزنین رفت، و در آنجا چنانکه آئین رسم جلوس است، بر تخت فرمانفرمائی می نشیند، ولیکن از تاج و گاه تا دیر بهره در نمی ماند؛ پس از جلوس عزیزست کرد که حوزه مملکت را بصوب غزنی فراقهر سازد، ولیکن درین عزیزست هزیمت می خورد، و باز پس میگریزد، طایفه گجگو که فرقه جنگ دوست و دد سرشت اند، و برکناره نیلاب سکونت میدارند، از مدت مدید بر طبقه اسلامی دست تعدی می کشادند، و درین روزگار رهزنی و یغماگری را بجائی رسانیده بودند که در میان پشاور و هندوستان، راه آمد و شد یکباره سد و دگشته، شهاب الدین محمد بانیروی ظفرمند برایشان شکر کشیده، نهیمن این طایفه

طاغیه را منقاد و منسلم گردانید ، بلکه نیز پیرایهٔ اسلام پوشانید ،  
 ولیکن پس از اتمام این مهم چینیکه او بسوی کابل مراجعت  
 کرده ، دو کس ازین طایفه در خیمه اش هنگام خواب  
 بر سرش ریختند ، و کشتند ، ادس و دو سال حکومت راند ،  
 بنام برادرش بیست و نه سال ، و سه سال با استقلال ،  
 اموال و خزاینش که باز پس گذاشت ، از احصای  
 محاسب خیال افزون بود ، و قدر و قیمت تمامی آنرا برین  
 قیاس باید کرد ، که بگویند که از میان دیگر جواهر ، الماس تنها  
 موازن پنج من هندوستان بوده ، این خزان را او در نه باره  
 شکر کشیش در هندوستان ، فراهم ساخته بود ، و آن  
 ممالک و سیم الفضا را تا دشنش رسید ، از طرائف  
 و نفایس باز پرداخته ؛

---

## باب دهم ،

در ذکر فتوحات چنگیزیه ، و قطب الدین شهنشاه  
 دهلی ، و تسخیر بنگاله بردست بختیار خلجی ،  
 و عزیمت او به آشام ، و هزیمت و فوتنش ، و التمش  
 و سلطانہ رضیہ ، و ناصرالدین ، و غیاث الدین بلبن ،  
 و کیقباد ، و فرومردن چراغ این دودمان ؛

در حدود اد اعر عهد شهاب الدین محمد غوری ، چنگیزخان  
 اساس دولت مغولیه چنگیزیه نهاده بود ؛ و در دست های  
 وسیع و بلند که در میان بحیره طبرستان یا بحر الخزر ،  
 و ممالک چین ، و سیبریہ ، واقع اند ، و از روزگار  
 یاستان ملاذ و مادای هنان و تورکان بوده ، گوناگون قبائل  
 صحرانور در زم آژما که شبانانہ زندگی میکردند ، و از بهر سکونت  
 خویش سکن و مادای معین نمی داشتند ، بود و باش  
 میکردند ؛ از قدیم الایام عادت این صحرانوردان جهان آشوب  
 بران جاری شده ، که هرگاه جمعیت ایشان رو با افزایش  
 می آورد ، و روزی ناگزیرشان دران دشت مکیاب میگردد ،



سلاح جنگی آراسته ، مانند سیلاب جوشان بر کشور های  
 جنوبی میریختند ، و ساکنان آنحدود را بدرانده ، خودشان  
 متصرف آن میگرددند ؛ این نمط تغلب و تصرف را  
 بنوییان پشتر از نهیب و غارت عام چنگیزخان ،  
 که از مرکزی بهره فرونگستان یا بلاد بینضان ، تا شرقی بهره  
 بلاد سمرقان ، دست تطاول کشاده ؛ چندین بار دیده و کشیده بودند ،  
 پدر چنگیزخان بر سیزده قبیله از قبائل صحرائین که  
 شمار نفوس ایشان ، بچهل هزار میرسید ، حکومت  
 داشتی ، و چنگیز در عمر چهل سالگی ، حوزه ریاست  
 خود را فراختر ساخته ، دیگر قبائل را که گرداگرد مملکتش  
 سکونت می داشتند ، رهبری و باج گزار خود گردانیده ، ولیکن  
 ادبرین قناعت ناکرده خواست که بر دیگر اصناف مردم  
 که در محالک دور دست می باشند ، نیز تسلط گردد ،  
 در مجمع عامی که از سرکردگان مختلف قبائل مغولیه منعقد  
 شده بود ، ادبرندی که بجای تخت شاهی باشد ،  
 بر نشانیده شده ، ( داین ندر اتادیر باز با حیطات تمام نگاه داشته بودند ،  
 و بقیه متبرکه آن سلطنت عظیم ایشان پنداشته )

و بلقب خان بزرگ ، یا قاآن سترگ مغولان و تاتاریان خوانده ، و منادی در داده ؛ چنگیزخان هیچگونه بهره از تعلیم و تربیت صنایع نگرفته بود ، تا اینکه سواد خواندن و نوشتن نداشت ، و اکثر مردمان قبیله اش با او درین خصوص همچنان بودند ، همین نیروی فطرت بلند و منش ارجمند خودش بود ، که پیادری پردی و شجاعت پیروانش ، مصدر آنهمه سطوات نمایان ، و فتوحات عظیم الشان ، گردیده ؛ پس از آنکه تمامی قبائل دشت قباچاق و غیر آن فرمان پذیر او شدند ، او خان معظم یکسراچیان شبانیه شمالی گردید ؛ و نصاب این جم غفیر از شبانان و سپاهیان ، بچندین لک رسیده بود ، سپاهیان اتراک بهمان حمیت جاه طلبی ، و جوش ملوک گیری ، سرخوش بودند ، که سپهسالار شان چنگیزخان ، و از بهر نهب و غارت ممالک جنوبی که نسبت بمساکن آن دشیان ، پراز ناز و نعمت بیکران بوده ، مانند وی نعل در آتش داشتند ، اولاً ایشان بر ممالک چین تاخت آوردند ، و از کلان دیوار آن دیار ، ( که گویاسد سکندری بود ، که بر روی

این یاجوج و ماجوج طبعان بسته شده) برگزشتند، و برنودتا  
شهر آن حمله آورده برگرفتند، و فغفور چین را بزور بر آن  
آوردند، که بصوب ممالک جنوبی بحیوة زرد، بگریزد،  
و بهر شمالی را بر چنگیزخان واگذارد، جانب غربی  
سلطنت چنگیزخان، مجاور حدود مملکت سلطان محمد  
خوارزمشاه، که حوزه حکومتش از خلیج فارس تا رود سند  
میکشید، بوده؛ در اوائل حال چنگیزخان را همین مطمح  
نظر بود، که با محمد خوارزمشاه که در میان سلاطین اسلامیة  
آن عهد، در عظمت شوکت، و وسعت مملکت،  
بی ابناز بود، بمقام بت و مصافات باشد، ولیکن  
خوارزمشاه سه تا سفیر چنگیزخان را بکشت، و چون  
این نوع توهمین مکرر، ازان سخت تر بود که طبع غیور  
چنگیزخان از وی درگذرد؛ بنابراین خان موصوف چون  
بلای ناگهان باحشر بمقتضی هزار سوار خوتخوار بر مملکت خوارزمشاه  
زور ریخت، و با چهار صد هزار سپاه خوارزمشاه مصاف  
را گردید، در جنگ نخستین یک لک و شصت  
زار خوارزمیان کشته شدند، و محمد خوارزمشاه

و در خود تاب مقاومت با آنچنان حریف غالب، در میدان  
 ندیده، بقیه افواج خود بر شهر و قلعات پاشید، تا از درون  
 حصار با آن جماعه خونخوار، پای ثبات فشرده، نیکو بجنگند؛  
 با این همه ده تا از شهرهای سلطنت خوارزمشاهیه،  
 در تصرف اعدای چیره دست درآمدند، و بادشاه عظیم الشان  
 محمد خوارزمشاه، از سطوت دشمن کنیه خواه،  
 بحال زار و تپه، از یار و دیار خود آواره گردیده، در دشت  
 جزیره آبسکون که در بحیره طبرستان واقع است، با کمال  
 حسرت و ناکامی جان داد؛ از آن بحیره تا رود سند که  
 عرصه ایست از هزار میل انگریزی بیشتر، تمامی شهرها  
 و قصبات و دوات آن، یکسر غراب و دیران گردانیده شدند،  
 و آنقدر مردم بردست شکر خونخوار تاتار کشته گشتند،  
 که مدت پانصد سال، جبر آن نقصان یا تلفی آن خسران  
 نتوانست نمود؛ پسر محمد خوارزمشاه، جلال الدین،  
 که در شهباست و جلادت یگانه روزگار بود، در هر منزل  
 و مقام، با افواج تاتار مردانه و ارمی جنگید، و بارها سید راه  
 این سیلاب سیاه میگردد، ولیکن یکسر فرو نشانیدن

این بحر جوشان ، از حیز امکان او بیرون بود ، در آخر بر قدم  
 اضطرار ، از صدمات جنود تاتار ، راه فرار می پیماید ، و چون  
 درین حالت با معدودی چند پیش پیش آن افواج  
 تاتاریان که بتعاقبش سخت می پرداختند ، برکناره رود  
 سنک میرسد ، بی محابا اسب را درین رود سر میدهد ،  
 تا بمالک هندوستان رفته ، پناه گاهی بدست آورد ، ولیکن  
 درین امید ناکام می ماند ؛ اکنون سپاه چنگیزخان که کیسه ای  
 آزشان از غنائیم بشمار پر شده بود ، هوای یار و دیار برداهای  
 ایشان ستولی گردید ، و فرمانفرمای ایشان چنگیزخان که  
 طول املش او را برین پندار آورده بود که از دطن باز آمده ،  
 بعمارات آن محمولات که بویرانش کوشیده بود ،  
 دیگر بار خواهد پرداخت ، آب جیخون و سیخون را عبور  
 کرد ، و درین مقام دو تا سپهسالارش ، که به تخیر ممالک غریبه  
 ایران فرستاده شده بودند ، و ایشان یکسر آخدد را ستخاص  
 ساخته ، سالما و غانما بر سواحل بحیره طبرستان کوچ کنان می آمده ،  
 بدویوستند ؛ الحق این چنین فتوحات نمایان در عرصه قلیل ،  
 در هیچ زمانه از ازمنه ماضیه و آینده ، صورت نگرفته باشد ؛

اکنون چنگیزخان بموطن اصلی خود باز میگردد، و پس از  
 روزی چند سپاه اجل بر سرش تاخت می آورد، و در  
 دم داپسین بوصیت فرزندانش به تکمیل تسخیر ممالک  
 چین پرداخته، در سال ۱۲۲۷ ع رخت به تسخیر عالم دیگر  
 بست؛ پوشیده مباد، بر خوانده روشن سواد، که درین  
 مقام که بنحو ایجاز و اجمال، به تبیین احوال این کشور کشای  
 بیهمال پرداختیم، ازان جهت بود که اگرچه چنگیزخان  
 بانهب و تاراج هندوستان، هیچگاه شکر نکشیده، ولیکن  
 امور ملکه اری را، در ممالک غربیه رود هندی یکسر تار و مار  
 گردانیده، جائیکه طبقه قاتلانی از ازان روزگار تسلط تمام،  
 و اقتدار مالا کلام، بهم رسانیدند، و از رهگذر آن، در مهام  
 ملکه اری هندوستان، بسیار تبدیل و تغئیر راه یافت؛  
 ولیکن حکایت احوال اولاد و احفاد چنگیزخان که بر  
 ممالک ایران و توران فرمانفرما بوده اند، وابسته است  
 به اسفار تواریخ ایران و توران یا بجراند آثار عموم ممالک  
 جهان، نه بکتب تواریخ هندوستان؛ بنابراین بهمین قدر  
 ذکر کفایت میرود، که حضرات مغولیه قاتلانی از ازان باز

همواره بر حدود غربه هندوستان ، مترصد فرصت تسخیر  
ممالک هندیه بودند ، ولیکن تا سه صد سال این آرزو  
وقوعی پیدا نکرد ، تا آنکه افواج مغولیه در زیر رایت سلطان  
بابور فراهم آمدند ، داد درین مرز و بوم بادشاهی مغولیه را بنیاد  
محکم نهاد ، و پس از آنکه اکثر صوبجات آنرا بضر ب شمشیر  
واکشاد ،

چون شهاب الدین محمد غوری پسرى نداشت ،  
چند تن را از نو جوانان سعادت یار ، زیرک و چابک در کار ،  
که ایشان را در حلقه غلامان خود پرورده بود ، بر حسب  
صلاحیت و قابلیت خاص شان ، بمناصب جلیله نامزد  
گردانیده ، در میان این جوانان کاروان ، بغایت نامدار ،  
و کفایت شعار ، قطب الدین ایبک بوده ، که نخستین  
دولت اسلامیه هندیه بنا نهاده است ؛ قطب الدین  
چنانچه بالا گفته شد ، همپای مولای خود شهاب الدین محمد غوری ،  
عبور سنبل نموده ، در فتوحات هندوستان ، مصدر کارهای  
نمایان شده بود ، بنابراین هنگامیکه شهاب الدین می خواست  
که بدارالملک خود مراجعت نماید ، او را بجای خودش

سرکردگی افواج هندیه نامزد فرموده ، در جوار دهلی  
 وا گذاشته بود ، چنانچه او بزودی آنرا مستخلص ساخته ،  
 دارالملک حکومتش گردانید ، او در اقتضای پیش نهاد  
 خاطر مولایش ، که استیصال اقتدار هندو باشد ، بدان  
 سرگرمی و استمرار بشتافت ، که میتوان گفت که  
 حملات متوالی وی در قلع و قمع ریاسات هندوان ،  
 نسبت بنهب و غارت خودش شهاب الدین ،  
 بیشتر کارگر افتاد ، اگرچه قطب الدین ایبک خداید  
 مکنیت و اقتدار عظیم در هندوستان شده بود ، و چپاهی  
 گران مظفر زیرفرمان خود داشت ، و در میان او و خواجه  
 کارفرمایش ، مسافتی بعید واقع ، زنها رجز باطاعت فرمانش  
 دم برتزد ، و دوسوسه عصیان بر خاطرش خطور نه نمود ، و شاید  
 باعث این اطاعت ، انتهاز فرصت شایسته باشد ، تا هنگام  
 دست دادن آن لوای استقلال برافرازد ؛ \*

برپا ساختگی علم حکومت اسلامی هندیه در دهلی ، که

---

\* این گمانی است محض ، اگر عزیمت ایبک دگرگون بودستی ، سرمائے گوانمایه فرصت  
 می توانستی بکف آورد ، — المصحح



قدیم دارالملک باو شائان بنود بوده، فرمانفرمای آنرا کشان  
کشان بر آن آورده، که حوزه حکومتش را از آنکه بود، فراختر  
گرداند، قطب الدین که حل و عقد مهمام مملکت در دست  
بی بوده، پس از آنکه رقبات االی ریاست شمالی را،  
ربقه اطاعتش در آورده بود، بزودی فوجی گمران بسرکردگی  
بختیار خلجی، از بهر تسخیر صوبه بهار نامزد فرمود، با آنکه  
بختیار از بندگان زرخریده قطب الدین بود، و از و جاهت  
و خوبی کمتر بهره داشت، بخدمت گزیده، و کارهای پسندیده،  
از مقربان درگاه وی شده بود، در سال ۱۱۹۹ ع بسپه سالاری  
افواج، متوجه صوبه بهار میگردد، شهر بهار را میگیرد،  
و آن سرزمین را استیلا می سازد، هنوز دو سال نگذشته بود،  
که باغنائیم موفور مظفر و منصور بحضور خواجه اش در دهلی  
مراجعت مینماید، و از دیاد قرب و منزلتش، (چنانچه رسم  
است) آتش حد مردم دربار را، که میخواستند که مزاج  
قطب الدین را از و منحرف سازند در التهاب می آرد،  
چنانچه یکروز بتقریبی بر سر دربار، ذکر تسخیر صوبه بهار،  
در میان می آید، و این حاسدان می سرایند که گرفتن آن کشور

بزدور شکر، کار عظیمی نیست، دعوی پردلی ویرا جنگ  
 فیل به تنهائی باید آزمود؛ قطب الدین که بجلاوت سرشکرش  
 حسن ظن تمام داشت، فرمان داد تارنده پیل دمان، در برابر  
 آن پهلوان، در میدان آورده، بسوی وی سددادند؛ آن  
 پهلوان نامدار از نخست حمله وی بچاکی پهلوان داده، و کنار  
 کرده، بدانگونه ضربتی سنگین خرطوم ویرا میکوبد، که فیل دمان  
 غریوان یکسو میگریزد؛

اکنون دشمنان روزگار بختیار، بهامشای این پیکار،  
 نیک شرمسار میگرددند، و کار بختیار روز بروز بالا میگیرد،  
 تا آنکه بادشاه او را منتقله صوبه داری بهار نموده، بصوب  
 دیار شرقیه رخصت میکند، و فرمان میدهد، تا براتنازع  
 کشور بنگاله همت برگمارد؛

بنگاله از دیرباز در دست حکومت اعلی دوده ویدیه یا  
 قبیله پویشکان بود، داین خانواده مبدای تاریخی شده، که  
 نامت مدید، پس از برافتادن دولت ازین دودمان، در بلاد  
 بنگاله رواج داشت، تا آنکه در عهد جلال الدین اکبر،  
 خط بطلان بران کشیده شد، درین روزگار تخت نشین

مملکت بنگاله، لچه من سپین بود، در سن هشتاد سالگی،  
 ( و این پسرین راجگان هندو در بنگاله است، ) میگوید که  
 او هنوز نژاده بود که پدرش مرد، و سیرنویسان بنگاله  
 می نگارند که بباعث بعض احکام نجوی برهمنان، ولادتش  
 بمعرض تاخیر در اندخته شده، بنحویکه سبب هلاک مادرش  
 گمردیده، همینکه از مادر زاده، او را بر سر حکومت برنشانیدند؛  
 عهد حکومتش نهمین بتادی ایام که تا هشتاد سال کشیده،  
 ممتاز بود، بلکه بشیوع بخشش و بخشایش و داد، نیز  
 اختصاص داشت؛

و اکثر قرارگاه حکومتش معموره ندیده بود، و گاهی باقتضای  
 حال، در شهر قدیم گور یا لکهنوتی، اقامت می نمود؛ چنان  
 می نماید که این راجه حوزه حکومتش را بسوی شمال، (از رهگذر  
 برافقاندن شاهای خانواده بنارس) فراختر ساخته بود؛

همانا خبر عزیمت بختیار به بنخیر بنگاله، بر اهل دیوان  
 گور پنهان ننماده باشد، چه برهمنان نزد راجه آمده و انمودند،  
 که در کتب پادشاهی ایشان بر بیل کهانت یا پوت  
 چنین برنگاشته شده است، که ترکان یا مسلمانان،

برین مملکت ستوی خواهند گردید ، و از قراین بیرونی بر ما ثابت شده ، که زمان استیلای شان بر نزدیک رسیده است ، بنابراین مقتضای رای صواب همین است ، که بادشاه از بهر مدافعه این بلای آسمانی ، و قضای یزدانی ، لشکر برنیا راید ، بلکه پیشترک وقوع این داهیه و هیا ، بگوشه از مملکتش رفته ، ببهره ازان قناعت کند ، چون بادشاه بسبب ضعف پیرانه سری ، ازان ناتوان تر بود که صوابدید ایشان را کار بندد ، بنابراین ارکان دولت ، و اعیان حضرت ، اموال و عیال خود به اودایسه فرستادند ؛

هیچ رودادی یا مثالی ، در تواریخ هندوستان نتوان یافت ، که شجر بر آسچنان انقیاد و تسلیم فرومایگانه قبائل هندوان ، نسبت بفرقه اسلامی ، باشد ، که اکنون در بنگاله صورت گرفت ؛ حالی برنگاشته شده ، که بادشاه دهلی باخیل پردلان جنگاور از افواج خویش ، بدافعه دشمن پرداخت ؛ و پس از آنکه میدان جنگ از اجساد کشتگان سپاهش پر شده بود ، خودش گرفتار گردید ، و مملکتش بدست دشمن درآمد ؛ و بادشاه قنوج ، در حمایت ناموس و ننگ ، در میدان جنگ ،

بردلانه پای ثبات افشرد ، تا آنکه از پادشاه آمد ، و چتوریان ،  
 و گجواتیان ، زنهار بدون و نمودن تگ و تاز دیرانه ،  
 و دستبرد مردانه ، از سر ممالک برخاستند ؛ ولیکن راجه  
 بنگاله بی آنکه شمشیری از نیام کشیده ، یا تیری از کمان کشاده شود ،  
 آنچنانی مملکت از دست داده ؛ و با آنکه بختیار تادم  
 دوسال بر سرحدات بنگاله چرخ میزد ، هیچگونه فوج  
 بدافعه دی بر آراسته نشده ، تا آنکه او با جمعیت لشکر  
 خود متوجه ندیبه گردید ، و درین اثنا با متنفسی از سپاهیان  
 بنگاله دوچار نخورد ، پس سپاه خود را بر اندک دوری از شهر  
 واگذاشته ، خودش همین با هفده تن از لشکریانش شهر درآمد ،  
 و تیغ در ملازمان شاهی نهاد ، راجه بیچاره که در ان زمان طعام می خورد ،  
 شنیدن غوغای مردم ، و در یافتن اینکه دشمن خانه بر انداز ،  
 در دو لنگانه رسیده ، از راه دروازه پوشیده یا عقب  
 خانه سرا سیمه دار گریخته ، در زورقی بنشست ، و با غایت  
 شتاب کشتی رانده ، تا به معموره جگونا ته در او دیسه  
 بر رسید ، و زنهار در راه دایستادی نکرد ، و باز پس ننگریست ،  
 این چنین ایام ریاست هندی در بنگاله با ختام رسید ؛

بختیار پس از فرار راجه، شهر را بتاراج لشکریان  
خودش در داد؛ سپس بزودی بجانب گور نهضت نمود،  
و در آنجا با کمال آرمیدگی ریاست اسلامی را بنیاد نهاد،  
و دست تغلب برهندوان واکشاد، معابد و هیاکل‌شان  
شکستند، و از مواد آن مساجد و مدارس و رباطات اسلامیّه،  
بر آوردند، تمامی بلاد در عرض کمتر از یک سال، مستخلص  
نموده شد؛ و از آن باز تا زمان کارزاریکه در میدان پلاسی، جماعه سیحیه  
انگریزیه را، با فرمانفرمای صوشل آباد روداد، و در آن چراغ  
دولت اسلامیّه، در کشور بنگاله منطفی گردید، از راجگان  
بنگاله درین مدت مدید پانصد و پنجاه و پنج ساله به بنگاه  
جنبشی بغایت سبکمایه نیز، در باره بازیافت نمودن  
مملکت میراثی خویش، از ایادی طبقه علیّه اسلامیّه،  
صورت نگرفته، تا بدفعه و معارضه چهر رسد؛

بختیار پس از استخلاص بنگاله، عزیزست تسخیر  
تبت، و بهو طان، تصمیم کرد، ولیکن بزودی حالی او گردید، که  
منقاد گردانیدن کوهستانیان سخت کوش، که در میدان  
وادی دشوار گذار سلسله‌های جبل هماله، سکونت میدارند،

خیلی دشوار است ، و ازین تسخیر ، تا تسخیر بلادِ سهل  
هندوستان ، تفاوتیست بسیار ؛ وسیله یا چاره که از بهر  
تمشیت این مهم آماده ساخته ، شعر بر سادۀ لوحی دی بود ؛  
با جمعیت ده هزار سوار ، به تسخیر آنجبال که در میان کشور  
هندوستان ، و ممالک تاتار و چین ، واقع اند ، روانه میگردد ،  
و چنان می نماید که قایدش درین مسالک صعب ،  
مردی بود نو مسلم ، که او را بختیوار از طریقۀ خودش بدین  
اسلام کشیده ؛ اکنون سواران بختیوار ، بر حسب قیادت  
این مسلم نو ، کوچهای میکه را بریده ، یقین است که  
از کنارۀ رود بومیه پتور ، در اشام کوچ کردند ، ( زیرا که اگر چه  
رود این مقام در کتب تواریخ بنام بهاگمتی یاد کرده شده  
است ، ولیکن چون در تحدید وی برنگاشته اند ، که عرضش  
سم برابر عرض رود گنگ است ، و مصبش بحیرۀ می باشد ،  
پس درین مقام این چنین رود بحر بومیه پتور دیگر نتواند بود )  
القصه پس از طی کردن ده روزه راه بر سواحل آن ، ایشان  
بحسری سنگی که دجوه پذیرفته بود از بیست و دو طاق ، رسیده ،  
از وی برگزشتند ؛ و آنگاه پس از طی طریق مسالک وِعره

یانا هموار، تپانزده روز، بدشتی وسیع در ملک قبیلت  
 درآمدند، و بزودی شهری داریدند، که نیکو مستحکم  
 و استوار بود؛ ساکنان آن مکان بدافعهٔ ایشان مردانه  
 پرداختند؛ و جوشن این دلیران جنگی، چوبهای قصب بود  
 برهم بسته، بریسمانهای ابریشم خام، پس از جنگ  
 سخت یکروزه، فوج اسلامی بخیمه گاه خود، همسین با معدودی  
 از اُسارا، بازگشت، ازین اسیران دریافته شد، که  
 از انجا بر مسافت پانزده میل انگریزی، شهر بست کلان،  
 با حصار حصین که بنام کخوف پیتن خوانده می شود؛ بوضعیان،  
 و بهو طانیان، در وی سکونت میدارند، و فرمانده آن،  
 حاکمیت سیحی کیش، که زیر فرمانش لشکر است  
 جرّار، از پردلان تاتار، و در بازار آن شهر یک هزار و پانزده صد  
 یابو که بنام طانگن نامیده میشوند، هر روز بفروخت میرسند؛  
 ازین خبر وحشت اثر، هولی در دل بختیار پیدا میشود،  
 و بزودی از ان یورش ناکام بر میگردد، قاطنان آن دیار،  
 در انبارهای غله و ازوقه، آتش میزنند، و هرگونه عوایق در راهش  
 می افکنند؛ آخر کار با هزار جرّ ثقیل، تا آن پل پخته میرسد، ولیکن



و رانجا از برای تسمیم اسباب حرمان و ناکامیش ، می یابد  
 که حالا آن پل که از بهر محافظتش ، جمعی را از سواران خود  
 هنگام رفتن متعین ساخته بود ، در تصرف بادشاه آشام است ،  
 که دو طاق او را در شکسته فرو انداخته است و ازان جماعه  
 نه نشانیست پیدا نه نام ، اکنون آشامیان اسلامیان را در میان  
 میگیرند ، و از بهر حمایت و حراست خود ایشانرا بزور بر آن  
 می آرند که ازان رود گذار گاهی پایاب جسته ، عبور آن  
 پردازند ، بسیاری از سواران را درین عبور ، سیلاب  
 تند برد ، و همین چند تن از ایشان که یکی ازان فرمان ده  
 شان بختیار بود بر کنار رسیدند ؛ او بدین حال نکبت اشمال  
 به بنگاله بازگشت ، و بمرضی صعب مبتلا گردید ، و پس  
 از انقضای مدت سه سال از هنگام درآمدنش درین  
 مملکت ، ارنحال نمود ؛ ملک بنگاله تا یکصد و بیست سال  
 از صوبجات متعلقه دولت دهلی شمرده شده بود ، اگر چه  
 از رهگذر دوری وی از دارالملک دهلی ، بسا هنگام  
 صوبه دارانش سرعصیان برکشیده ، دم از استقلال برزدن  
 میخواستند ، و درین خواهش گاه گاهی قدری کامیاب میگشتند ؛

چون شهاب الدین محمد غوری، در سال ۱۲۰۶ هجری،  
 رخت بعالم جاودائی کشید، بسبب نداشتن فرزند  
 نرینه که وارث تاج و گاه باشد، در باره خلافتش نزاع و خلاف  
 در میان آمد، درین زمان قطب الدین ایبک حاکم دهلی،  
 در میان فرمانبران آن مرحوم اقتداری عظیم داشت، و  
 محمود خواهرزاده دی مملکت غورنگاه میداشت، و یلدوز  
 دیگر امیر او بگومست ولایت کابل و قندهار می پرداخت،  
 چون قطب الدین پس از مرگ آقایش دم از استقلال  
 برزده دولت اسلامی هندیه را از آن خود می پنداشت،  
 یلدوز بروی لشکر میکشید، ولیکن درین عزیمت هزیمت  
 می خورد، قطب الدین همعنان فیروزی، بملک بالابزودی  
 نهضت میکند، و در غزنین بر تخت سلطنت جلوس  
 می فرماید، ولیکن چون از قطب الدین پس از عروج باوج  
 سلطنت، در باره رعایت مهام ملکهاری اہمال و ارضای  
 عنان صورت میگیرد، یلدوز انتہا از این فرصت نموده  
 بر سر قطب الدین لشکر میکشیم، و از غزنین دیرا  
 بصوب هندوستان میراند؛ ازین جزو زمان قطب الدین

بر حکومت هندوستان قناعت میکند ، و از اینجا است که او را بسزا نخستین بادشاه از سلاطین جلیل القدر اسلامیه هندیه میگیرند ، الحق قطب الدین بکمرانی ممالک هندیه با کمال درایت و کفایت و نیکنامی و فرخنده فرجامی پرداخته ، اگر چه ازین حکومت تا دیر بهره در و کامیاب نگشته ، چه پس از فوت خواجه اش به پنج سال در سنه ۱۲۱۰ مسیحیه ازین سرای گذران در گذشت ، درین جزو زمان تکیش فرمانفرمای خوارزم در ولایت غربیه رود سند بنای دولتی عظیم نهاده بود ، چه پس از آنکه اوستامت آلکاهی ایوان را در تحت تصرف خود در آورده ، لشکر بر سر یلماوز بادشاه خود میکشد ، بر ممالک غزنین و غور و دیگر مرز و بوم غنی رود سند تسلط گردیده ، آن ولایت را منضاف دولت جلیله خوارزمیه می سازد ؛

آرام شاه پسر قطب الدین پس از فوت او بر سریر خلافتش می نشیند ، ولیکن ازین جهت که او از شایستگی نظم و نسق مهام دولت جلیله هندیه که هنوز مهمات ملکیه او نیکو منتظم گردانیده نشده بود ، یکسر بهره نداشت ،

در عرض کمتر از یک سال، شمس الدین التمش قلم غزل  
بر خط سلطنتش کشیده، خودش سریر آرای خلافت قطب الدین  
گردید؛ التمش مردی بود والا نژاد عالی نهاد که در عهد طفولیتش  
ببردگی بردست قطب الدین فروخته شده، ولیکن چون  
قطب الدین از صفحهٔ سیمایش آثار نجابت و والامتنی  
مطالعه نموده، دخترش را بسک از دواج دی در کشیده،  
و بگرا نمایه ترین منصبی از مناصب سلطنت، او را  
اختصاص بخشیده؛ التمش در سال ۱۲۱۱ هجری بر سریر  
سلطنت جلوس نمود، و بیست و پنج سال حکومت راند،  
در دهم سال از عهد ریاست این بادشاه یگانه روزگار، شاهزاده  
نامدار جلال الدین بر محمد خوارزمشاه، از تغلب  
افواج خوتخوار قاتلار بر قدم اضطرار گریخته، وارد سرزمین  
هندوستان شده بود، (چنانچه بالا بدان ایما رفته) ولیکن سپاه  
التمش ویرا نگذاشتند که درین دیار آرام گاهی و پناهی  
بدست آرد؛ اکثر اوقات عهد سلطنت التمش مصروف  
آن بوده که صوبه داران یا امرای اسلامی را که بنیابت دی  
در صوبجات هندوستان حکومت میکردند، و بارها سر طغیان

از اطاعت فرمان دی برمی تافتند ، منقهر سازد ، و نگذارد  
 که از جیب استقلال سر بر آرند ؛ از میان تمامی نواب  
 بغداد انتصابش ، ناظم بنگاله خیلی سرکش بود ، که از ادای  
 خراج واجب تا دیر باز سر بر تافته ، تا اینکه التمش بتادیب  
 وی شکر به بنگاله می کشد ، و پس از برگرفتن شهر  
 بادشاه نشین گور ، می فرماید تا سکه بنام وی زدند ، و آنگاه پسر  
 خود ناصر الدین را بگومست بنگاله اختصاص داده ، روانه  
 دهلی میگرد ، نیز التمش بر سر حاکمان هند که هنوز تهاجر بر خط  
 فرمان دولت اسلامی ننهاده بودند ، شکر می فرستد ؛ و شهر  
 گوالیار را پس از محاصره یک سال میگیرد ، سپس  
 بسوی صوبه مالوه کوچ میکند ، و شهر آجین را ستخلص  
 میسازد ، و معبد رفیع البنیان مهاکال را که پیش از ان  
 عهد بدوازده صد سال ، راجه بکوماجیت به تشید آن  
 پرداخته بود ، منهدم می نماید ، و با خاک برابر میکند ، و تمال  
 راجه بکوماجیت خودش ، و هیگل مهاکال را همراه خود به  
 دهلی میبرد ، و در اینجا میفرماید تا آن هردو را بر در مسجد جامع  
 آن شهر خرد بشکستند ؛

پس از التماسش پسر او بر سریر فرمانفرمایی جلوس نمود،  
 ولیکن چون از جهت پرفرورفتگیش در دواعی هوسرانی  
 و ملاهی نوجوانی، ارکان دولت ویراناشایسته کفایت  
 مهام دارائی پنداشتند، بزودی رقم عزل بروی کشیدند،  
 و سلطانہ رضیہ خواهرش را به تخت برنشانیدند، اگرچه  
 این زن کفایت شعار روزگار بود، و در عهد حکومت  
 پدرش بمهمات ملکی اشغال می نمود، و در اوائل حال  
 باکمال و رایت و کفایت بانظم امور مملکت می پرداخت،  
 ولیکن ازین جهت که او پس از چندی مردی را از حبش،  
 از راه ناهنجاری بعنایت خاص خود برداشته، بادی غایت  
 همد می و اختلاط میداشت، اعیان دولت برآشفتنده، دلشکری  
 از بهر عزل او برداشتند، و در آخر او را گرفتار کرده در قلعه  
 بطنندہ محبوس نمودند، مگر او در انجا بنار و کرشمه دل قلعدار  
 آنرا اسیر خود گردانیده، بادی عقد زناشویی بست، و جمعیتی  
 از سپاه بنام وی نگاه داشته، دوبار از برای استرجاع  
 سرسلطنت، بر سر مخالفان لشکر کشید، و هر دو بار  
 هزیمت خورد، و در جنگ پسین بردست اعدای

باشوهرش اسیر گردید، و پس از حکمرانی سه و نیم سال کشته شد؛ عهد حکومت بهرام و مسعود که پس از وی بر تخت نشستند، بیش از شش سال نبوده، و هیچ رودادی که شایسته تذکار باشد، درین روزگار صورت نگرفته، جز لشکرکشی مغولان تاتار از راه تبت بصوب دیار شرقی بنگاله در سال ۱۲۴۴ ع؛ بالاند کور شد که ادلاد چنگیزخان یکسر ممالک چین را مستخلص ساخته بودند، و احتمال قویست که همین جماعه متغلبه از سرحد چین لشکری به تسخیر بنگاله نامزد کرده باشند، و اگرچه این تاراج را ارباب تواریخ به چینیان منسوب کرده اند، ولیکن حقیقت این است که این تاراج موجه بود از امواج آن سیلاب عام چنگیزی که عالمی را فروبرده؛

ناصرالدین پسر التمش که در نوجوانیش بکومت بنگاله نامز شده بود، در سنه ۱۲۴۶ مسیحی در دهلی بر مریر سلطنت جلوس نمود، این شاهزاده از رهگذر رنج و زحمت که در اوایل عمرش از قبل بدگالی بانوی پدرش کشیده، و تا چندگاه در زندانخانه محبوس مانده، اوقات

زندگانش بکتابت بسر برده ، در راه و رسم هوشمندی  
و سلامت روی نیکو ماهر شده بود ، چون بر سر بر فرمانروائی  
نشست ، در رعایت و تربیت هنرمندان و دانشوران ،  
جوانمردی و مردوت را نیکو کار فرمود ، و شعرای عهد او در استداح  
مناقب و محاسن وی بر یکدیگر منافست یا سابقت  
می نمودند ، او شوهر خواهرش خیاث الدین بلبین را بمنصب  
جلیل وزارت ممتاز ساخته ، الحق ازین پسندیده ترائی  
نبود ، زیرا که بلبین فرزانه ترین مردم آن روزگار بود ، هم در درایت  
امور دیوانی طاق ، و هم در کفایت مهمات میدانی یگانه آفاق ،  
در عهد فرمانرواییش ممالک هندوستان شکفته و خندان  
می نمود ، و دولت اسلامی هندیه را بسبب کسر حکومتهای  
آن راجگان هند که هنوز گونه نیرومندی داشتند ، و دم از  
استقلال میزدند ، نیکو اقتدار پیدا گردید ، اگرچه از رهگذر  
زهب و تاراج تاتاریان ، ممالک بالا هنوز در معرض  
مخاوف و اخطار بسیار بود ، چه این طبقه متغلبه تمامی ممالک  
غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات را تصرف شده  
بودند ، و ازین جهت حراست و حمایت سرحدات غربی



هندوستان از اہم مہام ملکہ اری دران روزگار پنداشتہ شدہ ؛ چنانچہ این خدمت جلیلہ بنخواہر زادہٗ وزیر اعظم بلبین کہ شیوخان نام داشت ، و از ناموران زمانہ و فرزندگان یگانہ بود ، واسپردہ شد ؛ و این دلادر نامدار نہمین صوبہٗ ملتان و لاہور را از دستبرد و سطوت مغولان محفوظ داشت ، بلکہ لشکری نواز سواران پردل نگاہ داشتہ ، و در آداب مسلحشوری و فرویت ایشان را ماہر گردانیدہ ، با این فارسان شکر شکن ، مغولانرا از غزنین بدر راندہ آزار تا روزکی چند ضمیمہٗ ممالک دہلی ساخت ؛

در ہفتم سال عہد ناصرالدین ، امیر عمادالدین درہی استیصال بلبین شدہ خواست تا مزاج بادشاہ را از وی منحرف سازد ، و شیوخان خواہر زادہ اش را از حکومت صوبجات غربی معزول گرداند ؛ چون امیر موصوف بر طبیعت بادشاہ استیلای تمام پیدا ساختہ بود ، بریکسر متنبہان و دوستان وزیر قدیم قلم عزل کشیدہ ، از خدمات و مناصب شان بی ہرہ گردانید ، اگر کار عہد وزارت این وزیر جدید ، آنچنان بر جمہور نام ناستودہ و نافرجام آمد ،

که ده کس از حاکمان صوبجات مختلف عرضداشت  
شکایت مشحون پیش بلبین فرسنادند تا در کار  
ایشان نظر گمارد، و عنان وزارت بکف کفایت  
خود باز در آرد، و از بهر تمشیت کار و اتمام پیش نهاد  
خویش، صوبه داران مرزبور افواج کثیر فراهم آورده جنگ  
و پیکار را با بادشاه بنا نهادند، و چون بادشاه طاقت مقاومت  
ایشان در خود نمی بیند، بر عرائض ایشان رقم قبول میراند؛  
الحق در خواسته های شان خیلی معقول و مختصر بود، زیرا که  
ایشان همین بزاری و الحاح از بادشاه درخواسته بودند،  
تا بر وزیر بدیده نو رقم عزل راند، و شیر کهن ستوده فن را  
(که در عهد وزارتش جمهور برپا غر سند و شاد کام میزیستند)  
بجایش بر نشاند؛

در سال ۱۲۵۸ ع سفیری از پیشگاه هلاکو خان نبیره  
چنگیز خان نزد بادشاه دهلی آمد، ارکان دولت و اعیان  
حضرت، بدین نظر که هیبت و مکنت این دولت  
را بر وجهی شایسته خاطر نشین او کرده باشند، غایت  
شکوه و شوکت در استقبال وی بکار بردند؛ چنانچه

وزیر اعظم باکو کبه پنجاه هزار سوار و دوهزار فیل، پذیرا شدن  
ویرایش رفته بود، و چون سفیر داخل شهر گشت،  
در باری عام با کمال فنجاست و احتشام آراسته کردند،  
و بعد حاضر شدنش بدر بار، بادشاه دهلی را میبیند که علاقه اکابر  
و اعیان درگاه خودش، بیست و پنج تن از شائان و شاهزادگان  
ممالک توران و ایران و غیر آن (که از صدمات افواج  
تاتار گریخته بدین دولت پناه آورده بودند)، گرداگرد تخت  
او استاده اند، این سفیر بعد چندی رخصت انصراف  
یافت، و درین روزگار از نبأ رچنگیز خان یا از جهت  
شکوهیده شدن شان از عظمت و احتشام دولت  
دهلی، یا از رهگذر اشتغال تمام که ایشان در امور  
متشاجره ممالک جلیله غربیه می داشتند، هیچگونه لشکر کشی  
بصوب هندوستان بظهور نرسیده؛ ناصرالدین در سال  
۱۲۶۶ ع رحلت نمود؛ وزیر اعظمش غیاث الدین بلبن  
بجایش بر سر داریائی هند بر نشست، و این شاهنشاه  
فرخنده فرجام، در رعیت پزوری و معدلت گستر می و درایت  
و کفایت آنچنان شهره آفاق گردیده بود، که فرمانفرمایان

ایران و توران بدل میخواستند که نسبت بوی در مقام  
اتفاق و ایلاف باشند؛ باینهمه سیر نویسان او را نگویش  
میکند که خواهرزاده نامدار خود شیروخان را (که بالا یاد کرده شد)  
او از میان برداشت؛ او بادشاهی مردم شناس و از  
چگونگی حالات امیران و منصبدارانش نیکو خیر بوده،  
هیچکس را بر مناصب جلایه ماطنت جز بلیاقت بایسته،  
و اهلیت شایسته، بر نداشتی، ولیکن از بخشیدن خدمات  
گمرانمایه بهندوان، اجتناب لازم دانستی، و این معنی  
را از گمرانمایه نازش و افتخار عهده خودش شمردی که چندین  
امیران و مهنر زادگان که از تطاول طبقه متغلبه تاتاریه از  
ممالک غربیه رود سنل گریخته بودند، در مملکت دی  
ملاذ و ما دیاقتند؛ در عهده حکومتش، دولت اسلامی دهلی،  
در میان تمامی دولتهای اسلامی با کمال تهنیت آراسته،  
و بانهایت شوکت و مکنیت پیراسته، شمرده می شد؛  
روزگار همایونش بوجود علمای براعت شعار و شعرای  
بلاغت دثار که همه شان از خوان مکرمتش موظف بودند،  
زیب و زینت تمام داشت؛ و عهده مبارکش از جاه و جلال

دارائی و عظمت شان و رفعت مکان ابنیه شانه و دیگر  
 ساز و سامان، نسبت به عهد های سلاطین پیشین  
 بمرید مزیت ممتاز بود، در انفاذ احکام شرایع و دستورات  
 ملکی، آنقدر پرمیکوشید که کارش بسرحد سختگیری رسانیده بود؛  
 نیکو سلاست روی یا سلوک طریق اعتدال، در ذات  
 شریفش بهنجاری بود از برای ارکان دولت، دستورالعملی  
 از بهر اعیان حضرت؛ الحق این انضباط و اعتدال احوال  
 وی در عهد سلطانی، پس از مطابق العنایه های نوجوانی، چه  
 نیکو زیبا و پسندیده می نمود؛

اگرچه ارکان دولت بر شکر کشیدنش از بهر دیگر باره  
 استخلاص گجوات که االی وی از رقبه اطاعت دولت  
 اسلامی رقبه عصیان بر تافته بودند، تخریض وی نمودند، ولیکن  
 او بفتوای رای اصابت آرایش بدیشان گفت که  
 در این چنین روزگار که شمالی و غربی بهره مها لکش عرضه نهیب  
 و غارت افواج تاتار است، صواب دید خرد راست بین  
 همین تواند بود، که در چراست آنچه داریم نیکو بگوئیم، نه اینکه  
 بطمع توسیع حوزه سلطنت، آنرا معروض آسپهان بلا و آفت

گردانیم؛ در سنه ۱۲۷۹ سیحی ظغول خان که زمام صوبه داری  
 بنگاله بکف کفایتش سپرده شده بود، لوای عصیان برمی افرازد،  
 و این صوبه دارد لیر بر سر راجه جگنگو در اودیسسه شکر  
 میکشد، و نعمت و مال فراوان و چند صد فیل از آن راجه برگرفته  
 مراجعت میکند، و ازین فتح و فیر دزی هیچگونه اعلام بساطان  
 دهلی نمی نماید؛ بلکه بزودی پس از شنیدن خبر مرگش از افواج  
 عوام، دم از استقلال پادشاهی بنگاله بر میزند؛ سلطان  
 دوبار پیانی شکر بتادیب وی فرستاد، ولیکن هر دو  
 شکست خوردند، اکنون ازین عصیان و طغیان رهبری دولتش،  
 سلطان نیکو بر آشفته خودش بنفس نفیس بگوشمال دی  
 باشکرگشن در عین برشکال روانه بنگاله می شود، ظغول  
 بشنیدن این خبر همگی اموال و اخیال و افواج همراه خود  
 گرفته از بنگاله به اودیسسه می شتابد، و افواج پادشاهی  
 در عقب وی پاشنه کوب می رسند، ولیکن با آنکه ایشان  
 تا وسط اودیسسه رفته بودند، هیچ اثر و خبر این دشمن نیافتند؛  
 ملک مقلد یکی از سپهسالاران پادشاهی بحالیکه روزی  
 با چهل سوار پیردن رفته بود، ناگهان نظرش برخیمه گاه

طغول می افتد، و از کثرت عدت سپاهش زندهار نیندیشیده  
 بعزیمت درست و جازم می خواهد که مصدر کاری گردد که  
 از وی یادگاری باشد، ولیکن سیرنویسان پسین این کار را  
 از آن دشوارتر می پندارند که باذعانش سر فرو آرند، القصه او  
 بر طبق این عزیمت باشتی از پیردان، راست بسوی  
 خیمه گاه طغول می شتابد، و از میان خیام مهتران سپاه درگذشته،  
 برخیمه کلان چون بلای ناگهان میریزد، و ظفر بادشاه بلبین نعره  
 زنان هر کس را که بمقابله دی می پردازد، طمه تیغ بی دریغ  
 می سازد، طغول، بدین گمان که تمامی افواج بادشاهی بر سرش  
 فرو ریخته است، بزودی بر پشت اسپ نشسته متوجه رود  
 مهاندی میگردد، بدین امید که بزودی از وی عبور کرده جان  
 سلامت برد، ولیکن ملک چون ملک الموت  
 بدنبال او پرتنگ میراند، و هنگامیکه او از آب میگذشت،  
 به تیری جگرگاهش میدوزد، و چون طغول در آب افتاد، او را  
 بر کنار کشیده سرش از تن جدا میکنند، و شاد و فیروز بمحسّر  
 پادشاهی می شتابد؛ اکنون از جهت ناپدیدگشتن طغول،  
 هول و هراس بر دل‌های شکرانش مستولی میگردد،

و با آنکه هیچکس بتعاقب ایشان نپرداخته ، از یم جان فرار  
برقرار اختیار نمودند ، بلبین اگر چه ادلاگونه سرزنش ملک  
پرداخته که این چنین بی باکانه خود را بمعرض خطر در انداخته ،  
مگر در آخر بمجازات دلیرانه جان بازیش نیکو بنواخت ،  
و بمرید عنایتش سرفراز ساخت ؛ ولیکن بلبین این چنین  
فیردزی خداداد را هیچ قدر و قیمت نداشت ؛ و بقتل  
عام اهل بیت و منتسبان باغی تابندگان شیر خواره معصوم  
و زنان ستوره بیگناهمش ، نام نیک خود را بوصفست  
بیرحمی و فسادت موسوم ساخت ؛ و بر همین قدر کشت  
و خون بس ناکرده ؛ دست خود را بخون بسیاری از درویشان  
و قلندران بی آزار که طغول باقتضای اعتقادی که نسبت  
بدیشان داشت ، در تربیت و تکریم ایشان میکوشید ،  
آلوده گردانید ؛ غیاث الدین بلبین پس از انقضای مدت  
سه ساله سفر ، پسر خود ناصر الدین بغواخان را بجکوست بنگاله  
تعیین نموده ، طبیل ارتحال بدارالملک دهلی بکوفت ؛  
درین میان مغولان آتش طبع قاتلانه ، باز بر سواحل  
رود سندل شکر کشیده ، صوبه ملتان را متصرف شدند ،



سلطان محمد پسر بادشاه دهلی بر جناح استعجال بدافعه  
شان می شتابد، و از سرحد ممالک محروسه ایشان را  
بیردن میراند، سال آینده تیمورخان حاکم شرقی بهره  
ایوان، با لشکری گشن بانقمام کشیدن هزیمت جماعه  
مغولیه، بسوی هندوستان نهضت میکند، و کارزاری  
شدید در میان می آید، پس از کشت و خون بسیار  
مغولان هزیمت خوردند، و بگریختند، ولیکن چون محمد  
بنعاقب ایشان تا دور پرداخته بود، و دهرار سپاه تاتاریه  
که در کمینگاهی پنهان بودند، و او را از اینان پیخبر، ویرا در میان  
گرفتند؛ محمد با ایشان نیکو جنگیده داد پردلی و شجاعت  
داد، ولیکن چون اعدای بسیار بودند و جمعیت او قلیل،  
آخر کار چند تارخم خورده افتاد و جان داد؛ بلبین اکنون در سن  
هشتاد سالگی، بشنیدن این خبر وحشت اثرگشته شدن  
فرزند گرامیش که گل سرسبد این دودمان شاهی بود،  
از چنگ اندوه جانگاہ آنچنان فشار خورد که جان به سلامت  
نبرد، و در سنه ۱۲۵۶ سیحی بعد بیست و یکم سال  
حکومتش بمرد؛

بلبن ازین پیش پسرش سلطان ناصرالدین بغراخان  
 را نامزد خلافتش ساخته بود، مگر درین زمان دردم واپسین  
 حرف نخستین را محو گردانیده عهد ولایت را بنام کیخسرو  
 پسر محمد که فرزند دبندوی بود، و حالی کشته شده، مرقوم  
 گردانید، ولیکن اُمرا و عظمای دولت دهلی را پس از  
 تشاور شایسته رایها بران قرار گرفت، که برعکس  
 وصیت پسین بلبن کار بستند، و کیقباد پسر  
 ناصرالدین بغراخان را به تخت برنشانیدند، بدین لحاظ  
 که چون کیخسرو شاهزاده تبه مزاج ناپند پذیراست،  
 از عهده امر مهم سلطنت بر نخواهد آمد، دینز بدین پیش بینی  
 که چون بغراخان با سپاهی گران بصوبه داری بنگاله  
 می پردازد، هر آئینه بشنیدن خبر حرمان شعبه خودش از سریر  
 دارائی، آشفته شده لشکر بقلاع و قمع مخالفانش بر خواهد کشید؛  
 کیقباد همینکه بر سریر سلطنت نشست، اسباب طرب  
 و نشاط را صلاهی عام در داده یکسر تسلیم بدواعی کامرانی  
 و ملاهی نوجوانی نهاد، در مام مهمان ملکی پدا بردست دزیرش  
 نظام الدین واسپرد، ولیکن همگی همت این شقی

خانه برانداز، بران مقصور بود، که کارخواجه نوجوان نا تجربه کار خود را، بدینگونه اشغال ناشایسته بجائی رساند که جمهور مردم از او متنفر شوند، و خودش بدین وسیله بپایه سلطنت رسد؛ پدر کیقباد، سلطان ناصوالدین بغواخان ازین خصوصیات چنانکه باید، اطلاع می یابد، و بفرزند ارجمند نامه متضمن نیکو اندرز و گزیده پند می نگارد، و از ان اخطار که پیش پا دارد ویرا تذییر می فرماید، و چون بران اندرزنامه اثری مترتب نگشت، بغواخان با لشکر گران متوجه دهلی گردید؛ و پسرش بمشاورت وزیر پرتز ویر بجمع افواج پرداخته، با ساز و سامان جنگ آهنگ پدر میکند، چنانچه هر دو لشکر مشرق و مغرب در ناحیه اوده برکنار شرقی و غربی رود گهاگهوه یا سور، مقابل یکدیگر فرو آمده خیمه زدند؛ چون پدر پیردید که از جنگ و کارزار چاره نیست، بداعیه مهر پدرنی باداغ دل نامه برنگاشت، پراز سوز و گداز محبت و شفقت، و در خاتمه اش چنین رقم زد؛

## مثنوی

کای بسزا دیده و جان پدر؛ زان دگر لیک نه زان پدر،  
 وی غم تو کرده بچاخم اثر، تو ز من و حالت من بیخبر،  
 جای تو در چشم و تو در جای نه، هیچ سوی مردمیت رای نه،  
 آمدنم نزهی این کار بود، کافر دگاه از تو تو انم ربود،  
 گرچه تو انم ز تو این پایه برد، از تو نمانم بکه خواهم سپرد،  
 و اگر جوش جوانیت با زرم و آشتی سرفرد نمی آرد،  
 و همین بر جنگ و خونریزیست میدارد؛ باری ادلا بگذار تا  
 ترا یک نظر به بینیم؛

## بیت

بهر خدا صورت خویشم نما؛ روی مگردان و بترس از خدا،  
 دل سنگین کیقباد ازین سخنان مهر افشان بگداخت،  
 و دعوت پدر را لبیک اجابت گفت، ولیکن به نگویمیده  
 مشورت شیر خیانت سرشت خود، براین معنی

\* از کتاب قران السعدین که شیرین و نغزی مثنویست و انجیر خسرو دهلوی که درین یساق  
 همراه معزالدین کیقباد بود، باشارتش در سلك نظم کشیده؛

اصرار نمود، که نخست پدرش باوازم زیارت فرزند خود  
 که خدیوهند است، پردازد؛ بغواخان بفتوای مهر پدرانہ،  
 در جدائی را نسبت بدینگونه نازیبائی سخت ترانگاشته،  
 درخواست پسر را پذیرفت، خیمه از بهر التقابریا کرده شد،  
 و درگاه بار آراسته؛ کقیقباد به تخت سلطانی برنشسته  
 انتظار قدم پدر میکشد، و چون پدر بیارگاه رسید، بدستور  
 معهود در پیشگاه سریر بادشاهی سه جازانو میزند، مادامیکه  
 چادش ببانگ بلند میگوید، بغواخان در پیشگاه خدیوهند  
 لوازم تسلیم بجای آورد، پدر بزرگوار بملاحظه این خواری آب  
 در دیده گردانید؛ اکنون بدیدن این حال، پسر را عنان  
 تما سک و تما لک از دست میرود، و طاقت ضبط  
 و خویشتن داری طاق میگردد، زار زار گریستن گرفت،  
 و از تخت فروجسته هر دو دست در گردن پدر آویخت،  
 پس از طی این همه تماشای دیدنی مهر و محبت عالم بشریت،  
 پسر دست پدر بتعظیم هر چه تماستر برگرفته بر تخت نشانید،  
 و خودش رهی دار بتسلیم و کورنش پرداخت، بعد از انتضای  
 لوازم دید و دادید، سخنهای بسیار که منہی از اخلاص

و محبت باشد، تا دیر در میان ماند، و تا عرصه بیدست روز بزم  
عیش و کامرانی آراسته گشت، و اوقات بخوشدلی و شادمانی  
بسرشد، هنگام دواغ چون بغولخان از روزگار خود امید تاقی  
دیگر باره نداشت، و درواگزارش سخنان عطف و فشان  
متضمن پندهای گزیده و اندرزهای پسندیده وابسته  
مصالح مملکداری عموماً، و در باره معزول گردانیدن و زبرد اندیش  
(که گرگی بود مردم در، و در پوستین میش) خصوصاً، نیکو کوشید،  
ولیکن کبیقباد سرست باده عفوان جوانی، همینکه به دهلی  
رسید، اندرزهای مشفقانه پدر پیر فرزانه را بر طاق نیان  
گذاشته، آن قدر در استیفای لذایذ نفسانی پر کوشید،  
و در قطع مراحل زندگانی آنچنان تیز شتافت که پیشتر از  
وقت بمنزله گاه پسین فرارسید؛ هنگامه دد بارگاه برخاست،  
و بادشاه کم خرد نشاط بنده باده پرست را ازان خبری نی،  
یا تاب و طاقت کو که به ضبط آن پردازد، در میان امیران  
و سرکردگان درگاه و دفرقه بودند، مغولیه و خلجیه؛ مغولیه  
هواخواه بادشاه بودند، و خلجیه می خواستند که بادشاهی از میان  
خود برگزیده به تخت بر نشاند؛ در پایان کار هنگامیکه بادشاه

در حالت بیماری تاب دست و پا زدن گم کرده اندرون  
دولتسرا بر بستر رنجوری افتاده بود، افواج هردو فریق متنازع  
صف آرا شده آماده جنگ و پیکار شدند، جماعه خلجیه  
بزور صفوف مغولیه دریده خود را بنحیه بادشاهی که پسر  
خوردسال کیتقباد در انجا بود، رسانیده، اوراد را ربودند، و به فتح  
و فیروزی بانگ برداشتند، و جلال الدین سرکرده  
خلجیان، جماعه عیاران را در شکوی بادشاه فرستاد تا  
ایشان کار او را به شمشیر و گرز تمام کرده، نعشش از راه دریچه  
برود چمن در انداختند، این واقعه خون فشان، خاندان  
سلطنت غوریه را یکباره باختام رسانید، و جلال الدین خلجی  
بر سریر فرمانروائی دهلی جلوس نمود، و این آغاز سیوم  
خانواده دولت اسلامی هندیه است، یعنی خانواده خلجیه،  
پس از غزنویه و غوریه؛

---

## باب یازدهم ،

در ذکر بنانهادن جلال الدین شاهی خانوادهٔ خلجیه ،  
 و لشکر کشیدن علاء الدین به ممالک دکن ، و کشتن  
 پدر خود را بر دست میّاران ، و بر تخت نشستن  
 خودش ، و دستورات وی در ملکرانی ، و یورش او  
 به گجرات و چتور ، و واکشادن کافور ممالک دکن را ،  
 و مرگ علاء الدین ، و شمائل و عزایم وی ، و نابود  
 گشتن نام شاهی از خانوادهٔ خلجیه ، و برنشستن  
 غازی بیگ طغول بر سریر سلطنت دهلی ؛

اگر بر پاگردیدن لوای دولت اسلامیّه ، در خانوادهٔ غزنویّه  
 و غوریّه ، در تار و مار کردن ریاسات هندوان ، و برانمودن  
 آزادی ایشان ، نیکو کار گمر شده بود ، باری قایم گشتن علم آن  
 دولت در سیوم خانوادهٔ خلجیه ، در آن خصوص پیایهٔ کم  
 بر نیامده ، محمود غزنوی . بنخیر ممالک شمالیهٔ هند  
 برداخته ، صوبجات مشرف رود سند را منضاف  
 مملکت خود ساخته بود ، و پس از دی بدو صد سال  
 شهاب الدین محمد غوری باستیصال تمامی ریاسات هندوان



که برحد و دشمالی نوبله واقع بودند، نیکو پرداخته، تمامی ممالک  
را از جبال هماله تا آن رود، بقبضه تصرف در آورده،  
و پس از آن یکصد سال جماعه خلجیه سرحد نوبله را  
عبور کرده، حوزه دولت اسلامی را تا ممالک دکن  
ممتد گردانیدند؛

جلال الدین بانی طبقه خلجیه، در سن هفتاد سالگی  
بر سر سلطنت نشست، و همینکه در امور فرمانفرمائی  
نیکو استقامت بهم رسانیده بود، فرمود تا طفلک معصوم پدر مقتول را  
که خواجه کار فرمای او بود، بکشند، ولیکن این همین یک  
خون است که این بادشاه دستش بدان آلوده بود، و حقیقت  
اینست که بزرگ خطائی که در عهد حکمرانیش صورت گرفته،  
افراط مرحمت و بخشایش بی ضابطه یا نابفتوای دادری  
درست بوده، که از جهت آن جرایم مردم هر روزی افزود،  
و کار ارکان دولت بنا فرمان پذیری و عصیان می کشید؛  
هنوز بر زمانه جلوس او مدتی دراز نگذشته که جماعه باغیه بروی  
خروج کردند، او پسرش را باطفای این نارفته فرستاد،  
باغیان مقهور گشته نزد بادشاه فرستاده شدند، او بر جرائد اعمال

همه شان رقم غفور کشید؛ امیران ازین بخشایش بیجا زیر لب  
 میخندیدند، و میبندیدند، و در آخر بتحریرض بادشاه برینکه لا اقل  
 چشمهای این طاغیان خیره را برکند، پرداختند، بادشاه  
 بجواب ایشان گفت که من مردی پیرم و میخواهم که ازین  
 پس بدون ریختن خونی، یاسیل کشیدن مقهوری و زبونی،  
 درگور روم؛

رودادی که بدان شاهی دوده خلجیه سمت استیاز  
 موسوم گردیده، نخیر ممالک دکهن بوده؛ در سنه ۱۲۹۳ ع  
 یعنی درست یکصد سال پس از کارزار تهانیس، هلاءالدین  
 خواهرزاده سلطان، از وی اجازت لشکر کشیدن بر بعضی  
 از راجگان که در حدود جنوب چینل پیری می باشند، خواست؛  
 سپس از دهلی بزودی بمقرریاست خود که کوه باشد،  
 مراجعت نمود، و در آنجا هشت هزار مرد جنگی فراهم آورده،  
 و لیرانه رود فدیله را عبور کرد، و بر سر راجه فرمانده دیوگلا  
 لشکر کشید؛ راجه وام دیو بر مسافت دو میل انگریزی  
 از شهر، بادشمن مصاف جنگ می آملید، ولیکن شکست  
 می خورد، و شهر بدست فوج مظنتر می افتد، و یکسر عرضه نهیب

بدون فرموده، خواجه اش یاریگری و اعانتش درین تنگی و ضرورت نمیرسید؛ هندوان به نمودار شدن گردقشون مملک نصرت، بدین گمان که افواج دهلی است که بقدم آن پیشترک تهدید شان کرده شده بود، سراسیمه و بیخود گشته، راه فرار پیمودند؛ این جنگ که پسر رام دیو بدون اجازت و علم پدرش نائره اش برافروخته بود، خوش بهانه ساخته شد، از بهر افزودن شرایط قدیه سر بها؛ آن مقدار جواهر و سیم و زر نقد که راجه درین آشتی بافرقه اسلامی، داد، بیش ازان است که در تصور گنجه؛ چنانچه ششصد من حردارید، و دوسن الماس و یاقوت و زمرد و نیلم یا زبرجد، با دیگر نفوذ زرین و سیمین که مناسب و هموزن آن بود، به علاءالدین درین آشتی داده شد؛ همانا هن که درین مقام و جای دیگر نوشته شد، هن تبریزایران است که بمقدار یک سیر هندوستان می باشد، یا هن شاهای آن، که تقریباً پنج سیر این، میشود، نه هن هندوستان راج ایمن زمان؛

علاءالدین با این غنائم، به بیست و پنجم روز از زمان

رسیدنش به دیوگنده ، طبل معاودت ، کوفت ، و پس از طی کردن ممالک راجگان دشمن کیش و بداندیش سالوه و گندوانه و خانلپس ، مظفر و منصور بنحانه رسید ؛ این یورشش که یکی از نامدارترین یورشهاست که در تواریخ اسلامیة مندرج ساخته شده ، منشای گوناگون مصائب و بلایا ، در ممالک دکهن واقع شده ؛ چه ازین فیروزی نیکو حالی مسلمانان گشته که نواح دکهن چنان از نفوذ و جواهر شمعون است و ملآن ، و راه تسخیر آن چقدر میسور و آسان ، و امانی دی چگونه کوچک دل و جبان ؛ خبر این فیروزی و اقتنای غنائیم نامحصور که در خزانه هایچیک بادشاه از سلاطین دهلی بنوده ، بزودی بگوش سلطان دیرینه سال جلال الدین رسید ، و پنداشت که آنهمه غنائیم از آن ادست ، ولیکن امیران روشنرای و تیزبین ، بآسانی دریافتند که همانا آن نوجوان بردل که باقتحام اخطار جان گسل ، آنهمه نعمت و زر بهرسانیده است ، مطمئح نظردی ازان انتفاع خودش است ، نه سود مندی دیگران ، بنابراین بعضی از ایشان ببادشاه بطریق صوابدید گفتند که بزودی هرچه تمامتر برسر وی لشکر کشد ،

ولیکن جماعه دیگر از ایشان که از عزم و احتیاط نیکو بهره داشتند، چنین گفتند که تا آن زمان که اوسر عصیان از اطاعت سلطان برنماید، شکر کشیدن بروی از صواب دور می نماید؛ چون علاءالدین میدانست که اود دشمنان جانی، در دیوان سلطانی، بسیار میدارد، در پوشیدن اراده که در دل داشت، نیکو کوشیده، هر فریب و خدیتیکه دانست، در اقتنای تخت و تاج، پنهانی بکار برد، چنانچه اولاد برادر خود را به دهلی فرستاده تا اود بدیده و فسون، خاش سلطانرا بران آرد، که خودش به کوه بیاید، و بطائف السجیل در دوش القا کند که همین راه بدست آوردن آن خزائن موفوره است که حالا در قبضه پسر خواهر اوست، بدین امید خام که آن زر خاک بسر را درین عمر هشتاد سالگی (که زمانه تمتع آن نبود) دستیاب خواهد نمود، سلطان با جمعیتی از شکر، از دهلی متوجه کوه بدیدن پسر خواهرش علاءالدین میگردد، و چون کوکبه سلطانی نزدیک رسید، علاءالدین ببلقاي خال بزرگوار کوچ کرد، و برادرش ستمی الماس را (که دونی بود خیانت اساس) پیشتر فرستاده، تا سلطانرا بران دازد که هنگام فرارسیدن

تلاقی ، اکثر حشم و خدم موکب خود را پس گذاشته باشد ؛  
 بیست و هشتاد ساله ، بفرط غرامیکه بزر داشت ، گوئی  
 تنها بملاقات خواهرزاده اش می شایه ، شکر یان علاءالدین  
 بر حسب اشاره آن فرومایه کافر نیت ، ویرا در میان گرفتند ،  
 و سرش از تن جدا کرده بر سه نیزه برداشتند ، و در سرتاسر  
 معسکر بنشہیر و تفضیح وی پرداختند ؛

علاءالدین پس از آنکه بدین کار پرنگوہیدہ و زشت ،  
 دست می آلاید ، بزدی متوجہ دارالخلافہ دہلی میگردد ،  
 و پس از بدراندن پسر بادشاہ مقتول ، در سال ۱۲۹۶  
 سیحی بر سریر سلطنت جلوس میکند ، و تادلہای جمہور خلایق را  
 از تصور این جرمہ عظیمہ کہ حالی مرتکب آن شدہ بود ، یکسو  
 کشیدہ باشد ، بنای بازیچہ های گوناگون ، و تماشاہای بوقلمون ،  
 کہ در تقریب جلوس شاہ نو تقدیم آن معہود است ، می نہد ،  
 و لذتش و ناحوشی امرای بادشاہ مقتول را ، بافاقت  
 خیرات و افادت خدمات محو میگرداند ؛ عہد دولت  
 این بادشاہ ، یکسر پراست از عزایم شکر کشی ، گاہی بصوب  
 غرنی بر سر جماعہ متغلبہ مغولان ، و گاہی بسوی دکن

بر سر راجگان ، در دوم سال جلوسش ، شکری  
 گمران بسوی گجرات که با آنکه در عهد دولت غزنویه  
 و غوریه ، گوناگون تاراج و غارت دیده و کشیده بود ،  
 هنوز اهلای آن تمامه سر بر خط فرمان دولت اسلامی هندیه  
 نه نهاده بودند ، می فرستد ؛ قدیم شاهی خانواده سولنکیان را ،  
 اهلای خانواده دیگر که نام باهاجیلیه خوانده می شود ، از میان  
 برداشته ، خودشان متصرف آن مملکت شده بودند ،  
 و تا این روزگار یکصد و بیست و شش سال ، بران حکومت  
 رانده ؛ اکنون مملکت گجرات یکسر در قبضه تصرف طبقه  
 اسلامی در می آید ، درین جزو زمان هنگامیکه علاؤالدین  
 متوجه تسخیر گجرات شده ، همگی خرابی و ویرانی پیشین  
 بر در زمان صورت اصلاح و ترمیم پذیرفته ، و مملکت بر رونق  
 و فروغ گراییده ، معابد و موصنات که بمشابه دلفاس یونان ،  
 بغایت متبرک و مقدس پنداشته فرق هندوان است ،  
 از سر نو ساخته شده ، و اصنام و ادثان ، بجای خاص شان ،  
 بر نشانیده بودند ، مگر این سیلاب بلای جدید که ناگهان  
 بر کشور هموار پرنار و نعمت گجرات و سورت فروریخته ،

همگی عمارات و بقاع برآورده اُستادان ماهر آن ممالک را  
 فروبرده ، و خاک خواری و خرابی بر سر آن زمین فرو ریخته ؛  
 و دست قدیم نرواله یکسر نابود ساخته شده ، و شهر نامدار  
 پِطِن که از ابدیه سنگ مرمر ( که از اجمیر آورده بودند )  
 پر بود ، یکسر خراب و دیران گردانیده ، و مسجد جامع در برابر  
 معابد سومنات برآورده شد ؛ و تمثال بُله بخاک خواری  
 در انداختند ، و صائف هند و ابته عقائد بُله پسته پیان یا  
 پورانیان ، بر سوختند ؛ در میان غنائم آن ممالک این دو چیز  
 پر نادر و عزیز بودند ، کافور نام غلامی شیرین شمائل ، و کولادیبی  
 رانی زن راجه ( که در حسن و خوبی نادره زمان ، و در شیوه  
 نازنینی و دلبری یگانه خوبان هند و ستان بوده ) این زن نازنین  
 در هر سرای پادشاهی در آوریده شد ، و آن جوان حسین  
 بنهما ملکی مشغول گردانیده ، چنانچه کار کافور از رهگذر  
 حسن سایقه اش در مهمات ملکی ، بسیار بالائی گرفت ،  
 و بر در ایام ، دکه نییان از تطاول او در دست مصیبت  
 و بلای عظیم مبتلا گردیدند ،

هنوز بر اتمام مهم گجرات روز کی چند برنگشته بود ،



که دو کس سوار مغولیه بر سواحل رود سند نمودار شدند ،  
 و بر تمامی مرز و بوم که در میان آن رود و دهلی واقع است ،  
 دست یغماگری و تاراج برکشادند ، و شهر دهلی را ( که از انبوه  
 ستمسیدگان که از جور تعدی ایشان بدانجا متحصن شده بودند ،  
 پر بود ) محاصره کردند ، و قحط و غلا از اندرون بزودی بر آنمساکین  
 دست یی داد کشادن گرفت ؛ سلطان بیابان کار عزم حزم  
 کرد تا بدشمنان راه قتال پوید ، و شمشیر بدست بمبرد ،  
 به که بدینگونه موت از جوع و گرسنگی داغ بدنامی  
 بر جبهتش نهد ؛

میگویند که او با جمعیت سه صد هزار سوار از شهر بیرون  
 آمد ، و در ظاهر شهر بتعبیه صفوف پرداخته ، سپاه میهنه را  
 سرکردگی ظفرخان که از پر دلان زمانه ، و شکر شکنان  
 یگانه بود ، سپرد ؛ آسیای جنگ و پیکار در گردش آمد ،  
 و ظفرخان بحملات گردانه ، و ثبات دلیرانه ، صفوف  
 اعدا از هم پاشید ؛ سلطان برادر خود را بامداد داعانت  
 ظفرخان فرمان داد ، و لیکن ادا از جهت رشک  
 و غیرت دوانانه ، از امداد وی اهلل درزید ؛ چون ظفرخان

در مردانه تعاقب اعادی، راه دراز رانده بود، و از معسکر شاهی  
 بر شانزده کرده دور مانده، قشون تازه نافر سوده میدان جنگ  
 ویرادر میان گرفتند، سپس از دانه نمودن کارنامه رستم و اسفندیار،  
 بردست دشمنان ستمگار کشته، و پاره پاره ساخته شد؛  
 آن قدر هیبت و دهشت ظفرخان، در دل‌های مغولان  
 ستوی شده بود که میگویند هرگاه اسپان شان ناگهان  
 برجهیدی، ایشان میگفتند آیا روح ظفرخان پیش چشم  
 شان نمودار شده! باین همه مردانگی و جانفشانی ظفرخان،  
 خوابه ناپاس و حق ناشناس او، چون از چابکی و پردیش  
 می ترسید، پس از مرگ وی بر سر انجمن گفت که قتل  
 وی آنچنان سرمایه خوشدلی و سودمندی اد گردید، که فیروزی  
 بر مغولان؛

علاءالدین بادشاهی بود بغایت عاقل و هوشمند، ولیکن  
 سابقه او در انجام دادن مهمام پیش اندیشیده اش  
 ناتمام بود، و آرایش در اتمام آنها خام؛ خیالی در دل بسته بود،  
 که مصدر تاسیس دینی جدید گردد، ولیکن با هزار جرثقیل،  
 وزیران و امیرانش ویرازان عزیزست باز داشتند،

تربیت عهد طفولیت وی آنقدر ناقص بوده که یارای خواندن  
 و نوشتن نداشت، ولیکن درس کهنوت بجد و جهد تمام  
 زبان پارسی نیکو بیاموخت؛ در سال سیوم از عهد حکومت  
 وی، یکی از امیرانش که ادب و سخن آبرویش پرداخته بود  
 به هامو راجه چوهان، در رننهامبور که یکی از حصنهای  
 حصین و متین هندوستان بوده، پناه برده؛ هلاءالدین  
 از راجه مطالبه این امیر ملتجی نمود ولیکن راجه جوانمردانه پاسخش  
 سرد، که آفتاب برخلاف دستور از افق مغرب  
 سر بر خواهد کرد، دکوهه سمپورو با بیط خاک برابر خواهد گردید،  
 پیش از آنکه من عهد و میثاقیکه با این ستجیر بسته ام،  
 بشکنم؛ القصه سلطان هلاءالدین به محاصره رننهامپور می پردازد،  
 و در آخر دیرا تسخیر می سازد؛ ولیکن هامو نامور فرار را عار  
 انگاشته، تادم واپسین در حمایت ننگ و ناموس  
 خویش نیکو پرداخت، تا آنکه از پا در آمد؛ ستورات  
 خاندان شاهی نتوانستند که پس از وی زنده مانند، لاجرم در انبار  
 همیشه برافروخته، خود را در انداختند، و پاک سوختند؛ مادامیکه  
 هلاءالدین از تختگاه درین یورش غایب مانده، بیاری

هنگامه دینی انتظامی در بهره‌های مختلف از ممالک او، سرزده بود،  
 چون باز آمد، از وزیر و امرا انجمنی فراهم ساخته، از ایشان  
 سبب این پریشانی و هرج مرج و تدابیر اصلاح آن را،  
 استفسار نمود، ایشان برهمی دینی انتظامی مملکت را،  
 به عدم توجه پادشاه بامور ملکی، و افراطش در نوشیدن باده،  
 و پیوند های قریبه امیران دولت بایکدیگر از در مصاهره  
 و مزاجت، و عدم تعادل رعایا در املاک شان،  
 نسبت کردند؛ اکنون سلطان از بهر دفع این مفاسد،  
 نیکو اشتغال بمهمات ملکه‌اری می نماید، و می فرماید تا خمکده‌های  
 پادشاهی شکستند، و جوهای شراب ناب در کوچه  
 و برزن ردان ساختند، و نهمین خودش از احتسای صهبا  
 اجتناب می ورزد، بلکه فرمان میدهد تا هیچکس از سپاه و رعایا  
 لب باده نیالاید، و سنادی در میدهد که هیچ عقد مصاهره  
 یا زناشویی در امیرانش بدون اجازت وی صورت نگیرد،  
 و تا عدم تسادی رعایا در نعمت و مال، از میان برخیزد،  
 او در تسویت ایشان در تنگنالی و تهیدستی، هست  
 برگماشت؛

القصه در سربراه کردن تمامی جزویات امور مملکت ،  
 گوناگون در دسروشقت کشید ، و در ضبط نرخ غلات  
 جابرانه کوشید ، و پس از نظم و نسق همگی امور سلطنت ،  
 از سر نو لشکرگشن آراسته گردانید ، که شمار آن بچار لک  
 و هفتاد و پنج هزار سوار رسید ؛

سال ۱۳۰۳ ع از عهد سلطنتش ، بگوناگون روداد نامی  
 اختصاص یافته است ، در همین سال او جمعیتی از سپاه  
 از راه بنگاله ، به تنخیر کشور تلنگانه ، فرستاده بود ، و خودش  
 بر سر چتور دارالملک میوار ، لشکر کشیده ؛ بر حسب  
 روایت سیر نویسان هندوستان ، این دوم باره یورش  
 او بوده بر سر چتور ؛ ادل بار که بمحاصره این مقام پرداخته ،  
 باعث آن هوای بی سرو پای او بوده ، بایتمای پل صنی ، حلیله  
 جمیله راجه بهیم ، چه اد میگفت که اگر ویرا تسلیم کنند ، او  
 از سر محاصره بر خواهد خاست ، و چون راجه دست رد بر سینه  
 التماس اذ نهاد ، او برین قانع شد که صورت ویرا بر بنج انعکاس  
 از آئینه دانماید ، چون راجه بدین سخن هداستان شد ،  
 علاء الدین بامعدودی چند از حشم ، باگمال اعتماد در شهر

در آمد، و مطمئن نظر هوایش را مشاهده نمود؛ و چون بمحسّر  
خود بازگشت، راجه بهیم نیز با وثوق تمام همپای او بخیمه  
در آمد، ولیکن او درین اعتماد از دشمن خود فریب خورد،  
زیرا که سلطان بادی راه عذر پیموده او را برگرفت،  
و محبوس نمود، و گفت که اطلاقش ازین بند همانوقت  
خواهد بود که زن خود را تسلیم وی کند، چون این خبر به رانی  
رسید، او بساطان پیغام فرستاد که من بدان شرط تن  
بزوجیتش خواهم داد که او اجازت دهد که من باجماعت  
پرستارانم که بملازمت من می پردازند، بحضرتش  
بیایم، چنانچه سلطان این درخواست را اجابت نمود،  
و رانی باهفت هزار محفّه که در همه شان سپاهیان  
مسلح، بنام پرستاران پنهان ساخته شده بودند، مردانه دار  
در محسّر سلطان در آمد، و در یکی از آن محفّه ها هنگام بازگشت  
شوهر خود را در نشانیده روانه خانه نمود، و راجه بمنیکه از حدود  
محسّر سلطانی در گذشت، بر باد پائی که از بهر او آماده  
داشته بودند، سوار شده، بزودی خود را به چتور رسانید، و آنگاه  
پیل منی نیز در حمایت مردان حمیت پیشه اش،

از معسکر سلطان بیرون رفت، چون سلطان ازین بازی که وانی با وی در باخت، خیلی آشفته شده بود، بار دیگر بمحاربه چتّور پرداخت؛ بسیاری افواج میوار در حمایت و نگاهبانی چتّور تباه شدند، ولیکن سلطان در آخر بترک محاصره گفته، به دهلی مراجعت نمود، و در سال ۱۳۰۳ ع دیگر بار علاءالدین بر چتّور شکر کشیده بمحاربه اش پرداخت، و همه بمران راجه پجریک تن درین یورش کشته شدند؛ این پسر باقی مانده را راجه بزر بران آورده بود، که ازان بلا بحیله جان سلامت برد، تا نام خانواده بد و باقی ماند، و چراغ آن دوده یکسر منطفی نشود؛ چون همگی امید لملک و اعانت منقطع گشت، یک انبار همیشه برافروخته شد، و تمامی زنان عالی و دومان، خود را دران آتش انداختند، و بدم خاکستر شدند، آنگاه درهای فصیل را وا کردند، و راجه با چند تن از مردان دلاور که زنده مانده بودند، برسد شمنان فروریخته، مردانه دار جان داد، چون سلطان بشهر در می آید، میبیند که در هر کوچه و برزن، اجساد کشتگان که جهمایست شهر پرداخته بودند، پشته پشته افتاده اند، و از ادخه انبار همیشه که دران

پهلصنی که پیش ازین مطلق نظر هوسناکی او بوده، بادیگر  
 زنان عمدهگان شهر سوخته خاکستر گردیده بود، روی هوا یکسر  
 تیره و سیاه گشته است؛ او تا دیر در شهر بگردید، و بدیدن  
 خوبی عمارات عالیہ آن و رشکفت بماند، ولیکن باین همه  
 دقیقه از دقایق بیرحمی فرونگداشت؛ یکسر معابد و ابنیہ  
 شائنه را منهدم و با خاک برابر ساخت، همین عرسرای  
 راجه بهیم، و رانی پهلصنی بود که درین خرابی عام محفوظ مانده بود،  
 شهر چتور و مرز و بوم وابسته آن، بشزاده جهالور  
 داداده شد؛

فرصت غیبت و دوفوج گران را از دارالملک،  
 که یکی بمحاصره چتور رفته، و دیگر بصوب دکھن شتافته بود،  
 جماعه قابوجوی تاتار و یه، غنیمت شمرده، با جمعیتی ۱۲۰۰۰۰  
 مردان جنگی، رود سند را عبور کردند، و تمامی مرز و بوم را دیران  
 و خراب ساختند، و تا حوالی دهلی، از تاراج و یغماگری  
 دست برنداشتند؛ چگونه این یغماگران از بلاد هندوستان  
 درین بار بدر رانده شدند، از کتب تواریخ هند هیچ مفهوم  
 نمی شود، جز اینکه سلطان بنائید غیبی بعضی از اولیاء الله این بلارا



از ممالک دور گردانید؛ در سال ۱۳۰۵ ع، و ۱۳۰۶ ع مغولان باز رود سند را عبور کرده بودند، ولیکن در هر دو عزیمت هر بخت خورده باز پس گشتند؛ با قنای عادت ستم مغولان تاتار، سلطان فرمان داد، تا سربازهای تمامی مردان اسیر بریده، از قحوف ایشان در دهلی مناره برپا کنند، و زنان و بچه‌گان شانرا ببردگی بفروشند، همین یکبار دیگر در عهد سلطنت علاءالدین، مغولان لشکر به هندوستان کشیده بودند، و از آن پس سیل ایشان از جوش فرو نشست، ازین فتوحات عظیمه متوالیه که بر عزایم سلطانی مترتب گردید، در آخر چنان متخیل او گردیده که او می‌دست بتأیدات غیبی؛ چون راجه دیوگنده در ادای خراج اهلال در زیده بود، لشکری گران بتادیب او باز بصوب دکن بسرکردگی ملک کافور (که بالا مذکور شد، که با سیری از آن کشور آورده شده) روانه کرده شد؛ سلطان آن قدر او را بمزید اکرام خود اختصاص داده بود، که بالای دست تمامی ارکان دولت می‌نشانید، الحق ملک کافور نیکو شایسته این همه عنایات سلطانی بوده، چه او در هر دو گونه کمالات وابسته رزم و میدان،

و بزم و دیوان، آراسته و پیراسته بود، و در مهم حالی نیز آنچه  
 مطمح نظر سلطان در باره او بوده، بخوبی بظهور رسانید؛  
 در تمامی عزائم او فیروز و مظفر گردید، مگر سیر نويسان  
 فیروز سندی کافور را بر دیوگله، رنگی دیگر داده بر می نگارند،  
 که کافور درین کشایش، دیول دیبی را که معروف است  
 به دوله دانی، بدست آورده، و این خود دختر سلطانیه بود  
 که از نطفه راجه که شوهر پیشینش بوده، در حالت هندوکشی  
 زاده، و در زیبایی طلعت، و رعنائی صورت، با مادرش  
 که در حسن و خوبی طاق، و در شیرین شمائل یگانه آفاق،  
 شمرده می شد، نیکو مانائی داشت، هنگامیکه آن نازنین  
 غارتگر هوش و دین را در شهر دهلی آوردند، دل خضروخان  
 پسر سلطان اسیر کند هوایش گردید، و بعد چندی  
 بسلاک از دواجش کشید، (امیر خسرو؛ داستان عشق بازی  
 خضروخان را با دوله دانی، در مثنوی عشقیه که شگرف  
 مثنویست، در بحر شیوین و خسرو، و پیشترک تصنیف  
 حمسه اش بنظم در آورده با کمال آب و تاب شیوا زبانی  
 بیان میفرماید) راجه دیوگله هزیمت خورده بدست کافور

اسیر گردید، و چون به دهلی آورده شد، با ظهار اطاعت و فرمانبری، مورد عنایت سلطانی گشت، و بشرط انقیاد آینده، سلطان او را بجایست مملکت مورد ویشس سرفراز گردانید؛ چون آن لشکر که تسخیر وارینگولی در تلمنگان پیش ازین فرستاده شده، هنوز مصدر کاری نشده بود، ملک کافور با فوجی مسلح شور بدانجا فرستاده می شود، و او پس از محاصره چند ماه، آنرا تسخیر می سازد، و غنائیم بسیار درین مهم دستیاب او میگردد، پس سالماً و غنائماً از انجا به دهلی مراجعت میکند؛ سال آینده کافور باز بصوب دکن فرستاده میشود، تا فتوحات اسلامی را تا نهایت آخود و محمد سازد، چنانچه او پس از روانگی، بس ماه بشهر دوار سمندو (که اگرچه نامش دلالت میدارد بر اینکه آن شهر برکناره دریای شور می باشد، ولیکن چنین نیست، بلکه در ناف زمین بقرب پنجاه کرده بجانب شمالی سونیونگیپطن واقع است) میرسد، کافور پس از آنکه مرز و بوم راجه کونا طک را دیران و غراب ساخته، و یکسر بتخانه را از اصنام زرین و اپرداخته، تا ساحل دریای شور لشکر میکشد، و در انجا

مسجد جامع را بنامی نهید ، پس از چند روز گنجی شایگان که پیشینان در بطن خاک پنهان ساخته بودند ، دستیاب میکند ، و با تمامی غنائم و خزائن ، منصور و مظفر به دهلی معاودت مینماید ، میگویند که درین نوبت از آنهمه طرائف و نفایس و نقود و جواهر که کافوریشکش سلطان نمود ، همین زرتنهها کمتر از نود هزار من نبود ؛ اگر چه بتحقیق تقریر میکنند که در حدود دکهین سبیم کمتر پیدای شود ، و زر بسیار ، چنانچه در آن بلاد همین طلا بجای نقره رواج میدارد ، با این همه این مقدار زر که نوشته اند ، بسیارست بعد می نماید ؛ بدین خزائن سلطان دست عطا پدید ریخت می کشاید ، و بر امیران و دانشمندان بخش می فرماید ؛ ولیکن این همه نیکنامی را که بدین بخشش عائد سلطان شده بود ، ریختن خون پنجاه هزار تن از اسیران مغول قاتلاریه ، که محض بیگناه بودند ، و بحلیه اسلام متحلی شده ، با کسر برباد داد ، اگر چه میگویند که چون ابقای این جماعه آشوب انگیز خلاف مصالحت ملکی بوده ، بنابراین اطفای نیران شان ، در زای سلطان قرین صواب نموده ؛ روایت میکنند که با این همه کارهای محکمانه یا ناهنجارانه که سلطان اکثر مصدر آن میشد ،

ممالک محروسه با آن رونق و فروغ مزین و معمور بود که در هیچ عهد پیشین ازان نشان نداده بودند ؛ نظم و نسق امور و نفاذ احکام عدالت در صوبجات دور دست حاصل بود ، و در سراسر ممالک خاصه دهلی ، ابنیه شانه و مساجد و مدارس و قلاع و حمامات را ، بدان بشگرفی و خوبی برآورده بودند ، که مختل می شد که مگر کار عالم طبیعت است ، نه ساخت بشری صناعت ؛ چون سلطان بدین اوج سلطنت ، و ذروه رفعت و مکنت رسیده ، دست از کار و بار ملکی واکشیده ، یکباره خود را بدواعی عیش و عشرت و اسپرد ، ملک کافور که در میان امیرانش خیلی برقرار و ممتاز بود ، بدین لهو و لعب طفلانه بادشاه ، امید زد و فرار سیدن بپایه سلطنت ؛ در دل می بندد ، چون بسبب فرورفتگی سلطان درین ملاهی و مناهی ، کار سلطنت مشرف به تباهی میگردد ، باغیان و عاصیان از هر طرف ولایت چنانکه معمول است ، غروج میکنند ؛ مشاهده این همه پریشانی و بی انتظامی ، پس از آنکه سلطان ، ابر بستر رنجوری در انداخته بود ، در کاهش و نالشی دی روز بروز می افزاید ،

و در سال ۱۳۱۶ مسیحی پس از حکمرانی بیست سال ،  
 این جهان را پدر و می کنند ، بعضی میگویند که همان بنده که  
 پادشاه او را بگوناگون نوازش ، از پایه بندگی برترتبه خداوندی  
 رسانیده بود ، او را بر هر بکشت ؛ نعمت و مکننت که او را  
 بود ، هیچیک پادشاه را از سلاطین اسلامیة هندیه ، بجز  
 محمود غزنوی نبوده ؛ او یکی از ان پادشاهان عظیم الشان  
 خداوند عز و جلیاء ، و سطوات نبیله هندوستان است  
 که در تواریخ سلاطین اسلامیة هندیه ، مندرج ساخته شده اند ،  
 و لقب اسکندر ثانی که بر سکه اش میزدند ، از قبیل لاف  
 و گزاف نبوده ، ممالک هند که هنوز در دست سلاطین  
 اسلامیة پیشین نیامده بود ، او با استقلال آن هست  
 برگماشت ، و از آن خود ساخت ، شهر نامدار نرواله ، که  
 در قدیم زمانه بنام دهاردیوانطی مشهور بود ، و منقور ،  
 و دیوگده تختگاه طبقه سولنکیه ، و پوامر و طکس ، و تمامی  
 دودمان اگنیکوله ، همه شانرا او تباه و ویران گردانید ؛

ملك كافر پس از مرگ خواجه فرمانده و محسن  
 رد ، چشمهای بزرگ نور دیدگان مولایش را برکنده ،

کوچک ترین شانرا (که شهاب الدین همو نام داشت) بر تخت سلطنت برنشانید، بدین امید که بنام او خودش فرمانفرما باشد، ولیکن در عرض کمتر از سی و پنج روز، اعیان مملکت او را بردست عیاران بگشتن دادند، و قطب الدین صبارك خلجی را به تخت برنشانیدند، نخست کاریکه این بادشاه مصدر آن گردیده کشتن تمامی اعیان دولت بود، که یزد و جهد ایشان خداوند تاج و سریر شده، و بخشیدن مناصب جلایه دولت، بکمترین چاکرانش؛ و چند قانون ایجاد کرده پدر خود را، که ازان میان برخی مبتنی بود بر پیداد گری و سختی، و بعضی بر کمال فرزادگی و هو شمشندی، بی هیچ تفرقه دستور العمل خود نمود؛ انالی گنجوات را که سر بعضیان کشیده بودند، مقهور ساخت، و بلاشکر کشیدن بصوب دکن، ممالک مفتوحه جده را بقبضه تصرف خود در آورد؛ منحوس ساعتی بود در حق او که در ان ملک خسروخان را، که ندیم دلخواه او بوده آنچنان مقرب و خاص خود گردانیده، که او شریک غالب سلطنتش گشته، در آخر کارش بانجام رسانیده، از بهر اتمام غرضیکه بطمح نظر خسروخان بود،

او بادشاه بیخبر را باستیفای یکسر ملاهی، و هواهای شنیع نفسانی،  
 که اعادت آن بغایت نارواپنداشته می شود، مشغول گردانید،  
 و ازین جهت چون کار بادشاه بسرحد مراتب دونی و زبونی  
 رسید، خسروخان بدست عیاران او را از میان برداشت،  
 این چنین بادشاهی خانوادۀ خلجیہ دهلویہ، بانجام رسید،  
 ازین طبقه چارتن بیادشاهی رسیدند، و سی و سه سال حکومت  
 راندند؛ در عهد حکومت این طبقه، حوزه سلطنت اسلامیہ  
 ہندیہ، بغایت فراخ شدہ بود، و این وسعت و فراخی،  
 تا زمان تسلط حکومت مغولیہ چغتیہ تیموریہ، بحال خود بودہ؛  
 از رہگذر دونی و ناکسی، کہ خسروخان در تحصیل  
 پایہ سلطنت بکار بردہ، او در نظر اعیان مملکت خوار و زار  
 می نمود، و از جہت بیداد و ستم کہ او بر رعایا روا میداشت،  
 موردِ کینہ و نفرت ایشان بود، هنوز بر جلوس او یک سال  
 کامل نگذشتہ، کہ غیاث بیگ تغلق، حاکم ملتان و دہلیپور،  
 بر سراد لشکر میکشد، و پس از مقہور ساختن خسروخان  
 ستم پیشہ، خودش برضادخندوی اعیان مملکت،  
 سربرآرای سلطنت دہلی میگردد؛



## باب دوازدهم ،

در ذکر غیاث الدین تغلق شاه ؛ و محمد تغلق ،  
و ناهنجاریش ، و کوشش او بساختن دولت آباد  
دارالحکومتش ، و استقلال میوار ، و عصیان دکنیان ؛  
و فیروز تغلق ، و شمائل آشتی دوست وی ، و ترقی هایش ،  
و بغاوت بنگاله ، و پیریشانی یابی انتظامی ده ساله ، پس از  
وفاتش ، و عصیان مالوه ، و گجرات ، و خاندان پس ، و جونپور ،  
و آمدن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان ،  
و بازگشتن وی پس از تسخیر دهلی ، و بنانهادن  
خضرخان ، شاهی خانواده سادات ؛

تغلق که پس از بر شدن به تخت سلطنت ، با لقب  
غیاث الدین ملقب گشته ، در اصل یکی از بندگان غیاث الدین  
بلبن بوده ، و بمناسب مختلف ترقی کرده در آخر بر تبه  
حکومت صوبه ملتان رسید ، و از ان پایه بزرده سلطنت  
ار تقا نمود ؛ و امور سلطنت را برای صائبش نیکو  
نظم و نسق بخشید ، و در تمشیت کار و بار تجارت ،

هست برگاشت ، و دانشمندان و هنرداران را صلاهی  
 عام در داد ؛ پسرش الفخان را ، بولیعهمدی خود نامزد  
 گردانید ، و با لشکر گراننش بممالک دکهن ، که االی آن  
 در زمان هرج مرجکه در سلطنت دهلی راه یافته ، سر  
 به بغداد برداشته بودند ، فرستاد ، و او وارانگولی را ،  
 در تلمنگان محاصره نمود ، ولیکن چون منصبداران گرانمایه او را  
 واگذاشته بودند ، او با همسین سه هزار مرد از ان لشکر گران ،  
 که هنگام برآمدن از دهلی همراه خود داشت ، ناکام بازگشت ،  
 بعد چندی فوجی جدید نگاه داشته شد ، و الفخان دیگر بار  
 بصوب ممالک جنوبی نهضت کرد ، و وارانگولی را  
 مستخر ساخت ، و چندین هزار هندو را طعمه تیغ نصرت  
 آمیغ خویش گردانید ، و راجه را با تمامی منتسبان خاندانش  
 اسیر کرده ، به دهلی فرستاد ؛ درین روزگار ، اخبار  
 شکایت آمیز ، از رهگذر سنوح جور و پیداد در بلاد بنگاله ،  
 به دهلی میرسد ، و غیاث الدین تغلق شاه از بهر اطفای  
 نیران این ستمگری ، بنفس نفیس متوجه آن بلاد میگردد ،  
 صوبه دار بنگاله ، آنچنان باطاعت و تسلیم سلطان

سرحدست فرددمی آرد، که میگویند سلطان نهین صوبه داری  
 بنگاله بدستور بروی ارزانی میدارد، بلکه اجازه اش میدهد که  
 خود را بقلب بادشاه بنگاله خواند؛

هنگام بازگشتن بصوب دهلی، چون سلطان بمقام  
 افغانپور رسید، بلقایی پسر خود الف خان، در انجاسرمایه  
 خوشدلی و مسرت حاصل کرد؛ الف خان در عرض سه روز  
 و رانجا دولترای چوبینه از بهر پذیرفتاری پدرش برآورده بود،  
 چنانچه پدر و پسر تا دیر در اتخانه با وازم عیش و نشاط پرداختند،  
 و همینکه الف خان از پدر رخصت گرفته بیرون آمد،  
 سقف خانه چوبینه فرونشست، و سلطان و بسیاری  
 از امیرانش در آن صدمه عظیم بدم جان دادند، و تخته های  
 بیوت، تخته تابوت شان گردید؛ مردم وقوع این بلیه  
 عظیمه را، بناکسی و ددونی الف خان، که پس از سه روز  
 ازین واقعه، بر سر سلطنت در سنه ۱۳۲۰ هجری  
 جلوس نمود، و به محمل تغلق ملقب گردید، نسبت میکنند؛  
 میگویند که در ذات این سلطان، صفات متضاده فراهم  
 آمده بودند، ولیکن بخوبی می توان سرد که جنون و بیخردی

بریکسر ملکاتش بالائی و سرکردگی داشت ؛ در عهد  
حکومتش بیاعثهٔ ناهنجاری و سبکساریش ، ممالک محروسه  
در گوناگون محن و بلا یا مبتلا گردیده ، که هیچ گاه در ازمنهٔ پاستان  
از ان نشان نداده بودند ؛

سیر نویسان در بیان شمائل او دو قول اند ، فریق  
می سرایند که ذات شریف این بادشاه ، با انواع فضائل  
و فواضل آراسته بود ، و هیچ علمی از علوم متعارفهٔ آن زمانه نبوده ،  
که او در ان دسترسی بکمال نداشتی ، تا اینکه بر حکمت  
شمایه و فلسفهٔ یونانیه نیز ، نیکو آگاهی بهرسانیده بود ،  
در انجمن دانش و فرهنگ ، به تربیت و دادرسی فضل  
و هنر می پرداخت ، و در میدان کارزار و جنگ ، در اعلا  
اعلام شجاعت و شهامت ، میکوشید ، و فریق دیگر  
و می نمایند که او جبّاری بود سودائی مزاج ، که پرتوان رحمت  
و رافت ایزدی بروی تنافه ، و در ناهنجاری و بد اطواری ،  
گوی سبقت از دنان پیشین ، و ظلمهٔ پاستان ،  
در ر بوده ، در ریختهٔ خون خلق خدا ، آن قدر بی باک  
می شتافت ، که هنگام انتقام گرفتن چنان می نمود ،

که بدل ارزومند استیصال دودمان بشری است ،  
 بدشواری هفتۀ میگذشت که دران چند نفر از مقرر بان دولت ،  
 واعیان حضرت کشته نمی شدند ؛ در آغاز حکومتش ، مغولان  
 تاتار بر ممالک غریبه به تجدید هجوم آورده بودند ؛ چون سلطان  
 در خود یارای مدافعه ایشان نمی بیند ، از بهر رسوائی خویش  
 مراجعت ایشانرا بمبالغ خطیر از زر نقد ، بازمی خرد ، ولیکن  
 سپس از بهر گونه تلافی این بدنامی ، افواج خود را بصوب  
 دکن فرستاد ، و بلاد دوردست آخودورا ، که مردمان آنجا  
 باطاعت احکام سلطانی کمتر می پرداختند ، آنچنان مستحضر  
 و مستخاص گردانید ، که آن همه ممالک مانند دیگر صوبجات  
 مجاور دهلی منضاف دولت اسلامیۀ دهلیوبه گردیدند ؛  
 ولیکن از جهت استیلای بلاهت و نادانی ، بر طبع سلطانی  
 تمامی ممالک مفتوحه او در حدود جنوبی نویلده ، پیش از  
 مرگ او از اطاعت دولت دهلیوبه ، انزعاع کرده شدند  
 و دم از استقلال زدند ؛  
 باج و سادنگین که بر ممالک محروسه تحمیل کرده  
 ازان گرانتر بود که رعایا توانستندی برداشت ، کشاورزان

و زمینداران، از آبادانی بسوی بیابان و کوهستان بگریختند،  
 و زمین نامزدوع افتاده ماند، و بناچار از دست قحط و غلا،  
 بغایت سیر حاصل صویجات هند، در آن عهد نرفتند، تباہ  
 و ویران شدند، و طرفه تر اینکه سلطان از بهر افزودن تکبیرت برایا،  
 و نعمت رعایا، همت بترویج پول سیاه، یا سکه یا تنگه  
 مسینه، ببهای درم و دینار، برگماشت؛ این سلوک نامنجان،  
 تمامی کارخانه های ممالک محروسه را، که فروغ و گرمی بازار  
 شان بزر بود، برهم زد؛ ولیکن آخر الامر چون این چاره گیری  
 (که بنایش نهاده شده بود بر اتلاف حقوق مردم،  
 و برباد دادن زر و نیکه از بادشاه یافتنی شان بوده) کاری نکرد،  
 او بران رسم قلم نسخ کشید، و آن را از رواج انداخت،  
 و ازینرو که خزانه بادشاهی تهی شده، و رعایا ناخست نمود بودند،  
 از برای جبر این نقصان خواست تا شکری بتاراج ممالک  
 چین، که از کثرت نعمت و مال آن داستانها شنیده بود،  
 بفرستد، چنانچه بر رغم صوابدید وزیرانش، یک لک سپاه  
 بمرکردگی خواهرزاده اش، بر سر آن مملکت روانه کرد،  
 و ایشان پس از قطع سلسله کوهستان سرافراک کشیده هماله،

بسرحد چین رسیدند ، ولیکن شکر جرار چینیان بدافعه  
ایشان پرداخته ، از حدود ممالک خودشان بیرون راندند ،  
و درین هزیمت افواج دولت دهلی آن قدر پریشان  
و تار مار گردید ، که کم کسی از اینان بازگشت که روداد  
مصیبت بنیادشان روایت کند ، و برخی که در حالت  
بی سروسامان به دهلی رسیدند ، از غضب سلطانی  
جان نبردند ؛

در سال ۱۳۳۸ ع خورشید خواهرزاده سلطان  
که بجایست ساگرمی پرداخت ، سودای خام سلطنت  
پخته ، بر سر چندین سپهسالاران بادشاهی شکر کشید ،  
در آخر سلطان خودش رزم آر اگر دید ، و خواهرزاده اش هزیمت  
خورده ، اولاً نزد راجه کمپیله ، و آنگاه پیش راجه دوارسمندر ،  
پناه برد ، ولیکن این راجه گرفتارش ساخته ، حواله سلطان نمود ،  
سلطان فرمان داد تا زنده پوستش برکشند ؛ چون محمد تغلق  
درین یورش دکن ، به دیوگله میرسد ، آن قدر شایسته  
وضع دلربایش میگردد ، که می خواهد آزادار الملک خود قرار دهد ،  
و بفتوای دل دیوانه که در برداشت ، بزودی فرمان میدهد که

تمامی سکنهٔ دهلی از مردان و زنان، ویرا خالی گذاشته،  
 با بچه‌گان و اموال و مواشی بدانجا روند، و تا در آشنای راه از برای  
 ایشان پناه گاهی و سایهٔ پیدا ساخته باشد، حکم میکنند که درختان  
 کلان را بر داشته، در سر تا سر شاهراه ایشان بنشانند،  
 و در آخر کار سودیکه برین کوه‌کندن مترتب گشت، منحصر  
 درین بود که شهر آباد دهلی ویران گردید، و دیوگتاه که  
 درین زمان سلطان ادرابنام دولت آباد اختصاص داده بود،  
 نیکو معور نگردید، زیرا که راست است که یک دارالسلطنت  
 در عرض دو سه ماه آباد نمیگردد؛ اگر چه هر گونه جهد و کوشش  
 سلطان درین خصوص، منتهی نقمت و نکبت گشته،  
 با این همه از بهر افزایش عمارات دولت آباد، فرمان میدهد  
 که تمامی امیران و صوبه داران کوچک و بزرگ، همگی  
 متسببان خاندان خود را در آنجا بفرستند، تا در آن شهر،  
 طرح اقامت اندازند، این مثال، ملک بهرام ناظم صوبهٔ ملتان  
 را، بر سر عصیان آورد، و سلطان بتادیب او رفت،  
 و پس از منہزم ساختنش از راه دهلی باز گشت، ولیکن  
 درین زمان، بسیاری از سپاهیان شکرش را،



حُبّ وطن دامن دل گرفته، ایشان را کشان کشان بران آورد، که خدمت سلطان را داگزارند، داد چارناچار از بهر چاره گری آن، تادیت دوسال در دهلی اقامت نمود، و ازین حرکت مردم امیدوار شدند، که مگر سلطان رای بازگشت از دولت آباد، و اقامت جاوید در دهلی، زده است؛ ولیکن دود سودای عمارت دارالملک جدید، باز در سر بیمغزش می پیچد، و دیگر باره دهلی را دیران ساخته، باتهامی ساکنان و قاطنان آن، به دولت آباد روانه میگردد؛ ولیکن چون در آخر می بیند، که هزاران مردم درین مشاق مالایطاق، بروز سیاه گدائی نشسته اند، و هنوز نقش مراسم به نگین مدعانه نشسته، و کارش خام مانده، ساکنین در دمنده، و بیچارگان رشذرا، اجازت انصراف به دهلی میدهد، هزاران هزار خلائق درین مراجعت، بیلای قحط و غلا، و دیگر محن و عنا، تباه گشتند؛ ستمگریهای سوداپرور، و دوسوسه های بیدادگستراد، از حیز تصور و گمان بیرون است، یکبار بنی هیچ باعث جنگ و پرخاش، بر سر قندوج شکر کشید، و مردمان آن شهر دجوار آنرا، طعمه تیغ

بیدریغ گردانید، در اثنای یکی از یورشهایش بممالک  
 دهکن، ناگهان در دندانش عارض گردید، و یکی از  
 اسنانش فرو افتاد، فرمود تا آزاد در مقام بیو، باشند  
 و شکوه شانه دفن کردند، و بر سر آن دخمه بلند بر آوردند،  
 چنانچه آن گنبد، که یکی از آثار نامدار ابله‌هی آن سبکسار بود،  
 تا دیر باقی ماند، چون از مطالبات نامنجانان اش، کار رعایا  
 بفلاکت کشیده بود، بنا بران درین زمان سلطان بحکم  
 مجبوری در خزانه بادشاهی وا کرده، کشادرزان را که دست  
 از کشت و کار واکشیده بودند، برسم تقادوی، زردادن گرفت،  
 ولیکن این گرسنگان، زر تقادوی را بیهای نان صرف کردند،  
 و مزارع همچنان ناکاشته ماند، آخر کار چون خیل مصائب  
 و نکبات نو، روز بروز بر سرش هجوم آوردن گرفت،  
 بخیمایش گذشت، که باعث این همه بلا یا جزاین نخواهد بود،  
 که منشور دارایش سبیل بطغرا یا مهر خلیفه جناب  
 رسالت مآب صامع نیست، بنا بران سفیری باهدایا،  
 و تحائف گرانمایه، در عربستان پیش خلیفه روانه میکند،  
 تا سند ولایت از دابدست آرد، و چون شنید که خلیفه

یک ایاجی را از جانب خود در مجازات تحریفش فرستاده،  
از شهر تاشش کرده با استقبال او میرود، و بحرمت تمام  
پذیرای او گشته، منشور خلیفه را بر سر می نهند، و آنگاه فرمان میدهند،  
تا اسمای تمامی بادشاهان پیشین دهلی، و نیز نام پدرش،  
که منشور ولایت شان، نشان و مهر خلیفه بدان نمط  
آراسته نگاشته بود، از خطب و ادعیه محو ساختند، و فرمود  
تا نام خلیفه را بر رخوت و آلات خانه شاهیش  
برنگاشتند؛

این خود ناممکن است که درین مختصر، تمامی فضولی هایش  
ثبت نموده شود، اگر چه این بادشاه از بسالت و پردلی  
قدری بهره میداشت، ولیکن سودا و جنون جزو اعظم معجون  
ذات شریفش بود؛ در ایراد کارهای بی سروپایش  
هیچگونه سود خوانندگان متصور نیست، چه از عظیم تنایج گوهزی  
آن، ناخشنودی رعایا و عصیان ناظران صوبجات وابسته  
دولت دهلیویه بود، در عهد همین سلطان، حاکمان صوبجات،  
دم از استقلال برزدن گرفتند، و نظام دولت اجماعی  
اسلامیه هندویه، از هم پاشیدن آغاز نمود، و تا مدت مدید

این نظام از هم گسیخته ، باز نه پیوست ، تا اینکه بدو صد و پنجاه سال بعد عهدش ، در حکومت جلال الدین اکبر ، دیگر بار دولت اسلامی هندیه ، صورت اتحاد گرفت ، و صوبه های باغیه ، سر باطاعت آن دولت فرد آورند ؛ و مسمی تغلق در سال پسین عهدش ، از بهر تادیب ناظم ططه ، خودش شکر کشید ، و چون در آن حدود رسید ، بمسافت سی کرده از شهر ، رحل اقامت افکند ، و تازه روز بتقدیم مراسم محرم پرداخت ؛ درین زمان پیر خوردن گوشت ماهی رنجور گردید ، و کارش به تب محرق کشید ؛ درین حالت پرمالیت که مقتضی سکون و قرار بود ، طبع آتشین بادرش و برا بران آورد ، تا در کشتی نشسته بحوالی شهر براند ؛ تا آنکه بز دوری پانزده کرده از شهر ، ویرا امر ناگزیر مرگ پیش آمد ، و در سال ۱۳۱۵ هجری درگذشت ، پس از آنکه بیست و هفت سال ، با کمال نکبت و وبال ، حکومت رانده بود ؛

این امر در آداب عهد دولت تغلق شاه بظهور آمده بود ، که هامن یکی از نیاز دگان بادشاهان دوده چتور ؛

بران مملکت لشکر کشیده، نائب بادشاهی را هزیمت داد،  
 و نهمین دم از استقلال در حکومت زد، بلکه حوزه مملکت  
 صیوار فراخ گردانیده، جاه و جلال قدیم خانواده خود را از سرنو  
 زنده ساخت؛ در آن روزگار همین تنها او بود در حدود  
 دکهن حکمرانی با استقلال داشت، و از باجگزارى و اطاعت  
 دولت اسلامی، سبکدوش میزیست،

تمامی شاهی خانواده‌های هندوان، درین طوفان عام  
 فتوحات اسلامی، آنچنان مستغرق بجر گمنامی گردیدند، که  
 زنها را از آن سر برنگردند؛ جز دودمان اودیپوریه، که از آن  
 پس که در عهد علاءالدین در گور کرده شده بود، سبزه دار  
 از خاک سر بر آورده، تا دو صد سال حکومت راند، تا آنکه  
 پسین سیلاب اسلامی ببابویه، بر سر تا سر هندوستان  
 ریخته، همه را فروبرد؛ این امر نیز در پایان عهد تغلقشاه  
 صورت گرفته، که مملکت دکهن که از قریب پنجاه  
 سال ضمیمه دولت اسلامی دهلویه شده بود، از آن جدا  
 ساخته شد، و صوبه دارانش آنرا ریاست مستقل قرار دادند؛  
 بادشاهان طبقه اسلامی دکهن، که در فرماندهی اقتدار تمام،

و امتیاز مالا کلام ، داشتند ، اکثر شان از دوده بهمنیه  
 بر خاسته اند ؛ جانشین تغلقشاه که بادشاهی بود بغایت آشتی  
 دوست ، ز بهار قصد بازیافت نمودن آن صویحات باغیه ،  
 که بحدود جنوبیه رود نوبله واقع اند ، ننموده ، و ازینجا است که  
 تا دو صد سال پیش در میان دولت دهلویه ، و ریاست  
 دکن ، هیچگونه ارتباط و اختلاط نبوده ، بنابراین می خواهیم  
 که خصوصیات وابسته حکومت دکن را ، در باب  
 دیگر جداگانه برنگاریم ، تا سلسله روایات امور وابسته  
 سلطنت دهلویه ، از هم گسیخته نشود ؛

پس از محمد تغلق ، خواهرزاده اش فیروز تغلق ،  
 بر سر سلطنت نشست ، و شمائل روحانی این  
 بادشاه ، یکسر مبائن آن خاش بود ، چه ادبغایت آرمیده  
 و آشتی دوست بوده ، هنگام جامه گذاشتن محمد تغلق ،  
 او در شکرگاه بود ، و همانجا بهد استائی منصبداران سپاه ،  
 بسلطنت برداشته شد ، ولیکن خواجه جهان نامی پیر مردنود ساله  
 که در دهلی بود ، و پادشاه مرحوم قربت داشت ، کودکی  
 شش ساله را ، بر سر سلطنت شانیده ، منادی در داد

که این کودک پسر محمد تغلق شاه است ؛ اگرچه این دعوی از پرتو راستی بی بهره نبود ، ولیکن اعیان دولت از مفاسد لازمه دو گروهی و اختلاف ، فرزانگان اندیشیده ، دعوی فیروز را استوار ساختند ، و خواجه جهان را بزور بران آوردند که با جمهور موافقت کند ؛

در سال ۱۳۰۵ ع فیروز در دارالخلافه دهلی درآمد ، داد ازان باز تا آن زمانه که باقتضای ضعف و ناتوانی کهن سالی ، از سه راه نمودن امور ملکی در مانده ، در تعدیل احوال رعایا ، و اصلاح امور ملکی ، با غایت کمر بست و مرحمت کوشید ؛ اگرچه باقتضای ضرورت ، از تصدیی شدن بچندین عزایم خوانان جنگ و پرخاش ، که منتهای آن ناستوده شایم پیشینیانش بود ، چاره نداشت ، ولیکن آشتی و صلح ، امری بغایت دلخواه او بوده ، چنانچه تا این گرانمایه نعمت را نیکو حمایت کرده باشد ، بچشم خود دید ، که بعضی از بهین صوبجاتش از ممالک او انتزاع نموده شدند ، داد بجز تسلیم دم برنمود ؛ بکسر دلخوشی او در افزایش بخشیدن خیر و بهبود مردمان ، و روزانه ترقی شان ،

بوده ؛ چنانچه آثار نامدار آینده برین معنی برآنی است روشن ،  
 و نشانی بین ؛ پنجاه بنداب در عرض رود ، از بهر تکثیر  
 و تیسیر آبیاری مزارع و دوات ، و چهل مسجد ، و سی  
 مدرسه ، و بیست مشکوی شانه ، و صد کاروانسرای ،  
 و دود شهر ، و سی حوض ، و صد دارالشفای ، و پنج مقبره ،  
 و دود حمام ، و ده منار نامدار ، که تا دیر یادگار ماند ، و ده چاه ،  
 و یکصد و پنجاه پل ، این همه آثار ناشر خیرات ، و منفیض  
 برکات برآورده این بادشاه فرخنده فرجام ، و فیروز کام ،  
 بودند ، چنانچه بعضی را ازینها تا امروز بجوار شاهجهان آباد  
 توان دید ؛

حالی برنگاشته شده ، که ممالک میوار ، و دکهن ، در عهد  
 خاش تغلقشاه ، از دولت دهلویه ، جدا ساخته شده بود ،  
 اکنون در عهد فیروزشاه نیز ، از جهت بغاوت دیار  
 سند ، و بنگاله ، در حوزه سلطنت دهلی ، هنوز بیشتر ،  
 کاهش و نقصان راه می یابد ؛ در عهد تغلقشاه ، زمانیکه  
 او بسودای نقل کردن ساکنان دهلی ، در دولت آباد ،  
 پراشتغال داشت ، فقیرالدین نامی ، دعوی استقلال



در حکومت بنگاله نموده ، فرمود تا سکه بلقب اوزند ،  
و خطبه بنام او خوانند ؛ اگر چه اهل تواریخ را گمان آنست که او  
نخستین فرمانفرمای بالاستقلال بنگاله است ، ولیکن ارکان  
دولت دهلویه ، او را از باغیان می شمردند ، او در سال ۱۳۴۰ ع  
متقلد قلاوه دارائی بنگاله گشت ، لیکن بعد دو سال ،  
بر دست علی مبارک کشته شد ، و علی مبارک در نوبت  
حکومتش ، بردست حاجی الیاس ، برادر رضاعیش ، مقتول  
گردید ؛ در زمان حکومت حاجی الیاس ، سلطان فیروز  
شکری بسوی بنگاله روانه کرد ، تا آن صومۀ باغیه را از سر نو  
ستخلص سازد ، ولیکن لشکرش ازین مهم ناکام برگشت ،  
و مصدر کاری نگردید ، و در سال ۱۳۵۶ ع سلطان با حاجی  
عهد و میثاق آشتی بست ، و باستقلال حکومتش معترف  
گردید ، و حدود مملکت او را تحدید نمود ، و این عهد ، درست  
تاریخ صورت استقلال گرفتن حکومت اسلامیۀ بنگاله  
است ، که ملوک آنرا بنام بادشاهان شرقی میخوانده اند ،  
حاجی الیاس ، شهر حاجی پور را بنا نهاد ، و حالا این شهر هم  
از جهت بازار عایش که هر سال در آن ، سوداگران

گونگون از ممالک دور و نزدیک فراهم می آیند ، و هم از ممبر محاررات و اسپ تازی سالانه ، که بر رسم ران صورت می پذیرد ، خیلی معروف و مشهور ، میان جمهور است ، و از اینجا می توان گفت که ریاست الیاس ، تاشمالی بهره بهار میکشید ، و برود گنگدلک محدود بود ؛

پس از سلطنت سی و چار ساله ، سلطان فیروز عنان حکمرانی را ، در سال ۱۳۸۷ بکف پسرش محمد ، مشهور به تغلق ثانی ، واسپرد ، مگر این نوجوان کوتاه اندیشم ، هنوز بر سر سلطنت جاگرم نکرده بود ، که خود را تها مترا تسلیم مناهی و ملاهی نمود ، و شیران فرزانه عهد پدر خود را از درگاه بیرون راند ، اعیان دولت با بعض منتسبان شاهی در ساخته ، با جمعیت یک لک سپاه داخل شهر دهلی شدند ، هوا خان بادشاه بحمایتش سخت پرداختند ، و تا دو روز از مقاتله عامه فریقین ، در شهر آشوب قیامت برپاماند ، تا آنکه در کوچه و برزن از اجساد کشتگان راه گذار بسته گردید ، سیوم روز عامه خلایق متفق شده سلطان پیر را ، از گوشه انزوا بیرون آورده ، در میان فریقین جنگجو نشانیدند ، بدین امید

که نیران برافروخته خونریزی و قتال ، تسکین پذیرد ، ولیکن  
بمجرد دیدن صورت پیر مرد ، هواخوانان پسرش او را  
واگذاشته ، در سالک جمعیت پدر منظوم شدند ، و فیروز  
دیگر بار بر سریر حکومت دهلی جلوس نمود ، ولیکن چون  
در خود از ضعف پیرانه سری ، یارای سربراه کردن مهام  
سلطنت ندید ، غیاث الدین ابن پسر کلانش فتح خان  
را ، متقلد قلاده حکومت گردانید ؛ و خودش بعد از وی چند  
در سال ۱۳۸۸ ع در عمر نود سالگی بر حمت ایزدی پیوست ؛  
فیروز بادشاهی بود فرزانه ، و چابک در کار ، و آشتی  
دوست ؛ عامه رعایا ، و کافه برابرا ، در عهد حکومتش خوش  
و خورم میزیستند ؛ او نخستین سلاطین هند است که فرقه  
افغانه را ، گونه ترقی داده ، و بر روی کار در آورده بود ؛  
میگویند که ایشان تا آرزوگار ، در هندوستان آن قدر  
خوار و بی مقدار ، میزیستند ، که فرقه یهودان در فرنگستان  
یا بلاد بیضان ، و مردمان فتل میکنند که افغانه از نژاد  
یهودان اند ؛

در عرض ده سال بعد مرگ فیروز شاه ، بر تخت دهلی

کمتر از چهار بادشاه جلوس نه نموده بودند ؛ درین عهد تهاپی  
 ممالک هندوستان ، از بی انتظامی ، بد ضابطگی ، پرازفتنه  
 و آشوب بوده ، و حکام صوبجات ، پریشانی امور سلطنت  
 دهلی را غنیمت شمرده ، خلع اطاعت آن نمودند ، و دم  
 از استقلال برزدند ، و در همین روزگار ، جهانکشی نامدار  
 اصریتیمور ، که در خونریزی ، و آشوب قیامت انگیزی ،  
 ثانی چنگیز بود ، بر ممالک هندوستان دست نهیب  
 و غارت کشاده ، جمع غفیر اطعمه شمشیر ساخت ، و غیاث الدین  
 نبیر ، فیروزشاه ، بر تخت سلطنت برنشسته ، ابواب  
 فسق و فجور را کرد ، ارکان دولت ازین ناهنجاریش  
 بیزار شده ، و کمتر از پنج ماه دیرا زمین برداشتند ،  
 و عزاده اش ابوبکر را ، سر بر سلطنت برنشانیدند ،  
 ولیکن جماعه مغویه ، که شعار اسلامی در بر کشیده بودند ،  
 به محمل تغلق ثانی که پیش ازین در زمان فیروزشاه  
 بر تخت نشانیده ، و باز معزول گردانیده شده بود ،  
 چنانچه بالا مذکور شد ، صورت حال را دانموده ،  
 تحریض وی کردند ، تا بتجدید دعوی سلطنت پردازد ،

چنانچه او سپاه گمران فراهم آورده ، قصه دهلی میکند ،  
و هزیمت میخورد ، و باز به هونت سرکردگان هند و مسلمان ،  
جمعیته از سپاه مجتمیع گردانیده ، دیگر بار بیورش دهلی  
میپردازد ، و منہزم میگردد ؛ باز سیوم بار فوجی نو آراسته ،  
نجدیعت ابوبیکو را بران آورده ، که به شهر جالیسور ، که  
بر بیست کرده از دهلی واقع است ، از مقرّ سلطنتش  
بیرون آمد ، و آنگاه بر جناح استعجال خود را بدار الحکومت  
دهلی رسانیده ، متصرف دی گردید ، و ابوبیکو بتعاقبش  
سخت پرداخته ، سیوم بار او را منہزم گردانید ، ولیکن  
سپہ سالاران ابوبیکو ، دیرا دا گذاشتند ، و او بیچاره گردیده ،  
بفتوای حال ، فرار برقرار اختیار نموده ، جان بسلاست از  
میان برد ، و حریف مظفرش بر سر سلطنت بار دیگر  
جلوس نموده ، تاشش سال لنگ ولوک حکومت راند ،  
و پس از دی ، نخست پسرش همایون بر سر نشست ،  
و پس از مرگش که بعد چند روز از جلوسش واقع شد ، محمد  
تغلق ثالث برادرش ، بر تخت شاہی برداشته شد ، و این  
ناکامترین سلاطین بود ، که بر تخت دهلی نشستند ، و چون

این بادشاه از عقل و کنایت کمتر بهره داشت ،  
 ارکان دولت بگوناگون حیل و فنون ، مشغول شدند ،  
 و صوبه داران راه بغادت پیمودند ؛ به تفصیل مخادعت  
 گوناگون ، و مدافعت بوقلمون ، که ارکان دولت دهلی  
 درین روزگار نکبت بار ، بریکدیگر بعلم می آوردند ،  
 پرداختن ، در دسر خوانندگان افزودن است ؛ و بادشاه با افواج  
 آراسته خود ، درین زمان تشنه خون هم گردیده ، در شهر  
 دهلی اقامت درزیدند ، و تا سه سال بازار کشت و خون  
 یکدیگر گرم داشتند ، چنانچه اکثر در کوچه های شهر ، جوی  
 از خون کشتگان روان گردیده ؛ آخر کار محمد اقبال خان  
 را ، بر شهر استیلای تمام حاصل شد ، و بر خواجه اش  
 محمد ، بمین نام خشک سلطان باقی ماند ؛

در بمین روزگار او بار بار ، که دران دولت دهلیویه  
 از هرگونه اقتدار و اعتبار ، بی بهره گشته بود ، ناظران این  
 چار صوبه ، مالوه ، و خانمیس ، و گجرات ، و جونپور ،  
 سر از اطاعت سلطان برتافته ، دم از استقلال  
 برزدند ؛ دلاورخان که در عهد فیروزشاه ، بصوبه داری

مالوه نامزد شده بود، در زمان هرج مرج که بعد مرگش پیدا شد، رقبه خود را از رقبه اطاعت دهلی خلع نموده، حاکم مستقل گردید، و نخست شهر دهلی را که در روزگار پاستان دارالملک راجه بهوج بود، مستقر حکومت خود ساخت، سپس حصار منق و را دارالحکومتش قرار داد؛ خانواده حکومت مالوه، بلقب سلطانی خوانده می شد؛ چون نامواری یا ساوک ناشایسته صوبه دار گجرات، بعرض محمد تغلق ثانی رسانیدند، او ظفرخان را که نو مسلمی بود هند و نژاد، بلقب مظفرخان ملقب ساخت، و بنایت خیمه سقرلانی، و سپید سایبان، که در آن عهد این هردو مخصوص سلاطین بود، ممتاز گردانیده، بدان صوبه فرستاد؛ هیچ مقام شگفت نیست که چون مظفرخان در حکومتش استوار، و پایدار گردیده، و دولت دهلی از قوت و اقتدار فرو افتاده بود، او بر خود حاکم آن دیار شده، رقبه اطاعت دهلی را از رقبه خود خلع نموده باشد ملک راجه که در عهد فیروزشاه، صوبه داری خانلوس که مشرف است بر سرحد دکن ممتاز گردیده بود، مانند دیگر صوبه داران،

درین زمان از اطاعت سلطان سربرتافت ، و ادعای استقلال حکومت نمود ، و با دلاورخان صوبه دار مالوه ، اتحاد و موافقت تمام بهرسانیده ، ولیکن خود را فرمانبردار پادشاه گجرات می پنداشت ؛ الحق در میان این سه ریاست نو ساخته ، ریاست گجرات نامت دراز ، برزید مرزیت امتیاز داشت ؛ شاهى خانواده خانلیس بلقب فاروقی مخصوص بود ؛ ریاست جونپور را ، خواجه جهان وزیر تغلقشاه ثالث ، برپا کرده ، و این مرد هوشیار که نواب سلطان یا صوبه دار دران صوبه تعیین کرده شده بود ، انقلاب امور دولت دهلی را فرصت وقت خشنوده ، لقب پادشاهی بر خود راست کرد ، و جونپور را دارالملک خود قرار داد ؛ آثار شکوهای شانه و عمارات امیرانه این صوبه ، که حکومتش نامت هشتاد سال بر سبیل استقلال قایم مانده ، هنوز دلیل ظاهر و نشان ماهر است بر فروغ و رونق پیشینه اش ؛

خواجه جهان ، گجور که پور ، و بهرایچ ، و دواب ، و بهار را ، منضاف مملکت خود گردانید ، و اد آنقدر تسلط و اقتدار



پیدا کرده، که قدرت تمام داشت بر اینکه از بادشاهان  
 بنگاله خراج بگیرد، شاهي خانواده جونیپور، بنام شرقی  
 خوانده می شود؛ سلطنت دهلی در ادغری چهاردهم صد سال،  
 مقصور ساخته شده بود، بر فرماندهی خطه کویچاک که مجاور  
 دارالملک بود، مادامیکه صوبجات بغایت سیر حاصل،  
 در دست تصرف حاکمان مستقل افتاده، که سلطان  
 دهلی هیچگونه خراج نمی فرستادند، و خطبه و سکه بنام  
 خودشان خوانده و زده می شد؛ امیر تیمور که از پریشانی  
 و بی انتظامی امور دولت دهلوویه آگاه گشته بود، گویا از بهر  
 تکمیل ادبار وی، بالشکری جرار سنگدل و خوشخوار که حالی  
 ممالک پرنار و نعمت غربه را، نهیب و تاراج نموده بودند،  
 بردبار دهلی چون قضای آسمانی میریزد، چنانچه بالا بدان  
 اشارت رفت؛

امیر تیمور که یکی از اعظم جهان کشایان سنگین دل،  
 و بیرحم مهرگسل بوده، مغولی است از دودمان عالی، که آبا  
 و اجدادش مدت مدید بخدمات و مناصب جلیله دولت  
 چنگیزیّه، اختصاص داشتند؛ چون در عمر بیست

و هفت سالگی ، در خدمت بادشاه خواسان ، مصدر کارهای نمایان شده بود ، پیاداش این خدمات ، خواجه نامدارش ادرابشرف ازدواج خواهرش ، ممتاز گردانیده برین واقعه چهار سال نگذشته بود ، که گردون خود از هر گونه اطاعت مستحاج ساخته ، پس از مرگ یزنه یا برادر زنش ، متصرف تخت سلطنت گردید ؛ و سمرقند را پایه تخت خود قرار داد ؛ و در آن عهد ظهور امیر تیمور اتفاق افتاده که تنزل و انحطاط ریاسات آن دیار ، مرد دلادر نامجوی چون امیر تیمور را ، نیکو فرصت کار ، و اقتنای اقتدار داده بود ، تا اساس سلطنتی نامدار جدید بجای شان بنهند ، آری چنین بود امیر تیمور عالی همت ، که عزامت ماضیه جهانگشائی ، که او مصدر آن شده ، و توفیقات نیکو سرانجام نمائی مهام آن ، تمامی اعادی را که او بمقابله شان پرداخته بود ، مخدول و منکوب ، و یکسر االی و موالی بلاد سمران و بیضان را ، در چنگال نکبت و وبال مبتلا گردانید ، از ادضاع سفاکانه او چنان می نمود که او از هر استیصال بنی نوع ، لذت و خوشی میگیرد ، و بسا اوقات پس از قتل عام جمهور ،

بطیب خاطر فرمان میداد ، تا از رؤس کشتگان مناره ؛  
 برپا کنند ؛ و تا سه سال بقایع و قمع ممالک ایوان پرداخت ،  
 سپس با غایت شتاب زدگی ، پس از قطع یکسر  
 دشت و مومن فراخ تاتار ، بسواحل رود وایگه ، ورود  
 نموده ، در ممالک فرنگستان تزلزل انداخت ؛ اکنون  
 چون خبر آن هرج و مرج که در دولت اسلامی دهلویه  
 در آن زمان راه یافته بود ، گوشگزار وی میکشند ، هست  
 بر تسخیر آن برمی گمارد ، پس از آنکه اعظم بهره غربی بلاد  
 سمران را ، مستخلص ساخته بود ؛ چنانچه بنیره خود پیرو حکم را ،  
 با افواج گران ، بسوی هندوستان ، روانه میکند ، ولیکن  
 چون این شهزاده در استخلاص ملتان ، ادلا بدافع سخت  
 دوچار شده بود ، بنا بر آن از بهر تسخیر دیگر ممالک ،  
 از پیشگاه جد بزرگوارش ، استمداد کمک نمود ، چنانچه  
 امیر تیمور بتاریخ دوازدهم سپتمبر سال ۷۹۸ع با جمعیست  
 نود و دوهزار سوار ، بسواحل رود سند رسید ، و از مقام پایاب  
 آن رود عبور نمود ، همچنانکه اسکندر دومی پیش از آن  
 زمان به فاصله صد سال عبور کرده بود ؛ نهضت امیر تیمور

درین مهم از اطک به دهلی ، از راه راست قدری  
 بسوی جنوب مائل واقع شده ، تا افواجیکه همراه نبیره اش بود ،  
 باسانی بادی پیوندند ؛ هنگامیکه هردو لشکر باهم پیوستند ،  
 جنود مغولیه از راه دشت متوجه به طنیور شدند ، و بمحاصره اش  
 سخت پرداختند ؛ مردم شهر و قلعه ، بشرایط چند سر  
 برخط فرمان نهادند ، مگر چون امپرتیمور حکم بکشتن آنان داده  
 که بمقابله و مدافعه پیور محمد نبیره اش ، مصدر گستاخی  
 و جسارت شده بودند ، قلعه داران باز آماده جنگ شدند ،  
 و پس از آنکه زنان و بچگان خود را ، چنانکه رسم مردانه  
 شان است ، بدست خود کشته بودند ، جان بازانه خواستند ،  
 تا جان عزیز خود تا توان از زان نفرودشند ، چنانچه همه  
 کشته شدند ، و یک تن از ایشان جان نبرد ؛ امیر بجای  
 تحسین و آفرین ، ایشان را مورد تهنیت و نفرین انگاشته ،  
 بقتل عام فرمان داد ، تا هیچکس از جانداران آن شهر ،  
 جان سلامت بدر نبرد ، و از آن پس در شهر آتش زدند ،  
 تا اثری از آن باقی نماند ، سپس بر شهر سوارستی حمله  
 آوردند ، و این شهر را نیز بر دسیاه به طنیور نشانیدند ،

یعنی یکسر جانداران را بکشتند ، و شهر را آتش زدند ؛  
 در آخر امیر تیمور بکناره رود جمن رسید ، و پس از  
 عبور آن ، در میان دو آب یعنی گنگ و جمن آمد ؛  
 اگرچه فوجی از جانب بادشاه دهلی ، بسرکردگی اقبال خان ،  
 بدافعه او از شهر برآمده بود ، ولیکن مصدر کاری نشده ،  
 باز شهر بازگشت ، و امیر بجوای شهر رسیده ، با وضاع آن  
 نیکو نظر برگماشت ، تا چگونه بناخت و یورش آن پردازد ؛  
 درین زمان در معسکر امیر آنقدر از اسیران هند بهم آمده بودند ،  
 که سرانجام نمودن خورش شان دشوار بود ؛ اهل سیر  
 اسلامیة برمی نگارند که امیر سنگین دل فرمان داد ، ( پس  
 از آنکه دریافته بود که اکثر ایشان از اسلام بهره نمیدارند )  
 تا صد هزار کس را ازین اسیران بیچاره بکشتند ؛ حالا  
 امیر تیمور مصاف جنگی آراید ، و سلطان بسرکردگی  
 افواج خود ، با حلقه فیلان جنگی ، که شمار آن یکصد و بیست  
 میرسید ، از شهر بیرون آمد ، و چون آبای جنگ  
 در گردش آمد ، در اول حمله سپاه مغولیه ، فیلبانان را از سر  
 فیل فردا فلکندند ، و چون فیلان قائدی نداشتند ، با کمال

سراسیمگی باز پس گشتند ، و هیبت و دهنشت  
 در صفوف افواج لطانی در انداختند ؛ جنگاوران مغولیه  
 خسته کار ، این پریشانی افواج اعادی را غنیمت شمرده ،  
 بحملات مردانه ، جنود دشمن را از جابرداشتند ، و تا دروازه  
 شهر بتعاقب شان پرداختند ، هنگام شب سلطان  
 بسوی گجرات فرار نمود ، و وزیرش در بیرون پناه جست  
 اکنون اعیان شهر بران اتفاق نمودند ، تا شهر به امپراتور  
 واپارند ، و بوعده ایفای مبلغ خطیر از زر برسم سربها ،  
 جان و ناموس خود را از دستش واغرند ؛ بر دز جمعه آینده  
 امپراتیمور فرمان داد ، تا در شهر سنادی گردد که سلطنت  
 هندوستان بر دسالم گردید ، و بلاشکریانش که بیرون شهر بودند ،  
 فرمود تا بتقریب این فیروزی ، هنگامه عیش و عشرت  
 عامیانه گرم ساختند ؛

درین میان بعضی از گرانمایه تجار شهر دهلی ، از ادای  
 پذیرفته زرسرها ابا نموده ، خود را درون خانه های خودشان  
 متواری می سازند ، و درهای آنها محکم می بندند ، و امپراتیمور  
 از روی ضرورت فوجی را از مغولیه دل داده یغما و تاراج ،

بر سر اینان می فرستند، و ایشان، که بسبب دست داد  
فتح و فیروزی جدید، خیلی نازان، و بر خود بالان بودند،  
بر حسب عادت ستمه خویش، دست تعدی بقتل  
وغارت عام می کشانید، چون ساکنان شهر می بینند، که  
ننگ و ناموس، و عرض و مال شان، بغارت می برند،  
اطفال و عیال خود را بدست مردانگی، به شمشیر حمیت  
کشته، خانه را آتش میدهند، و خود را بر تیغ اعادی میزنند،  
نخستین خبریکه امیر را ازین واقعه آگاه کرد، زبانه آتش بود  
که از شهر بلند شده، تا معسکرش نمایان گردید، حال تمامی  
پاهیان مغولیه، گوئی از قید و بند یاه گردیده، بنهیب  
دسفاک شهر و شهریان پرداختند، و آنچنان آشوب  
قیامت برپا ساختند، که می توان دریافت، و توان نوشت،  
اگرچه شهریان جانباز، جانهای خود را مردانه و اربیه های گران  
فروختند، ولیکن بر حسب روایت سیرنویسان، شعله های  
شجاعت شان، در خونهای خودشان فرو نشست،  
تمامی غنائیم و خزاین ممالک شمالی هندوستان که از دوحده  
سال باز در خزانه عامره سلطنت دهلویه توده توده

فراهم آورده شده، و حساب و شمار آن از حین قیاس  
و اعتماد بیرون بوده، و در دست افواج مضطرب و یغماگر افتاده،  
امیر تیمور پس از اقامت شانزده روزه در شهر،  
طبل مراجعت میگوید، چه ادا زین شکر کشی ز بهار  
اراده ملکداری نداشت، بلکه غرضش از آن، همین فراهم  
آوردن غنایم، و اقتنای نام کشور کشائی یا ملک گیری بوده،  
و آن درینو لحاظ و لخواه ادب و حصول انجامیده، هنگام معاودتش،  
شهر سیوط را گرفت، و غراب کرد، و هندوان  
بت پرست را، تا بمنبع رود پاک شان تعاقب نمود،  
و امن کوستان هماله را با سیاحتش پی سپرکنان،  
و خاک ناخت و تاراج بر سر تا سر آن ممالک ریزان،  
در آخر بسواحل رود سند رسید، و در آنجا خضو خان را  
به صوبه ملتان، و دهبالپور، بنیابت خود گذاشته، براه  
کابل روانه سموقند گردید، و بنام تپی شاهنشاه هندوستان،  
قناعت نموده، آن مملکت را در دست گوناگون  
پریشانی و هرج و مرج، که پیش از یورش دی در آن صورت  
گرفته، و بلا شکر کشیش نیکو سمت از دیاد پذیرفته بود، دامیگنارد،



در عرصه شانزده سال آینده ، بعد از تاراج و ردا نگي ،  
 امپراتيهود از هندوستان ، از سال ۱۳۹۰ تا سنه ۱۴۱۴  
 سيجي ، صوبه چند که هنوز بکومت دهلي اعتراف  
 مي نمودند ، بسنوح بلوا و جنگ و جدال سخت خانگي ،  
 لکدکوب حوادث گرويدند ؛ درين زمان يکسر رياست  
 دهلي ، از نظام افتاده ، و درميان ارکان واعيانش ، هيچگونه  
 هداستاني و اتحاد ، درميان نمانده ؛ حاکمان اضلاع و پرگنائت ،  
 علم عصيان برافراشتند ، و از اطاعت دولت دهلي ،  
 که خداوند آن خودش از ضبط و ربط آن عاجزگشته بود ،  
 سربرداشتند ، محمود تغلق همين بنام سلطان خوانده مي شد  
 و بس ، و تماست عمرش از واقعي مکنت و اقتدار  
 سلطنت ، بهره نيافته ، همان شب که بروز آن امپراتيهود  
 در ظاهر شهر دهلي لشکر او را هزيمت داد ، بصوب  
 گجرات گريخته بود ، چنانچه بالا مذکور شد ، و در انجا چون  
 از پادشاه آن قبوي چنانچه بايد نيافته ، بزودي نزد دلاورچنگ  
 فرمانده مالوه ، پناه جوگشت ؛ سپس هم چند روز به دهلي  
 بازگريده ، مي بيند که اقبال خان ، که او نيز پس از مرتفع شدن

آشوب امپراتیموریه از هندوستان، در انجا باز آمده بود، بنام وزیر اعظم دی، تمامی مکنت و شوکت بادشاهی را خودش متصرف گشته است؛ در آخر محمود تغلق بزور بران آورده شد که بخراج قنوج قناعت کند، مادامیکه کار فرمای دولتسرایش، تمامی مکنت و اقتدار سلطانی را بدست خود آورده، در ان میکوشید، که باغبان را بزور بر اطاعت آورد؛ ولیکن چون در اثنای این تگاپو، با خضرخان که امپراتیمور امارت ملتان، و دبالپور، نامزد اد کرده، ویرا در هند و گذاشته بود، مصاف جنگ می آراید، هزیمت می خورد، و در سال ۴۰۰ هجری کشته میگردد؛

حالا محمود وازدن طالع، به دهلی در می آید، و بر حسب حوصه کوتاهش، گونه اقتدار واقعی دستیاب می نماید؛ ولیکن خضرخان که خود را خداوند تاج و تخت هندوستان می شمرد، و دبار سلطان بنی تاب و توان را، در دارالملک خودش محاصره نمود، ولیکن هر دبار فیر و زنا گشته، ناکام برگشت، چون خضرخان از انجا مراجعت نمود، محمود را نشاط سیر

و شکار پیدا کردید، و غزم گشت صحرا و نامون نمود، و لیکن در آنجا مبتلای تب محرق گردیده، در همان عارضه، پس از بیست ساله حکومت بدنامی آور، رسوائی گستر، مرد، چه درین عرصه کمتر بهره از سلطنت یافته، اگر چه چندگاه بر تخت نشسته بود، بمردنش دوره حکومت دوده تغلقیه، یکباره منقضی شد، زیرا که هنوز بر مرگش دو سال نگذشته بود، که خضرخان سیوم بار، با شصت هزار سوار، قصد دهلی میکند، و پس از آنکه دارالملک را بقبضه خود در آورده بود، در سال ۱۴۱۴ ع بر سر سلطنت دهلی جلوس نمود، و امین پنجم شاهی خانواده اسلامی دهلویه است، که بنام خانواده سادات شهرت میدارد؛

در میان دیگر صوبجات باغیه، که حکام شان بسبب فردافادان سلطنت دهلی، دم از استقلال حکومت زده بودند، صوبه چونپور بود؛ و این صوبه مجاور آن بلاد بوده که هنوز سر اطاعت بر خط فرمان شاهی می داشتند، و لا محاله این امر مصدر رخنه عظیم در امور سلطنت، و آرامش عباد شده بود، زیرا که ازان باز که این صوبه سر از اطاعت

ساطانی بر تافته ، یکی از مهمات عظیمه هر فرمانروا که بر تخت  
 دهلی نشسته تسخیر وی بوده ، و نیز در آن عرصه که تخت  
 سلطنت از وجود ساطانی حکمران تهی مانده ، یعنی پیش  
 از آنکه خانواده سادات ، اساس حکومت در دهلی نهاده ،  
 سه بار عزیمت انتزاع جونپور از ایادی متغلبه ، صورت  
 گرفته بود ، ولیکن افواج طرفین پس از مواجهه و رد بارود شدن  
 یکدیگر بر دوکناره رود گنگ ، بدون جدال و قتال بازگشتند ،  
 و هیچگونه زد و کوب در میان نیامد ؛ بر تخت شاهی جونپور  
 پس از مردن بانی وی ، سر کوچکش ابوالهیم شاه ،  
 جلوس نمود ، و ادیکی از عظیم بادشاهان الوالعزم بود ، که هندوستان  
 بوجودشان ، سزانا زش می تواند نمود ، اگر چه چندین جنگ  
 و جدال بداعیه ضرورت پرداخت ، ولیکن آشتی  
 و افزایش کمالات بشری یا اشاعت ادب و دانش ،  
 همواره مصلح است و الا نه متش بود ، در عهد حکومتش ،  
 دیوان جونپور در تمامی هندوستان بمزید تهذیب  
 و ترتیب ، آراسته و پیراسته شده بود ، و درین خصوص بدان  
 درجه کمال رسیده ، که در مقابله سنا و ضیایش چراغ دولت

دهلی فروغ و تابانی نداشت ، ابراهیم شاه باغایت بختیاری ،  
و نهایت کامگاری ، چهل سال حکومت راند ؛

## باب سیزدهم ،

در ذکر خانواده سادات ، و اقتدار عظیم پیدا کردن  
بهلول لودی ، و جلوس نمودنش بر تخت دهلی ، بعد  
معزول کردن اوسید علاء الدین را ، و سلطان هوشنگ ،  
بادشاه مالوه و چتتور ، و نشستن محمود خان خلجی ،  
بر تخت مالوه ، و شمایل و یورش های او ، و تاختش  
بر گجرات ؛

سلطنت دهلی در خانواده سادات ، همین سی و شش  
سال از سنه ۱۲۱۲ تا ۱۴۵۰ مسیحی ، پائیده ، و نام سید  
برایشان ، از جهت انتساب شان به سید عالم  
و عالمیان ، جناب رسول خدا سرور انبیا صایم ، قرار یافته ؛  
خضرخان نخستین بادشاه این خانواده ، هفت سال  
کسری بیش حکومت راند ، و از هر اجتناب نمودن  
از مفاسد رشک و حسد ناکی ، که لازم غیر منقلب

بر شدن مردوسی بر سریر ریاست می باشد، خود را بملقب  
 سلطان یا شهنشاہ ممتاز ساخته، همین بر خوانده شدن  
 بنام نواب امیر تیمور قناعت نمود، و خطبه و سکه نیز بنام  
 امیر تیمور کرد، و تازیست آنرا باقی داشته، ایام حکومتش  
 بیورش و لشکر کشی چند باره، بر سر زمینداران و مہتران  
 کوچک مرتبه که سر از اطاعت سلطنت دہلی پیچیده بودند،  
 منتقض گشته، چنانچه از ایشان بعضی را مقتاد و رہی گردانید،  
 ولیکن جمعی کثیر از زمینداران و راجگان، مستقل ماندند؛  
 مبادک شاہ پسر خضر خان، پس از وی در سال  
 ۱۲۲۱ ع بر سر سلطنت نشست، و حکومت سیزده  
 ساله اش چون ریاست پدرش در لشکر کشی بر شد؛  
 جسرت سنگھ که راہزنی نامدار بود در پنجاب، و حشری  
 عظیم از مردم کشور خودش در زیر فرمانش داشت، او را  
 سخت دشمنی بود، و در نہب و غارت نیک  
 چابکدست؛ اگر چه افواج متوالی بہ تخییر او فرستاده شدند، ولیکن  
 ہر بار خائب و ناکام باز گشتند، زیرا کہ چون جنود سلطانی  
 بنادیب دی سخت میرانند، بقملہ کوهستان کشورش،

که حصنی حصین و می بود، پناه میگرفت، و چون ایشان باز میگشتند، از سر کوهستان فرود آمده، دست به یغا و تاراج بر هر چیز که ثمین و گرانمایه بود، میکشاد، و کار دستبرد و جراثش بجائی رسانیده که چندین راجگان جوارش بادی همدستان گشتند، و ازین رهگذر کمتر تشویش عائد حال سلطان شده؛ مبارک شاه را شمائل ستوده بود؛ و بخوشخوئی و شیرینکاری شهرت گرفته، میگویند که هیچگاه از خشمناکی، چین برجین کشاده اش نه نشسته، ولیکن آنگونه پردلی و ثبات که آن جزو روزگار، بناچار خوان آن بوده، نداشت، و حکومت دهلی را بهمان حال تنگ مجال که پذیرفته بود، باز پس گذاشت؛ در سال ۱۴۳۵ هجری، بردست بعضی همنود که ایشان هیچیک آزار از دی نیافته بودند، بی گناه در سجده کشته شد، سرورالملک که بانی آن اتفاق نفاق پرور بوده که دران مبارکشاه کشته شده، محمد پسر بادشاه مقتول را به تخت سلطنت برداشت، و بادشاه را بران آورد که وزیر اعظمش گرداند؛ خدمات جلیله سلطنت را، بر رفقاییش از نژاد

پسود منقسم ساخت ، و کالی خان را نائب خود گردانید ؛  
 چندین امرای عهد مبارکشاه ، چون از حال وزیر اعظم که  
 اختیار کل بدستش بود ، استنباط نمودند که او عنقریب  
 ایشان را از جاه و مرتبت و ضیاع و عقمار محروم خواهد کرد ،  
 بزودی سرعصیان برکشیده ، بیخاوت لشکر آراستند ،  
 کالی خان به تنبیه ایشان نامزد شد ، ولیکن این هواخواه ،  
 باغواهی حب جاه ، با افواج فیه باغیه پیوسته ، هر دو لشکر  
 به هیئت اجتماعی بصوب دهلی کوچیدند ؛ چون جماعت  
 وزیر هر روز و بکمی دکاشتی نهاده ، سلطان با جماعه عاصیان  
 طریق صلح و آشتی واکرد ، و در آخر وزیر اعظمش را  
 پیاس خاطرشان بکشتن داد ، اکنون چون سرداران عاصیان  
 پیشم ، امور سلطنت در قبضه اختیار خود یافتند ، حسب  
 دلخواه ، مناصب و خدمات جلیله در میان خود و دوستان  
 خویش بخش کردند ، و کالی خان را بر تبه وزارت  
 برداشتند ، درین میان سلطان بباعث ضرورت ، لشکر  
 شاهی بر دشمن چابکدست قدیم پدرش جسوت سنگهه  
 میکشد ، و مرز و بوم او را عرضه نهب و غارت میکنند ،



و چون ازین مهم کامیاب به دهلی باز میگردد ، خود را  
یکسر تسلیم عیش و نشاط مینماید ، و ازین رهگذر مهمام  
ملکی از نظم و نسق برمی افتند ، بنابراین بهلول لودی افغان  
نژاد که مردی چالاک و درکار ، دلدادهٔ جاه و اقتدار بود ، انتها  
فرصت نموده خود را بحکومت صوبهٔ ملتان بر میدارد ، ولیکن  
از شکر سلطانی که بتادیب او فرستاده شده ، هزیمت  
می خورد ، و باز باصلاح سپاه هزیمت خورده اش  
می پردازد ، و جنود سلطانی را منهزم میگرداند ، و به تهدید آوازه  
در می اندازد که اکنون او درین نوبت بر سر دهلی شکر  
خواهد کشید ؛ ولیکن ادلاسلطان پیغام می فرستد که اگر  
او وزیر اعظم خود را از میان برگیرد ، دران زمان بهلول  
سر بر خط فرمان شاهی خواهد نهاد ، سلطان باقتضای سخافت  
رایش ، پیغام او را بقبول متاضعی میگردود ، و این نشان  
سفاهت و پشیمندیش ، آن قدر در ممالک شهرت  
میگیرد ، که تمامی حکام از اطاعتش سرباز می زنند ؛ درین  
هرج مرج بادشاه مالوه ، شکری بر سر دهلی کشیده ، در  
حوالی دارالہک ورون دوکرده انگریزی نزول نمود ؛

سلطان از بهلول استمداد می نماید ، و او بتقویت اساس  
متزلزل سلطنت می شتابد ، و بمقابله لشکر مالوه می پردازد ،  
ولیکن هنوز چهره ظنیر از طرفین در نقاب خفا می ماند ، تا اینکه  
خوابی وحشت افزا که بادشاه مالوه در شب آینده بعد روز جنگ  
می بیند ، او را بزور بر سر صلیح می آرد ؛ درین واقعه سلطان  
آنچنان سراسیمه شده بود ، که بقبول هرگونه شرط که دیرا  
از افواج مالوه رانیدی ، آماده بود ؛ القصد آشتی در میان آمد ،  
و جنگ و پرخاش یکسوشد ، ولیکن بهلول که حالا سلطان  
را نسبت بزمان پیشین بیشتر بچشم خواری می نگرد ،  
بر رقوم پیمان آشتی خط بطلان کشیده ، بر سر لشکر مالوه  
برمی تازد ، و یکسر هزیمت میدهد ، سلطان بجزای این کار  
نمایان ، آن سردار دلاور را بالقاب گزیده نو ، اختصاص  
می بخشد ، و بعنایت سند بادشاهی ، او را بر حکومت مملکتان  
استوار میگرداند ؛ ولیکن چون بهلول بدانجامی رسد ، بجای  
اتصال جسوت سنگهه که دشمن قدیم سلطان بود ،  
شکری گران فراهم آورده ، بر سر دهلی بعزیمت تسخیر  
آن روانه میگردد ؛ ولیکن پس از محاصره چار ماه ، خود را ازان کار

عاجز یافته، دست بر میدارد، اکنون سید محمد پس از  
تصرف دهلی باین چنین ناکامی، و نافرخته فرجامی، تا  
مدت ده سال، در سنه ۱۲۴۰ هجری مرد؛ و پسرش  
علاءالدین بجایش بر سر نشست؛

حال سید علاءالدین نسبت بآن پدرش،  
در باره مکنیت و اقتدار، افتاده تر بود، و از درو دیوار،  
آثار نکبت و ادبار می بارید، و امارات زوال سلطنت  
ازین خاندان بزودی از شش جهت نمایان بود، نفاذ  
فرمان این حکومت پابرجا نبود، مستحصر بود در دایره  
دهلی که قطرش بچند میل می کشید، و عدد حاکمان که در  
مختلف بهره های ممالک وابسته دولت دهلوویه فرمانفرمای  
بلا استقلال شده بودند، از سیزده کمتر نبود، درین زمان  
تزلزل پایه تخت سلطانی، جناب سلطنت مآب،  
در تحسین و تنزین ساتین در شهر بد اوین، اشتغال  
میداشت؛ اکنون بهلول باز بر سر دهلی شکر میکشد،  
و سلطان امیران خود را فراهم ساخته، در مهم حالی باهم رای  
مینزند، ایشان از راه خدیعت پسر سلطان چنین دانمودند

که حمید وزیر اعظمش، خمیرمایهٔ این همه فتنه و فساد است، بنا بران اقتضای مصالح ملکی همین است که قلم عزل بر جریده اش کشیده شود، سلطان ساده دل فریب شان خورده، وزیرش را بزدان فرستاده، در صدد آن شد که او را بکشد، ولیکن وزیر پرکار از حبیس بلاؤن به دهلی بگریخته، نعمت و مال بادشاهی بدست آورد، و زنان سرسرای بادشاهی را نزد او به بلاؤن گسیل کرد، و بهلول را بدعوت سلطنت از ملتان بسوی دهلی خواند؛ اکنون این مهتر جاه طلب بر جناح استعجال به دهلی میرسد، و تخت دهلی را متصرف شده، برشاهی خانوادهٔ سادات چارکبیر میزند؛ سلطان بنی آزار نیز خوش خوش سریر سلطنت تسلیم می نموده، و از تمامی ملک و دولت بر وظیفهٔ سالانه قناعت کرده، بی اغ نشاط افزای خود در بلاؤن، مراجعت میکند، و در انجاءم خود را نامت پیدست و هشت سال، در گوشهٔ تنهایی و معیشت صحرائی، بسر برد، عهدشاهی خانوادهٔ سادات، در سال ۱۲۵۰ ع پایانجام رسیده؛

حالا می خواهیم که سرگذشت های ریاسات گجرات ،  
و مالوه ، و خانلیس ، وابسته این عهد سی و شش ساله ،  
بطریق ایجاز و انمائیم ؛ سلطان دلاور که بانی ریاست  
مستقل مالوه است ، در سال ۱۲۰۵ مرد و سلطنت را  
که خود اساسش نهاده بود ، بر پسرش سلطان هوشنگ  
که شاهزاده و حشی مزاج نا آرامیده بود ، وا گذاشت ، و این  
بادشاه اگرچه عهد طولانی بیست و هفت سال حکومتش  
را ، همواره در جنگ و جدال بسر برد ، ولیکن یکبار هم ،  
هماغوش شاهد فیروزی نگردید ؛ مردم نسبت بوی گمان  
بد داشتند که مگر او در کوتاه ساختن زندگی پدرش کوشیده بود ،  
چنانچه بدین وهم مظفرشاه فرمانده گجرات ، که با دلاور سلطان  
او را رابطۀ اخلاص و محبت استوار بوده ، بزودی بر سر  
پدرکش مظنون ، شکر میکشید ، و دیرا اسیر ساخته ،  
حکومت مالوه بقبضۀ کفایت یکی از امیران خودش  
دامی سپارد ، و هوشنگ بر دست شاهزاده احمد ،  
نپیره بادشاه گجرات ، واسپرده شد ، و در ضبط و قید او باشد ؛  
درین میان باوای عام در مالوه پدید آمد ؛ احمد جد بزرگوار

خود را، باقتضای حال زمانه، بران آورد که هوشنگ را از قید  
 و اربابانید، و پس از رهایی ازان بند و قید، از آثار و اطوار  
 هوشنگ چنان می نمود، که او در بند انتقام آزاری که از  
 دست بادشاه گجرات کشیده، بیشتر است، نسبت  
 به پاس آن استنان که از ویافته، بنا بران چون بر سریر  
 سلطنت آبائی برنشست، بر ریاسات مجاور دیار شبن  
 دست نهیب و غارت بگشاد، ولیکن تمامی همتش  
 مصروف تاخت گجرات بود، که حالا در تصرف احمد  
 سلطان آمده، از اطالت روایات جدال و قتال که  
 بادشاهان حدود متجاوز دکهن، باهم دران در شغل شاغل  
 بودند، و بدون آنکه ازان در ثروت و کمالت ریاسات  
 خود افزایند، رعایا د برابران، بدان پریشان و سرگردان  
 داشتند، در دسر خوانندگان نخواهیم افزود، ولیکن ازان میان  
 شاید این روداد در خور یاد کرد نیست که چینیکه احمد سلطان  
 بتقریبی بمحاصره منندو که حصنی ایست بغایت حصین  
 در مالوه، واقع بر کرهستان وندیه که مشرف اند  
 بر رود نوبله، پرداخته بود، هوشنگ بدین ظن که مدت

محاصره اش لا اقل تا شش ماه خواهد کشید ، بصورت  
 سوداگران اسپ فروش ، بصوب او دیسه روانه گردید ،  
 و در آشنای راه بغارت و تاراج پرداخت ، و چون به او دیسه  
 رسید ، تمامت فیلمان حاکم آنرا بیغما برد ، و چون ازین  
 یغماگری به منته و بازگشت ، آن را بهمان حالت محاصره  
 یافت ؛

در باب پیشین دانمودیم که در عامه هرج مرج که  
 چاردهم صد سال ، بدان از دیگر ممتاز است ، همین یک  
 حکومت هندوان که عبارت از ریاست چتور یا میوار  
 باشد ، استقلال خود بازیافت نموده بود ، و تا دوصد سال  
 بدان کامیاب مانده ، در عهد هوشنگ ، تحت نشین  
 این ریاست ، یکی از نامدارترین راجگان آن دوده بوده ،  
 یعنی کنبهوبانی کوملنیوی ، که پنجاه سال پیش بفرماندهی  
 میوار پرداخته ، آنرا بگونگون آثار نامدار صناعی ، چون قلاع ،  
 و مشکوهای شادمانه ، و مآثر فتح و فیروزی برآراسته بود ؛

چون هوشنگ دریافت که او این ارتخاش ازین  
 دار زوال ، نزدیک رسیده ، در سال ۴۳۲ ع خواست

تا کلا تهرین فرزندان خود غازی خان را، بر تخت سلطنت بنشانند، ولیکن چون نسبت بوزیر خود محمود خان، که سلیقه اش در سرانجام مهام ملکی خیلی چست و درست بود، گمان بد داشت، که شاید روزی دست استیصال بر دودمانش واکشاید، او را به یمین و حلف بران آورد که پس از وی بحماییت و رعایت اهل و عیال او نیکو بکوشد؛ در آخر هوشنگ مرد، و غازی خان پسرش بجایش بر سر نشست؛ اگر چه او لا بیاری از امرای دولت سنگ راه جلوس او گردیدند ولیکن بیاریگری وزیر پدرش، بدان پایه برتری رسید، چون دل بادشاه نسبت به محمود خان وزیر پدرش، بدگمانی داشت، وزیر در دلش اندیشید، که چون بادشاه بروی اعتماد نمیدارد، و بدگمانی درین عهد اکثر مقدمه قتل و خون میگردد، بنا بران از بهر سلامت و ایمنی جانش، چاره به ازین نمی بیند که بادشاه وقت را بزهر بکشد، و خودش بر سر سلطنت نشیند؛ چنانچه او در آخر بمچنان کرد، و بعد جلوس بر سر سلطنت، بنامی شاهی خانواده جدید خلجیه، در ریاست مالوه در سال ۱۴۳۰ هجری قمری می نهد؛



ریاست اسلامیہ را در گجرات ( چنانچہ پیشتر بدان اشارت رفت ) اولاً مظفر خان بنا نهاده ؛ و او در سال ۱۲۱۱ ع مریر شاہی بر بنیرہ اش احمد شاہ وا گذاشتہ ، این بادشاہ خداوند سلیقہ ترگ ، و غزیمت بزرگ بود ، و تمامی عہد حکومتش کہ تا سی و یک سال کشیدہ ، یکسر در جنگ و پیکار ، باملوک اسلامیہ ، بمجوار ، و با امیران ہندو و ترا د گجرات ، کہ تا حال بدست حکام اسلامیہ مقہور نشدہ بودند ، بسر شدہ ؛ در آغاز حکومتش ، او اساس دارالملکی جدید بر ساحل رود سابو متی نہاد ، کہ بنام دی احمد آباد خواندہ شد ، سیرنگاران اسلامیہ در ستایش آن شہر ، راہ مبالغہ پیمودہ گفتہ اند کہ احمد آباد زیباترین شہرهای ہندوستان ، بل تمامی جہان است ؛ احمد در ضمن فتوحاتش بصوب دکھن ، جزیرہ ماہم را کہ حالا بنام بینبئی شہرت میدارد ، متصرف گردید ، و در اتالی فوج کشیش در سرتاسر ساحل بحر ہند ، با جنود شایان بہمنیہ دکھن کہ می خواستند کہ فتوحات خود را بسوی شمال برکنار ہمان دریامند گزدانند ، دو پار می خورد ، و میان ہر دو دولت کاریجنگ و پیکار میکشد ؛

چون احمد شاه بعد چندی شنید که ریاست مالهه را محمود خان بنصب متصرف شده است ، او بزودی هر چه تمامتر بر سرش حمله میبرد ، ولیکن بسبب فطرت بلند ، و فکرت ارجمند آن تخت نشین ، ازین یورش او را هیچ آسیب و گزند نمیرسد ، و احمد ناکام ازین عزیمت باز میگردد ، احمد شاه در سال ۱۲۴۳ ع وفات یافت ، و پسرش محمود شاه بجایش بر تخت نشست ؛ اگر چه این بادشاه را رعایای ممالکتش ، با لقب مرحمت پیشه امتیاز داده بودند ، ولیکن چنان می نماید که فطرتش از ادای وظائف مرتبه بلند شاهی ، تمامتر قاصر بود ، محمود مالهه ، از رهگذر پستی فطرت این بادشاه ، انتهاز فرصت نموده ، دست بر انتقام گجرات که پیشترک از دست فرماندهش احمد شاه ، نسبت بخود تعدی و یداد دیده بود ، بر می گمارد ، و با جمعیت یک لک از سوار و پیاده ، دران مملکت می آید ، بادشاه کوچک دل گجرات ، باستماع خبر این یورشش ، فرار برقرار نمود ، و همگی اساس و اسباب شاهی را باز پس گذاشته ، در جزیره دیو

پناه گرفت ؛ و در انجا باغوائی امیران خودش ، زن او  
در سال ۱۲۵۱ هجری دیرا بزره بکشت ؛ اکنون گجرات  
بصرف محمود در آمده ، و چنان می نماید که چراغ استقلال  
حکومتش نزدیک بود که فرو میرد ، ولیکن کیفیت برجا  
ماندنش ، و بیان اسباب آن ، بعد ازین داگزارده خواهد شد ،  
حالا دقت است که عنان خامه ، به بیان امور دولت  
دهلویه ، در عهد خانواده افغانه لودیّه ، منعطف گردانیم ؛

## باب چهاردهم

در ذکر بهلول لودی ، و منضاف شدن جونپور ،  
بدهلی ، و سکندر لودی ، و ابراهیم لودی ، و سلطان  
بابر ، و بریاگردیدن شاهی خانواده مغولیّه چغتیه ،  
و بدر کرده شدن محمود شاه مالوه از گجرات ، و کنبه  
و رانای میوار ، و پیرمردیه حکومت غیاث الدین در  
مالوه ، و هزمت فیروزی سمات محمود شاه گجرات ،  
و جنگ جهازی با پرتگیزان ، و گجراتیان ، و اسیر  
گشتن محمود پسین بادشاه مالوه ، و از یاد رفتادن  
استقلال حکومت آن مملکت ؛

در سال ۱۲۵۰ ع بهلول لودی بفسطی متصرف سریر  
دهلی گردید ، و بادشاه دهلی را سالانه وظیفه معین نموده

به بلداون فرستاده، تاباغ و بستان خود را، بفراغ شیار و آبیاری نماید، و شاهی خانواده افغانه را در دهلی اساس نهاد؛ این گروه مردم بر سواحل رود سند، بود و باش می داشتند، و غالباً بکار تجارت، در میان آن بلاد که مابین ایران و هندوستان واقع اند، می پرداختند؛ اینان پیش از عهد فیروزشاه فرمانرای دهلی، همواره بخواری و بی اعتباری، زندگانی بسر می بردند، و نخستین کیسه ایشان را بر روی کار آورده، در خورشمار و اعتبار گردانید، فیروزشاه بود؛ این خانواده افغانیه تا مدت هفتاد و شش سال در دهلی حکومت راند، دسّم تن ازان بر سریر سلطنت جلوس نمودند، ابراهیم جد بهلول، نخست در بارگاه فیروزشاه مداخلت نموده، احترامی شایسته، و اعتباری بایسته، بدست آورد، تا زمام حکومت ملتان بقبضه کفایتش واسپرده شد، و در آخر این حکومت از گریبان استقلال سر بر آورده، زیرا که ادیس از مدافعه خویشانش که درین «مرباوی» بمعارضت برخاسته بودند، باستقلال حاکم ملتان گردید، و اگر چه قریبانش بر رغم وی

بیادشاه دهلی عرضه داشتند ، و فوج سلطانی بارها بتادیب  
 دی به ملتان روانه گشت ، ولیکن هرگونه کوشش شکست  
 دی ، بی شمر ماند ، و کارشش روز بروز بالا گرفت ؛ آنطرف  
 بهلول را دولت و اقبال روز افزون ، و این طرف  
 سلطان را طالع یوماً فیوماً بهبوط گرایان و وارزون بود ، و چون  
 حالی بمقام اعلام آمده که او چگونه گام بگام بپایه سلطنت  
 ترقی نموده ، اکنون حاجت تکرار آن نیست ؛ سبب  
 قریب ارتقائش بذروه سلطنت ، حمیدخان شده بود ،  
 داد ویرا دلا و ذیر اعظم خود گردانیده ، ولیکن چون عظمت  
 اقتدار ، و کمالت حمیدخان را ، در افزایش و ترقی  
 می بینند ، می هراسد ، و از سرکشی و نافرمانیش می اندیشد ،  
 بنا بران قلم عزل بر جریده اش میراند ، پس از آنکه کار خود را  
 خیلی استوار ، و اقتدار خود را بیکو پایدار ، گردانیده بود ؛  
 بهلول بسبب غایت جاه طلبی و عزایم و دستبیش ،  
 زنهار بکوست خطم محدود دهلی که دران روزگار مقصور  
 ساخته شده بود ، قناعت ناکرده ، تصمیم عزیمت نمود ،  
 تا دیگر صوبجات را که پیشترک سر بر خط فرمان دولت

دهلی داشتند، باز یافت ننماید، چنانچه نخست کوچک  
زمینداران را باسانی باطاعت خود در آورده، استخلاص  
جونپور. بتخصیص مد نظر همتش بود؛ حالی وانموده شده که با  
آنکه حکام صوبجات مجاوره اش، هنوز از دولت دهلی  
یکسر نبریده بودند، ولیکن حاکم این صوبه سر عصیان از  
اطاعت آن دولت کشیده، بر خود بادشاه ستقبل  
گردیده، دفرغ جونپور از جهت شان دشوکت، و نعمت  
و کمند او، دولت دهلی را ناپیدا و منکسف ساخته بود؛  
الغرض شگفتگی جونپور دران زمان خار چشم دهلی  
بوده؛ بنابراین دو تا جنگ در عرض دو سال بعد جلوس  
بهلول، در میان سلطان دهلی، و شاه شرقی، یا جونپور،  
اتفاق افتاد، ولیکن چهره فتح در هر دو جنگ در نقاب  
اختفا ماند؛ برین ماجر ازمانی دراز نگذشته بود که محمود شاه  
فرمانده جونپور ارتحال نمود، و در باره خلافتش تنازع  
در میان آمد، و در آخر بر حسین شاه قرار گرفت؛ درین عرصه  
بهلول تاخت ناز جبر سر جونپور آورد، و نتیجه، که بر این  
یورش منترتب شد، آشتی موقت چار سال بود،

که با حسین شاه فرمانفرمای حال ، بعلل آمد ؛ هنگامیکه بهلول  
از بهر تسکین فتنه و شورش که در ملک پنجاب تازه  
برخاسته ، از دهلی بدانصوب رفته بود ، و دارالملک  
خالی مانده ، حسین شاه بیک ناگاه بر سر دهلی شکر  
کشید ، و بهلول بشنیدن این خبر بزودی بازگشت ؛  
چندین بار جنگ و پیکار در میان آمد ، مگر هنوز کار یکسو  
نگردید ، و دیگر بار گرگ آشتی دانموده شد ، اگرچه درین  
بیست و هشت سال حکومت بهلول ، در اقتدار  
جونپور هیچگونه کمی و کاستی پدید نیامده ؛ ولیکن بعد  
ازین مدت چشم زخمی بدورسید ؛  
سید علاء الدین سلطان دهلی ، که بهلول او را  
معزول ساخته ، روانه بلاؤن گردانیده بود ، دران جاگیر نامت  
بیست و هشت سال بآرمیدگی بسربرد ، و ازان نوع  
عیش و نشاط که فراخور مذاق تنگ دی بود ، تمتع برگرفته ،  
پس از انقضای مدت مذکور در سال ۱۴۷۸ وفات  
یافت ، درینولا چون حسین شاه حکم جونپور ، دریافته  
که بهلول از دهلی غایب شده است ، بزودی شکر

بتاراج مملکتش میکشد، و نهیب و غارت کنان تاد دهلی میرسد، درین میان بهلول باز میگردد، و چند مرتت کار جنگ و پیکار میکشد، ولیکن درین عروب اکثر فیروزی نصیب حسین شاه میگردد، و آخر کار باز حرف آشتی در میان می آید، برین شرط که رود گنگ در میانه ریاستین باشد، تا مرز بوم شرقی آن، از آن ریاست جونپور شمرده شود، و بلاد غربیش از آن حکومت دهلی، حسین شاه برین آشتی و ثوق کرده، بادل فارغ از سوءظن، از جانب دهلی روانه جونپور گردید، ولیکن بهلول ناگهان برد حمله آورده، ویرا هزیمت داد؛ دیگر بار مصاف آراستند، و درین نوبت هردو فریق مدعی فیروزی بودند، ازین پس باز عهد آشتی، که هم آغوش صد شکستگی بود، تنه شد، و سرحدی دیگر تعیین رفت، ولیکن خیانتکاری بهلول، خاری بود که در دل حسین می خلید، بنابراین بتجدید نگاهداشت جنود پرداخته، آماده جنگ گردید، ولیکن چون ختم اقبال جونپور بر نهف النهار کمال رسیده، مشرف ز دال بود، در عرض یکسال چند بار اتفاق جنگ افتاد،



ددر هربار هزیمت نصیب دی گردید ؛ بهلول پس  
 ازین فتح و ظفر ، بمکنیت و اقتدار تمام بنعاقب حسین  
 پرداخت ، داد هزیمت خورده ، ازیک مقام بمقام دیگر  
 گریزان و پریشان شتافت ، و آخر کار ازدیار و کشور  
 خود یکسر بدر کرده شد ، و دیگر ریاست پناه جویان ماتجی  
 گردید ؛ اکنون بهلول بدارالملک دی میرسد ، و کار آن  
 حکومت بانصرام میرساند ، و بلاد و ممالک متعلقه آنرا ،  
 بار دیگر منضاف دولت دهلویه میگرداند ، پس از آنکه  
 هشتاد سال از وجدا ساخته شده بودند ، و دلایت  
 مملکت مفتوحه را ، به بادیلک پسر خودش واسپارد ؛  
 چون بهلول حال بس اخطاط رسیده بود ، خواست تا  
 ایالت ممالک محروسه را بر پسرانش توزیع کند ؛  
 و گویی بدین نمط تقسیم طرح جنگ و جدال ریختن ، طمع  
 نظرش بوده ؛ کلا نترین پسرش را که بعد از ان بنام  
 سکندر لودی شهرت گرفت ، بجای خود بر سریر  
 دهلوی نشاند ، و پسران کوچک و خواهرزاده اش را  
 بحکومت صوبجات ممناز گردانید ، سپس در سال

۱۲۸۸ ع بعد حکومت سی و هشت ساله ، ازین دار  
 و بال ارتحال نمود ؛ بهلول لودی بادشاهی هوشمند و نیکو  
 کردار ، و در امور وابسته طریقت اعتدال شعار ،  
 و در مهمات ملکی احتیاط پیشم بود ، و حمایت و رعایت  
 اهل دانش و هنر از حد اعتدال بیشتر می فرمود ؛  
 همینکه تخت دهلی از وجود سلطان پیشین تهی گردید ،  
 امرا و ارکان دولت مکر و خدیعت را بنا نهاده خواستند  
 تاحق سکندر لودی پامال کنند ، بدین بهانه که او از بطن  
 دختر زرگر است ، ولیکن او همگی حیل و فنون ایشان را  
 لکد کوب اقبال ساخته بر رخم ایشان بر سریر سلطنت  
 نشست ، و تا بیست و هشت سال حکومت راند ؛  
 نخست هست او بران مصروف بوده که برادرانش را  
 از ایالت صوبجات خاصه شان معزول گردانیده ، آنها را  
 باز منضاف دولت دهلویه سازد ، چنانچه این همه کار را  
 او باسانی با تمام رسانید ، ولیکن عزل کردن برادرش بلابلک ،  
 که در عهد حکومت پدرش بولایت چونپور اختصاص  
 داده شده بود ، دمی خواست که آنرا بزور شمشیر در قبضه تصرف

خود نگاهدارد چندان آسان نبود، آفرکار سلطان او را  
منهزم گردانید، و پس از هزیمتش، برخلاف دستور متعارف  
آن روزگار، نهمین خط عفو بر عریده عصیانش کشید،  
بلکه بشرط اطاعت و انقیاد آینده، ایالت جونیپور را  
باز بوی سپرد، این رعایت و نوازش، ابتدا داشت  
برپیش اندیشیده مصلحت ملکی او، از بهر مدافعه عزیمت  
آینده حسین شاه معزول ساخته از تخت جونیپور، که حالی  
صوبه بهار را باز از ان خود ساخته، در صد آن بود که بهره بقیه  
حکومت آبائیش باز بدست آورد، ولیکن در سال ششم  
از جلوس سکندر و بر تخت، یکباره منهزم گردانیده شد،  
و جمعیت یک لک سپاه سلطانی او را تا حدود بنگاله  
تعاقب نمود، و در آن مملکت این بادشاه برگشته بخت  
پناه جوشده، همنجا ایام ناکامی، در گوشه گمنامی، بانجام رسانید؛  
اگرچه سکندر عهد در از حکومتش را که مقارن کامگاری  
و بختیاری بود، همواره در معسر سربرد، ولیکن از میان  
آن صویجات که از دولت دهلویه جداستقل  
گردانیده شده بود، همین چند پیروی را او باز یافت

نموده بود، و پس؛ چون تفصیل نمودن تمامی حروب و محاربه؛  
 که درین عهد صورت گرفته، و جز در تشویش و پریشانی  
 عباد، هیچگونه در حوزه مملکت دهلوی نیفزوده، موجب  
 سامت خوانندگان می انگاریم، بنابراین گوناگون عزامت  
 شکرکشی سکندرو را ناگفته و امیگنداریم؛ اگرچه سکندرو  
 بادشاهی بود فرزانه و دلادر، ولیکن دشمن سخت بگیر  
 بت پرستان هندوستان بوده، او در شکستن بتخانه،  
 و بناکردن مساجد ازان مواد، هیچگاه از خود بقصور راضی  
 نگردیده، او در شهر متهمه که هندوان به باکی و تقدس آن  
 اعتقاد دارند، در مقابل زینه که بر ساحل جمن ساخته  
 هندوان قدیم است، مساجد و بازار بنا نهاد، و در آخر  
 هندوان را از غسل کردن دران، مانع گردید، و بر حلاقان  
 که بر طبق رسم هندو، بخلق رؤس زایران می برداختند،  
 جرمانه نهاد، ولیکن درین کردار، نسبت بر عیاییش که  
 از طبقه هندو بودند، او بعینه پیرو سنت زینه سلاطین  
 اسلامیة هندیة پیشین بوده، که استیصال کافران،  
 پیش نهاد دداعی همم ایشان انگاشته می شد،

پس از سکندر لودی ، پسرش ابراهیم لودی ،  
 در سنه ۱۷۱۵ ع بجای پدرش بر تخت سلطنت نشست ،  
 ولیکن از رهگذر باد بروت و درشتخوئی که در د بود ،  
 امیرانش از وی بفریدند ، و در صد آن شدند ، که این خانواده  
 شاهی را از میان برگیرند ، چنانچه ایشان از بهر اتمام این نیست ،  
 برادرش جلال الدین را برانگیختند ، تا ادعای حکومت  
 جونپور در پیش کند ؛ اگرچه شاهزاده موصوف آن حکومت را  
 از آن خود گردانید ، مگر چونکه خواهرانش از وی رو بر تافتند ،  
 بناچار تنه‌ها مانده به گوالیار پناه برد ؛ این کوچک ریاست  
 اگرچه در جوار دآرالملک دهلی بوده ، ولیکن اکنون  
 قریب یکصد سال می شود که از آن دولت منجا و جدا  
 ساخته شده ؛ حالا سلطان بر سرش شکر میکشد و منجر  
 میگردد اند ، جلال الدین در حالت فرار آواره گردیده ،  
 اولانزد بادشاه مالوه سنجیر می شود ، و آنگاه از آنجا نیز منهرزم  
 شده ، باقصای دهکهن میگریزد ، ولیکن در هنگام عبور کردن  
 گنگوانده ، کوهستانیان ، آنجا در راه گرفتار ساخته حواله  
 برادرش نمودند ، داد فرمود تا او را در حصار هانسی مقید

دارند، ولیکن بقایدهانش فرمان داد که او را براه بکشند،  
 درینجا سیرنویسان اهل اسلام می نویسند، که ”چه رونق  
 و بهادران ریاست می تواند بود، که هوای نام، بل سودای  
 خام، دالی آن را بزور برکشتن خویش و برادر خودش آورد،“  
 سلوک سلطان نسبت بصوبه دارانش، در آخر آنچنان  
 ناگوار و دلآزار ایشان گشت، که اکثری از ایشان سرعصیان  
 برکشیدند؛ اسلام خان حاکم کوه مانیک پور، پیاعته متمگری  
 که نسبت به پدر و برادرش بغل آورده شده، رواز  
 اطاعت سلطان برتافته، باغی گردید، و بادیگر عاصیان  
 در پیوسته جمعیت سپاهش را به چهل هزار رسانید،  
 جماعه باغیه پیغام دادند، که اگر سلطان پدر اسلام خان را  
 و گذارد، و از بند رهایی بخشد ایشان ترک بغاوت خواهند گفت،  
 ولیکن پیغام ایشان باستخفاف رد کرده شد؛ القصه  
 فریقین جنگجو مصاف رزم بیاراستند؛ اسلام خان کشته  
 گشت، و جمعیتش برهم خورد؛ اکنون آتش غضب سلطانی،  
 نسبت بامیرانشون نیکو ملتهب گردید؛ بهادرخان  
 صوبه دار بهار، لقب بادشاهی بر خود راست کرده، و جمعیت

صد هزار سپاه فراهم آورده، افواج سلطان را مکرر هزیمت داد؛  
 درین میان دولت‌خان، فرمانده ملتان، چون تیج روی  
 ایمنی و سلامت، از ستم پیشگی ابوالهیم لودی  
 نمی‌بیند، نصیرالدین بابر فرمانفرمای کابل را دعوت میکند،  
 تا برهند و سان شکر کشیده، آنرا سخر گرداند، ولیکن  
 پیش‌تر که یورش بابر، علاءالدین برادر ابوالهیم لودی  
 که از نزداد گریخته، به کابل رفته بود، با جمعیتی از سپاه  
 متوجه دهلی می‌شود، و افواج سلطانی را یکسر منهزم می‌سازد،  
 مگر چون جمعیت لشکرش پس از هزیمت لشکر سلطانی  
 در پی نهیب و غارت از هم پاشید، ابوالهیم فرصت  
 وقت غنیمت شمرده، بقیه سپاه خود را فراهم آورده؛  
 بر برادرش مظفر گردید؛ سال آینده بابر با جنود مغولیه  
 بر سر ابوالهیم شکر کشید، و در میدان پانی پت جنگ  
 سلطانی در میان آمد؛ ابوالهیم کشته شد، و جمعیتش بر هم  
 خورد، و دولت دهلویه بخاندان مغولیه چغتیله تیموریه؛  
 در سال ۱۵۲۶ ع انتقال نمود؛

اکنون بردایت آن سرگذشت‌ها که در عهد دولت

افغانیه دهلویه ، در صوبه مالوه ، دگجرات ، دمیوار ، ( که حال  
از پنجاه سال پیش حکومت شان مر با استقلال کشیده است )  
روداده ، بر سیل ایجاز می پردازیم ؛ ریاست خانلایس  
چنان می نماید که همواره بر سیل تبادل مطیع و منقاد  
غالب تر این دو حکومت مجاور آن که عبارت است  
از حکومت مالوه ، دگجرات ، بوده است ؛ در آن جزو  
روزگار که بهلول لودی در سال ۱۲۵۰ ع بر تخت  
سلطنت دهلوی نشست ، محمود فرمان فرمای مالوه  
محمداشاه فرمانده گجرات جانشین ناتوان احمدشاه را ،  
هزیمت داده ، تا اقصای حدود مملکتش زانده بود ، و تختگاه  
میوار ، در قبضه تصرف کنبه و نامدار مانده ؛

چون سرکردگان گجرات ، بسبب این رسوائی که  
به سخر گردیدن ریاست شان بردست دشمن مظفر ، حالا  
عائد شان گشته ، از بادشاه خود بغایت منزجر گردیدند ،  
بنابران زن بادشاه بد دل خود را بران آوردند که او را بزر  
بکشد ، و پسر خود قطب الدین را بر تخت بنشاند ، تا  
ایشان بوسیله این نوع سخت کوشی استقلال رفته خود را



باز یافت نمایند ؛ محمود مالوه نهب و غارت کنان  
 بصوب گجرات آمد ، و چون به احمد آباد دارالملک  
 گجرات رسید ، در ظاهر شهر فریقین جنگجو مصاف آرا  
 شدند ؛ افواج مالوه هزیمت فاش خورد ، و با جبار بران  
 آورده شد ، که آن مملکت را خالی گذاشته ، راه خود  
 گیرد ؛ میگویند که این نخستین هزیمت است که محمود  
 فرمانفرمای مالوه که یکی از پردل ترین بادشاهان طبقه اسلامیة  
 هندوستان است ، خورده ؛ اکنون چون محمود می بیند  
 که کار از دست رفت ، همت مردانه اش بسرکردگی  
 سیزده سوار ، آن دلادر جان باز را بزور تاخیمه گاه بادشاه  
 گجرات رسانید ، و پس از آنکه بمدافعه و عوایت بسیار  
 پرداخته بود ، بزودی علم و نشان بادشاهی ، از میان بفیروز  
 برد ، این جنگ در سال ۱۳۵۳ سیحی ، صورت  
 گرفت ؛ چنان می نماید که محمود درین جزر و زگار در  
 سرتاسر شمالی هندوستان ، بی هیچگونه قید و بند مطلق العنان  
 می تاخت ، زیرا که در سال آینده او را می یابیم که تا بیهوده  
 شکر کشیده بود ، و پسرش را بجاوست صوبه اجمیر

نصب کرده ، و هنگام مراجعت ادلا بر سر باد شاه خانواده بهمنیه دکن تاخت آورد ، و ازان پس بر سر فرمانده خانل پس و سپس بر سر و انای چتتور ؛ در سال ۱۲۵۶ع محمود به قطب الدین فرمانفرمای گجرات پیغام فرستاد تا هر دو شان متفق شده به تسخیر میوار پردازند ، ( چنانچه پس از کشایش آن صوبه ، افواج هر دو بادشاه ، بلاد متعلقه آنها بقوای انصاف باهم تقسیم گردانیده بودند ) فرمانده گجرات پیغام ادرا بقبول پیش می آید ، و بر حسب آن ، عهد وفاق و اتحاد در میان هر دو دولت ، بهمین سال در مقام چنپانپوری بسته ، و بر دینقه مهر کرده می شود ؛ در سال آینده افواج هر دو بادشاه ، بسوی بهره های مختلف میوار کوچ کرد ، میگویند که کنبه و بردست گجراتیان هزیمت یافت ، و بوادادن چارده من زر ، آشتی و اغرید ؛ اکنون جنود سالوه ، در ملک میوار در می آید ، و بردایت سیرنوسان طبقه اسلامی ، و اناباطاعت و انقیاد محمود اعتراف می نماید ، ولیکن بعد ازان جنگی در میان شان صورت گرفت ، که پیاپیان کار هر دو فریق جنگجو عا بر گشته ، دست ازان برداشتند ،

بدون آنکه هیچیک از طرفین رزم آراء، مظنر و فیروز  
 شده باشد؛ درین واقعه عظیمه، هم وابسته تاریخ، و هم درباره  
 دیگر خصوصیات آن، اختلاف بسیار است که توفیق  
 دادنش خیلی دشوار می نماید، ابوالفضل، و سیرنویسان  
 طبقه راجپوتیه، می نویسند که هر دو بادشاه مالوه، و گجرات،  
 از بهر تسخیر ممالک میوار، در سال ۱۴۴۰ع همدستان  
 گشتند، و کنبهو و لاور نامدار هندو، بسرکردگی یک-  
 پیاده، جنود متفقہ دولتین را در میدان مالوه شکست  
 فاش داد، و محمود را در حالت اسیری به چتود برد،  
 ولیکن بعد چندی نهمین او را بدون گرفتن خونبها، بلکه بدادن  
 تحائف و طرائف گرانمایه، از بندرهای بخشید، ولیکن فوشته  
 که بروایت این جنگها، با غایت جزرسی و دقیقه سنجی  
 می پردازد، هیچگونه همدستانی و اتحاد را پیشتر از سال ۱۴۵۶ع  
 یاد نمیکند، و از اسیری محمود عرفی نمی زند، و از نحو گزارش  
 او چنان مستنبط میگردد که پیکاریکه در میان محمود و کنبهو  
 صورت گرفته، در آن چهره ظن در نقاب خفاستتر مانده بود؛  
 ملی مملو خان نیز در تواریخ گجرات، همدستانی هر دو

بادشاه اسلام را در سال ۴۵۶ ع ذکر میکند؛ بنابراین تاریخ این جنگ در مقام اشتباه مانده است؛ ولیکن اگر بر روایت ابوالفضل، و مورخان طبقه راجپوتیه، اعتماد رود، مقدمه جنگ یکسوشده باشد، و ظفر نصیب فرمانده طبقه هندو؛ برین تقدیر این نخستین فیروزی است که هندو را بر مسلمانان در عرض چند سال صورت پذیرفته، و رانای میوار از بهر تذکار این فتح نامدار مناره بزرگ در ظاهر چتّور برآورده بود، که یکی از خیلی گرانمایه آثار آن شهر شمرده می شد، میگویند در عرض ده سال این منار ظفر آثار ساخته شده؛

بعد ازین روداد، حملات محمود، بر سر میوار، متوالی بجهل آمد، زیرا که می بینیم که او باری از جانب شمالی بر سر دی فرد ریخته، و تا منقل گتاه که از چتّور برپانزده کرده واقع است، تا راج کنان پیش رفته، و بعد اندک زمانه بر سر آن حصن حصین، و بنای متین ساخته کنبهو، که بنام کنبه لنیر می شهرت یافته، لشکر کشید، باقضای غایت پردلی و جاہ طلبی که خمیرمایه سرشت محمود بود،

ادا نموده در شکرگاه بر می برد ، و در سال ۱۲۶۱ ع  
 هنگامیکه بگوشش می خورد که بر تختگاه دکه‌ن طفلی برنشانیده شده ،  
 و آن ممالک از رهنموی سونوچ انواع فتنه و فساد ، نیکو  
 پریشان ، و از نظم و نسق بی نام و نشان گردیده است ،  
 او تصمیم عزم میکند ، تا به تسخیر آن ممالک پردازد ، چنانچه  
 او بر طبق این عزیمت بر سر دارالملک بیدار تاخت  
 می آرد ، و درون حصارش جنگ واقع می شود ، و بطرف  
 شام محمود دران جنگ فیروز میگردد ، ولیکن چون وقت  
 بیگاه شده بود ، مصالحت در بازگشت دیده رجوع نمود ؛  
 سال آینده باز تاخت آن مملکت پرداخت ، و چون  
 کار پردازان بیدار ، در خود تاب مقاومتش نیافتند ،  
 از بادشاه گجرات امداد خواستند ، و این بادشاه با افواج خود  
 بسوی بلاد مالوه کوچیده ، دران مملکت آشوب قیامت  
 برانگیخت ، و بکام دل دکه‌نپیان ، در نهیب و غارت  
 آن هیچ کمی نکرد ؛ محمود پس از تخریب بلاد آباد دولت آباد ،  
 شنیدن این اخبار وحشت آثار ، مقدم اجبار بصوب  
 دیار خود می شتابد ، تا بحماییت آن پردازد ؛ آتش برافروخته

این جنگ و پرخاش ، در سال ۱۲۶۷ ع با بیاری عهد و پیمان صلاح توامان ، تسکین پذیرفت ، و بدین آشتی که در میان محمود و بادشاه دکن در میان آمد ، بادشاه دکن کوپولا را با ایلچپور ، بر محمود وامیگذارد ، تا در آینده از تاخت و تاراج باز ایستد ؛ محمود درون عرصه دو سال بعد این عهد و پیمان ، بعمر شصت و هشت سالگی درگذشت ، پس از آنکه سی و چار سال از بخت و دولت کامرانی یافته ؛ او در میان تمامی بادشاهان دکن ، بمرید نجات و شهامت ممتاز بود ، و شوکت و مکنیت آن مملکت را با علا درجه رسانیده ؛ اگر چه ادب بیاری معابد هنوز با خاک برابر ساخته ؛ بجای شان مساجد اسلامی برپا ساخته بود ، ولیکن در پیدا ساختن وفاق و اتفاق در میان رعایایش هند و مسلمان ، همت برگماشته ، و سالی از سالیان عهد سلطنتش در نگذشته ، که در آن محمود میدان جنگ نگرفته باشد ، بحدیکه خیمه و خرگاه ، و دوتخانه و درگاه او بوده ، و میدان جنگ ، شبستان و آرامگاه او ؛

در سال ۱۲۶۸ ع حریف زورمندش کنهپورانا ،

یکسال پیش از وی وفات یافته ، و این راجه نامدار  
 پس از آنکه بفرزانی و مردانگی ، مملکت خود را بدان آب  
 و تاب و رفاهیت و امنیت رسانیده بود ، که پیش  
 از آن زمان هیچگاه نصیب وی نشده ، بعد حکومت  
 پنجاه سالگی بردست پسر خودش گشته شد ؛ و ای  
 برین پدر گش ناهنجار ، که بدین کار ناکردنی خود را مستحق  
 نگوشت و نفرین جاوید ، از پس آیندگان گردانید ، اگر چندگاه  
 توقف کردی ، پدرش خود تخت و تاج با و ا گذاشتی ؛  
 سیر نویسان در اخفای این جریمه عظیمه کوشیده اند ، و نام  
 این نافرجام را از جریده نسب نامه دودمان شاهی برانداخته ،  
 ولیکن این جای خالی با سپید و ا گذاشته ، بر رویاهی  
 آن تیره بخت با آواز بلند جار میزند ، و پدر گشیش را  
 اعلام و ا چهار می نماید ؛

تخت مالوه را به مرگ محمود پرول ، پسرش  
 خیاث الدین متصرف گردیده ؛ شمائل این بادشاه حال ،  
 خیلی مباین خصال پدرش بوده ، چه هنوز بر جلوس او زمانه  
 دراز نگذشته بود ، که روزی تمامی اعیان حضرت ،

و منصبداران افواج را ، برسم ضیافت شانه خوانده ،  
 با کمال تمکین و آرمیدگی بدیشان میگوید ، که چون تادم  
 سی و چار سال پیشین ، همواره بامور وابسته حرب  
 و ضرب پرداخته ، و بجانب پدر نامدار بر سبیل استمرار ،  
 بکار جنگ و پیکار ، اشتغال داشته ام ، اکنون ارادت  
 آن دارم که بقیه عمر در نشاط و کامرانی بسر برم ، و از بادشاهی  
 همین نام و نشان ، و شوکت و شان آن را از بهر خود  
 برگزیده ، کفایت تمامی مهام مملکت را بر سر خود  
 عهد القادر و اگذارم ؛ حاضران انگشت قبول بر دیده نهادند ،  
 و آن شهر داده بنام وزیر اعظم اختصاص داده شد ، و بادشاه  
 خودش منوجه سر اگردید ، تا بر سر راه کاری امور وابسته  
 پانزده هزار زن که در آن مشکو بودند ، پردازد ؛ شرایط  
 آداب مرتبه شاهی ، درین دیوان عام زنانه ، با کمال  
 سختگیری مراعات کرده می شد ، طبقه جانداران بادشاهی ،  
 وجود پذیرفته بود ، از پانصد پریر دیان ابکار ، از خلیج و فرخار ،  
 ملبس بر خت های مردان ، مسلح به تیر و کمان ، و از پانصد  
 زنان حبشستان ، مسلح با سلسله آتش فشان ؛ این یکی از



بسیار عمده و یادداشتنی سرگذشتهای مندرج کتب  
 سیر اسلامیة هندیه است، که بادشاه مالوه نامت دراز  
 سی و سه سال، بدین نمط جاه و حشمت شبستانی  
 تمتع یافت، بی آنکه از شورش و عصیان هیچیک باغی  
 یا عاصی ادقات نشاط سماتش عرضه تشویش شده باشد؛  
 چون هیچ واقعه عظیم در خور یادگار، در عهد ریاستش  
 سمت وقوع نه پذیرفته بنا بران همین قدر درین مقام  
 کافی است که گفته شود، که چون انجام زمانه حیاتش قریب  
 پنداشته شد، پسرش که چندین مدت بتنظیم مهمات  
 ملکی پرداخته بود، حالای ترسد که مبادا برادرش او را از جا  
 برکند، بنا بران روزی شمشیر بدست برمی خیزد، و بتعاقبش  
 تاحریرای شاهی پرداخته، کار او را تمام می سازد، و بعد  
 روزی چند بادشاه پیر خودش در حریمرا کشته یافته شد؛ مرگ  
 پدر پیر را بسوی پسرش عبدالقادر که بلقب ناصرالدین  
 شهرت دارد، منسوب میکنند؛ اکنون او بر تخت  
 نشست، و عهد حکومتش نادر و ازدهال کشید و اسباب  
 استیلاز عهدش از دیگر عهدهایین تعدی و جور و فسق و فجور او بود

ویس ؛ او در سال ۱۰۱۲ ع بمرض تب درگذشت ؛  
 و سریر سلطنت بر سرِ پسرش محمود دوم که  
 پسرین پادشاهان مالوه است ، وا گذاشت ؛

مقارن زمان سلطنت پرمهریده یاخران دیده غیاث الدین ،  
 و عهد ستم پرور پسرش در مالوه ، محمود شاه نخستین  
 والی دولت گجرات بمسرد مقابل دولت مالوه بود ، که  
 در سال ۱۲۵۹ ع بر سرِ حکومت نشست ، و مدت مدید  
 پنجاه و دو سال یعنی تا سنه ۱۱۵۱ ع فرمانروا ماند ، عهد  
 حکومت وی همان قدر پجاکبکی و چستی استیاز داشت ، که  
 عهد ریاست عریفش در مالوه بنابکاری و نستی ، همین  
 عرضه قلیل از روزگار محمود شاه بمهمات لشکر کشی بسر شده ،  
 او در سال ۱۲۶۹ ع بر سرِ قلعه جوناال یا جرنار ، که در زمین  
 جزیره نمای سورت در شمالی بهره گجوات واقع است ،  
 لشکر کشید ، و این قلعه از حصنهای خیلی حصین هندوستان  
 شمرده می شد ، و اگر چه واکشادن آن حصار نامدار ، مدت  
 مطمح انظار سلاطین و هی الاقندار دهلی بود ، و نیز میگویند  
 ( اگر روایت درخور و ثوق باشد ) ، که همان سودا ، راجگان

پاستان راتا سالیهای دراز در تگاپو داشته ، ولیکن هنوز  
 احدی از ایشان بر تسخیرش قادر نگشته بود ، و گوئی الی الآن  
 از ایادی متغلبه شان محفوظ داشته شده ، از برای بادشاه  
 گجرات ، میگویند که امالی خانواده هندیان که خداوند آن حصار  
 بودند ، از مدت نوزده صد سال آنرا در قبضه خود داشته بودند ،  
 محمود شاه سه نوبت درین مرز و بوم بعزم یورش درآمد ،  
 و در دو نوبت نخستین چنین میگویند که راجه سربه تسلیم  
 وی فرو نهاده ، مراجعت او را بهدایای گرانمایه واخرید ،  
 ولیکن در نوبت سیوم آن قدر محمود دلبسته فتح  
 آن مملکت گردید ، که بجز تسخیر تام آن مرز و بوم ،  
 هیچ چیز او را فرسند نمی گردانید ، بنابراین بزودی عذری  
 برانگیخته ، سیوم بار بر سر آن حصار حمله آورد ، و در آخر  
 آن قلعه به تسخیر وی درآمد ، و راجه پس از بسیار ابا  
 و استنکاف ، بران آورده شد که دین اسلام را  
 برکیش هندی برگزیند ، و بادشاه گجرات از بهر تعجیل  
 اشاعت اسلام در آن کشور ، فرمان داد ، تا شهری  
 بنا کردند ، و آن شهر را بنام مصطفی آباد خواند ، و مردم گزیده

محترم طبقهٔ اسلامیة، ویرا معمور و آبادان گردانیده، داعیان  
 ین را بهر جانب روانه کرد، تا مردم را بدان کیش  
 عوت کنند؛

در سال ۱۲۷۲ ع بادشاه مالوه بسوی بلاد کچهه شکر  
 کشید، و آرا بگرفت، و از آنجا بالاتر شتافته، مملکت  
 مننک را مطیع فرمانش گردانید، و بدین نمط فتوحات،  
 نوزه ریاست خود را تا ساحل رود سننک رسانید؛ مقارن  
 ین حال یکی از حضرات اسلامیة که نعمت و مال فرادان  
 ر خدمت بادشاهان دکهن فراهم ساخته بود، پیش دی  
 شکایت نمود، که هنگام مراجعتش به او و صوفی در ایوان،  
 اشندگان مرز و بوم جگت، که انتهای سرزمین  
 هندوستان است ناگاه بروی حمله آورده اموال و جهات  
 او را بغارت برده اند؛ داین جگت زمینی است طولانی  
 بلند، یا انف الجبل، مشرف بر دوارکای کوشن،  
 نیکو فراخور افزودن و گرد آوردن جنود دریائی؛ بادشاه  
 شنیدن این حیف که بر سر آن مرددین پرست رفته،  
 بغایت آشفته گردید و اگر چه افواج او بسبب جنگ

و پیکار سه ساله عالی، خیلی خسته و کوفته بودند، ولیکن او از  
 بهرنیکو برافروختن آتش افسرده ایشان، یکسر احوال  
 ستم و پیداد را که این بزرگوار تقادوت شمار، از دست  
 آن بدوینان جفاکار، کشیده بود با کمال بلاغت و فصاحت  
 گوشگزارشان نموده، دل پرمرده ایشانرا سرگرم کارزار  
 ساخت، و آخر کار لشکر بر سر آن مرز کشیده جگت را  
 تمامتر سخر گردانید، ولیکن باشندگانش بسوی بیطی،  
 که جزیره ایست در خلیج کنببی بگریختند؛ تمامی ساکنان این  
 جزیره، قزاق یا قطاع الطریق بخراند، و متصرف اند با کمال  
 چستی و چابکی که خاصه رهنمان دریائی است؛ اگر چه  
 محیط این جزیره بدشواری بسته کرده میرسید، با این همه مدامیکه  
 بادشاه در صد تهنیه حلقه سفاین، از بهر تسخیر آن جزیره بود،  
 مردم جزیره کمتر از بیست و دو بار برو حمله نیادوده بودند،  
 مگر در آخر بیطی یکسر متخلص ساخته؛

محمود در سال ۱۲۸۲ع لشکرگشن بر سر چینپانیروی  
 کشید، تا آنرا تمامتر سخر نماید؛ چینپانیروی مملکتی کوچک  
 مستقل هندوان بود، و شهر حاکم نشین آن بر سر

کوهی بلند واقع شده ، و گرداگرد آن را با کمال تحصین  
استواری محکم ساخته بودند ، و سردار بیینی رای حاکم آن ،  
راجپوتی بود از آنچنان پاستانی خانواده ، که هیچ تاریخ تحریری  
با روایت تقریری غور قدامت آن را نمیتواند پیمود ؛  
بادشاه گجرات اطراف و جوانب آنرا تاراج نمود ، ولیکن  
نایب را از درون و بیرون شصت هزار راجپوت  
محافظت می نمودند ، در آخر سپاه پردل گجرات که از  
نمیت و جلادت بادشاه خود بهره گرفته بودند ، ایشانرا  
منتهر و مغلوب گردانید ، اکثر راجپوتان درین محاصره از  
پادشاه آمدند ، و بیینی رای گرفتار گشت ، چون هرگونه سعی  
و اجتهاد محمود که در تحویل راجه و وزیرش بدین اسلام  
بکار برد ، شمر هیچیک نتیجه نگردید ، بنابراین بادشاه دین پناه  
ایشان را بکشت ؛ این خود امریست شگفت افزا  
و اشعار میکند بر ضعف قاطع اسلامیان درین بلاد ،  
که پس از تاسیس حکومت اسلامی در گجرات ، تا  
مدت هشتاد سال ، دین چنین ریاست کوچک چنپانیوی ،  
که در عین ناف آن مملکت بمسافت سی و پنج کرده ،

سمت جنوب از دارالملک گجرات واقع است  
بر حالت استقلال بمانده ؛ بادشاه بدین نظر که ساکنان  
آن ، باز بکیش هندی ارتداد نمایند ، در نزدیکی آن ،  
شهری نو بنیاد ، و آنرا محمود آباد چندانیوی نام کرد ،  
و از آن پس چنان می نماید ، که اقامت گاه بادشاه ،  
چندگاه این شهر جدید بوده است ، و چندگاه دارالملک  
قدیمش ؛

در عهد همین بادشاه پوطگیوزان نخست در سال ۱۲۹۸  
سیحی در سرزمین هندوستان نزول کردند ؛ چون در  
ادراق آینده ، این روداد عظیم درین مختصر بتقریبات  
مختلف مفصل بیان کرده خواهد شد ، بنابراین درینجا بهمین  
قدر اشارت کفایت میرود ، که فرشته میگوید که پس از  
ورود این جماعه در ساحل مالوه بده سال ، کفره فرنگ  
که از چند مدت ممالک دریا را بغصب متصرف  
شده بودند ، در آن کوشیدند ، که بعض نواح گجرات بقبضه  
تصرف خود در آورده ، طرح بود و پیش در دی ریزند ؛  
ممالکی فرمانفرمای مصور چون رسیدن این جماعه را

رهندوستان ، چشم غیرت می بیند ، حلقه از جهاز بمعارضه  
 و طگیزان روانه میکند ، و این فوج بحری بادیگر جنیت  
 ریائی از آن گجرات ، در سرکردگی سردار ملک ایاز ،  
 بسته ، از ما هم یعنی بنیشتی روانه شدند ، و با حلقه جهاز  
 و طگیزان جنگ کردند ؛ سیر نویس اسلامی میگوید ، که  
 باز علمدار دشمن یعنی نصرانی ، که قیمتش کم از یک  
 لرده روپیه نبوده ، در آب فرود رفت ؛ و چار صد ترک  
 مسلمان شربت شهادت چشیدند ، و کمتر  
 رسم یا چار هزار پو طگیز نبودند ، که درین جنگ بجهنم  
 نافتند ، ولیکن مورخ جماعه پو طگیزیه می نگارند که درین پیکار  
 شاد و یک تن از ما ، و از دشمنان شش صد کشته شدند ؛  
 و حکومت محمود شاه گجراتی که پر است از وقایع و  
 ایام ، در سال ۱۱۱۵ ع بانصرام رسید ، این بادشاه از دیگر  
 شاهان همنامش بقلب بگوا ممتاز ساخته شده است ،  
 وجه تسمیه اش بر حسب احتمال بسیار قوی ، همین  
 است که اودادت داشت بتاب دادن سرسبانه های  
 شکل شاخ گاو ، که در زمان گجراتی آنرا بگوا میگویند ؛



پس از دے پسرش مظفرشاه بخلافتش بر سریر  
نشست ؛

در سال ۱۱۲۰ع محمود دوم بر سریر دولت مالوہ  
جلوس نمود ، ولیکن در آغاز عہد حکومتش امیران و اعیان  
دولت سرعصیان پیچیدہ مصدر فتنہ و فساد گردیدند ،  
و در آخر ویرا واگذاشته ؛ شہاب خان را بہ تخت بادشاہی  
برداشتند ؛ درین ہرج مرج عام ہمین یک کس  
پہ ہ سالار وی بود ، کہ بر عہد خود استوار ماندہ ؛ این  
شخص وفادار ملنہی دای نام داشت ، کہ جمعیت  
سپاہ خود یارگیری بادشاہ متروک آمدہ ، با جماعہ باغیہ  
مصاف دادہ ایشانرا شکست ؛ ملنہی دای بہ نیکو  
ا شمار این وفاداری شیرین کام و فرخندہ فرجام گردید ، چہ  
بادشاہ بمجازات این حقگزاری نمایان ، ویرا دزیر اعظم  
خود ساخت ، و آن چنان اقتدار تمام در دیوان بادشاہی  
ویرا پیدا آمد ، کہ تمامی خدمات و مناصب جلیلہ را ،  
بر برادران و خویشان ہم پلست خویش منقسم گردانید ،  
چون امرای اسلامیہ ہر یک منصب را از مناصب جلیاہ

دشاهی ، بحق از آن طبقه خویش می انگاشتند ، این  
 نظم و نسق جدید ، خیلی ناگوار بل دلازار ایشان گردید ،  
 گرچه در حقیقت ظهور این امر ، ثمربععی تخم بدگالی  
 ، فتنه انگیزی خودشان بوده ، که پیشترک افشاندہ بودند ،  
 و از اینجا است که سیر نویسان اسلامیہ در تقبیح شمائل  
 مدنی رای هیچگونه از خود بقصور راضی نشده اند ؛ با این همه  
 آن ہندوے وفادار ، چنان می نماید کہ یکی از مدبران  
 گزیدہ ، دارکان دولت سنجیدہ بودہ است ، کہ جریمہ  
 عظیمہ اومہمین ہندویت ادست دہس ؛ آخر کار دل  
 ادشاہ سلیم از غیبت و بہتان فرقہ اسلامیہ ، کہ نسبت  
 آن ہندو باعثة کینہ دینی می نمودند ، آن چنان متاثر گردید ،  
 کہ در یکروز نہمین چهل ہزار تن راجپوتیہ را از خدمت  
 رطرف کرد ، بلکہ عیاران را تعیین نمود ، تا آن وزیر  
 نیکو تدبیر را بکشند ؛ ولیکن مدنی رای ازان مہملکہ چند  
 زخم خورده ، جان بسلاست بدر برد ، بمشاہدہ این سلوک  
 مانہجار بادشاہ ، مردم سپاہ بر آشفتنہ ، و خواستند تا  
 سردار ہموطن خود را بر تخت فرماندہی بنشانند ، مگر وزیر

باقضای منش بلند خود ازین معنی سربرتافت و گفت ،  
 که اگرچه بادشاه در صدد خونریختن او گردید ، او را نمیرسد  
 که بر سر دے فوج کشد ، و هرگونه عذاب را اودتن در  
 دادن می پسندد ، و تیغ کشیدن بر سر فرمانفرمای خود ،  
 ز بهار روانی دارد ، بنا بران او مردمان لشکر را فرمان داد  
 تا بمحسوس باز گردند ؛ اگرچه محمود بر وفاداری و خیر سگالی  
 مدانی رای واثق گشته ، باز بدستور سابق او را وزیر معتمد  
 علیه خود گردانید ، ولیکن مدانی رای باقتضای عزم و احتیاط ،  
 در حضور بادشاه بدون جماعهٔ محافظان شایسته ، در آینده نرفته ،  
 ظهور این معنی مسبب پریشانی خاطر بادشاه گردیده ،  
 بنا بران شبی ناگاه بایکسوار و چند ملازم ، اقامتگاه خود را  
 که بمقام منقو بود وا گذاشت ، و تازمانیکه بحدود گجرات  
 نرسید ، عنان باد پارا باز نکشید ؛

این واقعه در سال ۱۷۱۰ع صورت گرفت ، مظفروشاه  
 پس از شنیدن خبر فرار محمود بصوب مملکتش ،  
 و آگاه شدنش بر بواعث آن ، عزم عزم نمود ، تا  
 بامداد و اعانتش نیکو پردازد ؛ اقتدار روز افزون و پردلی

هندوان ، او را تا چند مدت گذشته ، بمقام ترس و باک  
 و داشته بود ، دران زمان حاکم میوار ، که برحد شمالی  
 مالوه و گجرات واقع است ، راناسنگهه بود ، که در عهد  
 حکومتش ان مملکت باعلا و رجه عمارت و رفاهیت  
 رسیده ، هشتاد هزار سوار و هفت راجه از طبقه مهین ،  
 و یکصد و سیزده سردار از طبقه فرودین ، و پانصد فیل  
 جنگی ، در روز حرب با او بیرون آمدندی ، سیر نویسان  
 مملکتش میگویند ، که او هر ده بار در صف جنگ که او را  
 با افواج مالوه و دهلی اتفاق افتاده ، مظهر و منصور گردیده ؛  
 زود رود قریب بیابانه ، برحد شمالی حکومتش واقع ،  
 و رود سند برحد شرقی آن ، و مالوه بر جانب جنوبی ،  
 و سلسله کوهستان مملکتش سه سنگین ، بل آهنین بود ،  
 بر سمت غربی ممالک دی ؛ بدینگونه تسلط عام بر اکثر  
 بلاد واجپوتانده ، این راجه عظیم الشان هیبت و شکوه  
 خود در دل حکام اسلامی هندیه مجاور مملکتش در انداخته بود ،  
 و ایشان خاصه درین چرمان بسزایتر میدند ، که مبادا  
 مدنی رای همزبان و همگیش راجه ، بر املاک و جهات

مالوه متصرف گردود، و آنگاه جمعیت متفقۀ راجپوتیه اولاً  
 متوجه تسخیر گجرات گردود، و پس از انتزاع آن،  
 در تمامی مرکزی بهره هندوستان، اقتدار عظیم دولت  
 هندوی را باز تأسیس ننهند؛ بنابراین مظفر شاه حشری  
 عظیم از سپاه فراهم آورده، محبوب محمود بر جناح  
 استیصال بر سر هندو دارالملک مالوه، که در آن زمان  
 در قبضۀ تصرف بهیم رای، پسر مدانی رای بود، شکر کشید؛  
 بدین امید که پیش از آمدن راناجهایتش آن را تسخیر  
 نموده باشد؛ اکنون مدانی رای پیاس ناموس  
 و حفاظت جاننش، بجبر بران مظفر ساخته شد که در  
 برابر خواجه اش صف جنگ آراید، و بارانای چنپور  
 همدستان گردود، چنانچه هندو پیش از آنکه سپاه میوار  
 بجهایتش رسد، و پس از آنکه قریب نوزده هزار راجپوت  
 سر خود در سرعراستش کرده بودند، تسلیم نموده شد؛  
 اکنون محمود شاه که بر سر حکومت برنشانیده شده، بتقدیم  
 ضیافت محسن خود با کمال تجمل و تکلف می پردازد،  
 نیز خود را بزی خدمتگاران آراسته، بهلازمش می آیند،

: مظفر فوجی سنگین از بهر حمایت و اعانت آئنده او ،  
 از پس گذاشته ، روانه مملکت خود میگردد ، ولیکن  
 باین همه پرتوی از بخت و دولت بر محمود تنایده ،  
 در سال ۱۰۱۹ع با هیئت مجموعی جنود خودش ، و افواج  
 ملک گجرات بر سر وانا سنگهه لشکر کشید ، و اگر چه  
 بنود محمود از رهگذر طی مسافت طویل لوفته شده بودند ،  
 و افواج دشمن آسوده ، او باین همه بتاکید تمام فرمان داد  
 تا لشکریانش بر دشمن حمله بردند ، ولیکن او درین حمله  
 شکست فاش خورد ، محمود بذات خود با همه  
 ماهوشمندی ، بهره از جلادت داشت ، چون دید که دران  
 روز هزیمت نصیب او گردید ، صرف با جمعیت  
 ده سوار که همین قدر با او باقی مانده بودند ، خود را بر سپاه  
 دشمن زد ، و به پایان کار مجروح و خسته شده بدست  
 ایشان اسیر گردید ، ولیکن کریم نهاد وانا سنگهه خود  
 بنفس نفیس متوجه اصلاح زخم و جراحت او گشت ،  
 و پس از به شدنش ، بدون درخواست ز سر بها ،  
 او را به مملکت خودش روانه ساخت ؛ مگر هنگام

غیبت نامحمود محمود ، اخترتندش با حاکمان بلادش  
 و ساخته ، ایشان را بران آورده بود که دم از استقلال  
 زنند ، چنانچه بعد باز آمدنش می یابد که حکومت و اقتدارش  
 یکسر برباد رفته است ، و در زیر خاک خفته ؛

هنگامیکه مظفرشاه از مندو به گجرات بازگشت ، با  
 راجپوتان میواد او را هنوز جنگ و پرخاش در میان بود ؛  
 مدت این جدال و قتال تا سه سال کشید ، و درین  
 عرصه سرزمین هردو ریاست ، لگدکوب حوادث ناگزیر  
 شکرکشی بود ، و هیچ نتیجه بران جنگ و پیکار ، بجز پزیشانی  
 عباد و خرابی بلاد ، مترتب نگشته ؛ با این همه میتوان گفت  
 که درین عرصه پلّه راجه هندوان نسبت به ساهمان ،  
 در باره فیروزی گرانتر بوده ، چه وانا سنگه در یک جنگ  
 غالب آمده ، دشمنان خود را تا شهر احملا آباد رانده بود ،  
 و درون حصارش ایشان را هزیمت داده ؛ آخر کار  
 عهد آشتی در میان ریاستین بسته شد ؛ بادشاه گجرات  
 بعد این مصالحه به پنج سال و در سنه ۱۲۶۱ ع وفات یافت ،  
 و بجایش ادلاپسر کلان ادب سر حکومت نشست ،

و در کمتر از چار ماه بر دست عیاران کشته شد ، و سپس  
 پسر کوچکش ، و او را نیز در عرض اند ماه ، برادرش  
 بهادرشاه از میان برداشت ، اکنون این بادشاه زاده ، که  
 پیشتر بسبب ناخشنودی پدرش ، در عالم آوارگی  
 اکثر شهرهای هندوستان را بگام سیاحت پیموده بود ،  
 باتفاق تمامی اعیان دولت ، در عایای مملکت سریر  
 آرای خلافت پدر گردید ، اخبار ریاست ستقل مالوه ،  
 حالا بانجام میرسد ، چه برادری از برادران بهادرشاه به مالوه  
 گریخت ، و در اینجا از محمودشاه دیوانه منش ، نهیمن قبولی  
 تمام یافته ، بلکه اجازت داده شده تا بحضورش در خصوص  
 ستیاب ساختن تخت و تاج خود ، چاره گری کند ؛  
 چون بهادرشاه میدانست که گردن محمود زیر بار منت  
 و احسان خاندان اوست ، بشنیدن این اخبار کفران آثار ،  
 رافروخته گردید ، و در صد دآن گشت که بانقوام آن نیکو  
 لموشد ؛ مادامیکه این طوفان بلا در جانب شرق اماده می شد ،  
 محمود برگشته بخت چربی هیچگونه اندیشم عاقبت نامحمود ،  
 طرح جدال با رانای میوار ریخت ، و رانا بزدی



بآبادشاه گجرات در استیصال وی همدستان گردید ؛ اکنون  
 محمود سرداران خود را میخواند ، و باعزاز و اکرام هر یک  
 از ایشان ، راه مبالغه و اسراف می پوید ولیکن همین افراط  
 بخشش و نوازش او وقت حاجت ، ابواب بدگمانی  
 بر روی شان میکشاید ، چنانچه ایشان نیز شریک اهل  
 آن بلاوی عام شدند ، که برخلاف او برمی خاست ؛ در سال  
 ۱۵۲۶ع افواج گجرات ، بسوی هند و نهضت کرد ، و در  
 اتنای راه ، همگی آنجماعه که از صحبت محمود پریشان  
 شده بودند ، بایشان پیوستند ؛ طبیعت جمهور خلایق  
 از محمود متنفر گردید ، و او مجبور گردیده خود را شهر بند گردانید ،  
 و درون شهر پناه خود متحصن گشت ، و همین با جمعیت  
 سه هزار سپاه ، با کمال جگر داری و بیباکی ، بمقادست  
 افواج گجرات پرداخت ، ولیکن جماعه قلعگیان از فرط  
 جد و جهد و تعب پاسداری و یتاق بسته آمده ، در آخر  
 خواستند که بشرایط چند ، قلعه را بغنیم و اسپارند ؛  
 چنانچه در یستم ماه می ، سال ۱۵۲۶ع علم گجرات ، بر حصار  
 نامدار هند و پایدار سائته شد ؛ بهادر شاه بفتوای مروت

می خواست تا بآباد شاه افتاده حال ، راه ملاطفت  
و معاطفت پوید ، و نیز مملکت اود را بوی ارزانی دارد ،  
ولیکن ناکسی و نخوت دی ، اود را بران آورد که رد بروی  
آن بادشاه مظفر ، زبان بفامتش واکشاد ، و نتیجه این همه  
ناپاسی همین بود که او با هفت پسرش حواله  
سربازان نموده شد ، تا ایشان را به چنپانیبری ببرند ،  
در اثنای راه جماعه از قبیله بهیلیان ، بر سپاهیان بدرقه  
حمله آوردند ، و سربازان گجرات ، ازین معنی اندیشه  
گریز این اسیران در دل نموده ، بادشاه و پسرانش را  
بکشتند ، و همین یک پسر از خاندان محمود خلجی مانده ،  
باقی مانده دبس ، و این ریاست ، پس از آنکه قریب  
صد سال پیش بر نهج استقلال حکومت رانده بود ،  
منضاف دولت گجرات گردید ، در همان سال که  
اساس خانواده مغویه چغتیه ، در دولت دهلویه  
نهاده شد ؛

## باب پانزدهم،

در ذکر تسخیر دکن، و ظمهور ریاست و بیجانگر،  
و بغاوت دکن، و خانواده بهمنی، و علاءالدین،  
و محمود، و مجاهد، و فیروز، و احمد شاه والی،  
و علاءالدین ثانی، و همایون، و نظام شاه، و محمود شاه،  
و رسیدن بادشاهی بو سمت الراس اقبال، و قتل  
محمود گاو، و از هم پاشیدن ارکان بادشاهی،  
و بو پاشیدن پنچ ریاست دیگر از مواد آن؛

آن ممالک که بر سمت جنوبی رود نیل واقع اند، و بنام  
عام دکن خوانده شده، نخست بر دست افواج اسلامی،  
در سرکردگی علاءالدین تسخیر کرده شدند، چنانچه این معنی  
از روایات گذشته پیدا است؛ علاءالدین در آن زمان  
که در زیر سلطنت پدرش سلطان دهلی، بکوست  
کوه می پرداخت، اولاد در سال ۱۲۹۲ ع بران ممالک  
شکر کشیده بود، و بعد از آن بروزگی چند، چون خودش  
بر زیر سلطنت نشست، تمامی همهت خود را

ران گماشت که به تسخیر یکسر ممالک دکهن پردازد،  
 و صوبجات آن را ضمیمه دولت دهلویه سازد؛ چنانچه  
 بسیاری یورش را در عهد دولت او، خاصه بسمرکردگی  
 سپهسالارش ملک کافور صورت گرفت، و بنیان  
 حکومت های هندوان دیوگنده و تلنگان و میسور متزلزل  
 گردانیده شد، چون این ریاسات آب رسیده  
 و فرسوده شدند، حکومت ویجیانگور را رونق کار و اقتدار  
 پیدا گردید؛ اگرچه روایات حاکی از مبادی آن بسیار  
 و مختلف اند، با این همه توان گفت که بانی مبانی حکومت  
 آن، این دوسردار بولک و هریهر اند، که هنگامیکه شهر  
 وارانگول دارالملک تلنگان، بردست لشکر حلاءالدین  
 سخر گردیده، ایشان ازین شهر بگریخته، و رانجا آمده بودند؛  
 در حکایات افسانگی آن ملک چنین مذکور است که  
 ایشان در آشنای فرار خود با فرزانه ویتلیارنی، در جنگل دو  
 عار خوردند، و او ایشان را بحکومت شهریکه آن فرزانه  
 رکناره رود تنگبهاره بر آورده بود، و در آغاز بنام خودش  
 ویتلیانگور خوانده می شد، سرفراز ساخت، ولیکن پس از

مرور ایام، نام آن شهر به ویجآننگو (یعنی شهر فیروزی) تبدیل یافته؛ این شهر جدید، (بگمان بعضی از سیرنویسان هند) در حدود قدیم سکن و مادای طبقه هندومان و سگوریو که در هنگام شکرکشی رام بصوب دکهین، باعانتش پرداخته بودند واقع است؛ سخن پیوند هند و مالک، این دو مهتر نژاد را در جرگه حضرات بوزینه منساک ساخته است، و خیال و سواس انگیز هندوان، ایشان را بدرجه دیوتایان شان برداشته، ولیکن سیرنویسان ثقه اعتراف میکنند که ایشان دو بادشاه بودند، که در حدود دکهین بجوشت آن طبقه ناس ناتراشیده می پرداختند که از وحشیان و ننانان کمتر امتیاز داشتند؛ رادیان مختلف وابسته اصل ویجآننگو، برسبیل عموم اتفاق میکنند که بنیاد ویجآننگو در سال ۱۳۳۶ ع نهاده شده، و حوزه این مملکت بزودی فراخ ساخته شده بود، و اقتدار حکومتش خیلی برافزوده؛ پس از تباهی ریاست تلمنگان، بردست مسلمانان، و لکه کوب ساخته شدن میسور در زیر پای این فرقه منصور، هیچ حکومتی در دیار دکهین

نمانده بود که با طبقهٔ اسلامیة برابری و هم‌چشمی کند ، و اگر  
 درین زمانه ، ریاست هندوی در ویجنانگو بر روی کار نیامده بودی ،  
 از روی ظاهر چنان می نمود که هیچ چیز دیگر توسع فتوحات  
 مسلمانان را تا کیپ کموان مانع نبودی ؛

در عهد حکومت محمد تغلق اول ، دولت اسلامیة  
 که طبقهٔ مسلمانان در هندوستان اساس آن نهاده بودند ،  
 نخست رو بنقصان و کاستی آورد ؛ و اول طغیان  
 ظفر توان سرکشان و بغادت کیشان ، در صوبجات  
 دکن در سال پنجاه و سیوم بعد از آنکه علاءالدین لوای  
 اسلامیة در دکن برافراشته بود ، بروز نمود ؛ محمد تغلق  
 بتادیب سرکشان گجرات لشکر فرستاده ، ایشان را  
 هزیمت داد ، ولیکن اکثر از ایشان فرار کرده بدیار دکن  
 پناه جو شدند ؛ و این امر سلطان را آنچنان بر آشفته گردانید ،  
 که بحاکم آنجا مثال فرستاد ؛ که همه ایشان را بحضور سلطان  
 بفرستد ، تا سیاست رسانیده شوند ، این حاکم بر حسب  
 فرمان سلطان ، ایشان را حوالهٔ رسول سلطانی نمود ، و چون  
 اند در شتخونی سلطان آگاه بودند ، ایشان در اثنای راه

سر بعضیان نمایان در کشیدند ، و بسوی دکهن باز گشتند ، و بزودی بد انجمنه اسلامی پیوستند ، که از ستمگریهای سلطان از وی بریده بودند ، و نیز بعضی از سرداران هندو بیاریگری ایشان پرداختند ؛ این جماعه سرکش بزودی متصرف دولت آباد گردیدند ، و پس از فراهم آوردن بشکری گشن ، در صدد آن شدند که با افواج بادشاهی مصاف آریند ، و اسماعیل افغان را با لقب بادشاه دکهن ملقب ساختند ، و او شخصی حسن نام را ، ( که در اوائل حال بچاکری گنگو که برهمنی منجم پیشه بود ، می پرداخت ، و بکار دانی حسن و خدمتگزاری ، گام بگام پیاپی سرداری و در حضور سلطان رسیده ، و اکنون در تقریب حالی با جماعه باغیه پیوسته ) ، پیاپی منصب بلند مرفراز گردانید ؛

همینکه محمد تغلق خبر این بغاوت و عصیان می شنود ، بی هیچ گونه درنگ بر سر این فیه عاصیه شکر میکشد ، و چون به دکهن میرسد ، با ایشان در همان مقام صف جنگ می آراید ، که علاء الدین نخست هندوان دکهن را دران مقهور ساخته بود ، چنانچه ایشان را یکسر مغلوب گردانیده ،

بمحاربه دولت آباد پرداخت ، ولیکن خبر بروز بلوای جدید  
 در دهلی ، او را با جبار بران آورد که شکر خود را در انجا  
 وا گذاشته ، خودش بر جناح استیصال به دهلی شتابه ؛  
 اکنون جماعه باغیه بر مر سیه سالاران او ، که سرکردگی افواج  
 در دکن وا گذاشته بود ، حمله آورده ، ایشان را هزیمت  
 میدهند ، و بتعاقب شان تا ساحل فوبله می پردازند ؛  
 درین جنگ و جدال حسن پردل ، مصدر کارهای  
 مردانه گردیده ، سر عزت و امتیاز برافراخت ،  
 و پس از هزیمت افواج سلطانی در بیلدر ، به دولت آباد  
 مراجعت نمود ، چون بر اسماعیل بادشاه نو ، بزودی حالی  
 گردید ، که جمهور خلایق بدل هواخواه حسن اند ، و نسبت  
 بنخودش ویرا دوستر میدارند ، بنا بران بفتوای فرزانی تخت  
 حکومت بروی دامیگنارد ؛ حسن در سال ۱۳۴۷ ع بر تخت  
 سلطنت دکن جلوس نمود ، و بقلب علاء الدین  
 ملقب گردید ، و از جهت مزید مراعات جانب خواجه  
 قدیمش هندی منجم که ویرا پیش ازین بشارت  
 جاه و اقبال داده بود ، و برفعت منزلتش پیش از وقوع آن ،



ویرا خبیر کرده ، لقب بهمنی بران منضاف نمود ، چنانچه این خانواده بدین لقب اختصاص داده می شود ، و در کتب تواریخ بشاهی خانواده بهمنیه خوانده ؛ این بادشاه کلبرگه را دارالملک خود قرار داده ، و در انتظام مهام ملکی کمال درایت و کفایت بکار در آورده ، تمامی ممالک را که افواج اسلامی پیشتر در دکن تسخر کرده بودند ، ضمیمه دولت خانواده بهمنیه گردانید ، و نیز بلاد ستخلص نموده از ملک تلنگان ، منضاف آن ساخت ، و گنگوبهرهمن را بخدست خزینه داری ممتاز نمود ؛ سرحدات اربعه ممالک کلبرگه ، در اواخر عهد علاءالدین بهمنی بدین نمط محدود بود ، جانب شمالیش محدود بود بصوبه هالوه ، که در آن هنگام ضمیمه دولت دهلوویه ساخته شده بود ، و طرف شمال شرقیش ، بکوچک ریاست هندوی کرپوله ، و جانب غربیش ساحل بحر و بندر چول ، و طرف جنوب به ممالک ویجانیگر ، و جانب جنوب شرقی ، ریاست هندوی تلنگانه ؛ حسن پس از حکومت مقبلانه یازده ساله ، در سنه ۳۵۸ اع. بمشخصت

و هفت سالگی ، بمرض تب محرق که از رهگذر فرط  
زحمت کشیش در اصطیاد ، عارض شده بود ،  
درگذشت ؛

پسرش محمد بهمنی ، بجایش برسریر نشست ،  
و در افزودن شان و شوکت دیوان دولتش ، بسیار  
جد و جهد بکار برد ، سکه های دولت اسلامی در عهد او نخست  
در ممالک حکم زده شد ، در یک جانب آن کلمه ' لاله  
و نام خلفای اربعه ' جناب رالت مآب صلعم  
بر می نگاشتند ، و در جانب دیگر ، لقب بادشاه فرمانفرمای  
حال ، و تاریخ سال ؛ درین عهد راجه ' ویجنانگو ' و فرمانفرمای  
تلمگنان ، انتهای فرصت بادشاهی جدید کلمبرگه نموده ، باز  
خواست آن بلاد نمودند ، که بادشاه پیشین از حکومت  
ایشان بجزبر گرفته بود ، محمد بهمنی دوبار بر سر راجه ' تلمگانه  
شکر کشید ، و پسر او را با سیری گرفته زبانش ببرد ،  
و در انبار همیشه فروزان در انداخت ؛ ازین حرکت و دن  
قادت شحون ، آن چنان دلهای سگان آن حدود  
بآتش غضب برافروخت که آن ناهنجار را با کمال رسوائی

از مملکت بدر کردند ، ولیکن از جلاء وطن با جمعیت سنگین  
 سپاه بازگشته ، راجه را با جبار بران آورد که مبالغه خطیر از  
 زر ، بوسے تسلیم نماید ، وقایع کوهی گولکنندہ ، با اراضی  
 متعلقہ آن ، بوسے واگزارد ؛ چنانچہ بزودی عہد و میثاق  
 در میان ایشان بستہ شد ، و راجہ تلنگانہ بدین شرط کہ  
 محکم بہمنی ہر دو ریاست را متحد نماید ، و از حدود تعیین  
 کردہ در آیندہ تجاوز نکند ، یک سریر زرین کہ بگونہ گون  
 جواہر بشش بہا مرصع ساختہ شدہ بود ، بوسے داد ؛ این سریر  
 را بنام تخت فیروزہ می خوانند ، و از ان باز سلاطین  
 بہمنیہ بروز جشن و بارعام بران تخت جلوس می نمودند ،  
 و در عہدائے متوالیہ پسین ، آن قدر جواہر شمین بران  
 افزودہ بودند کہ در ہنگام سنجہ نکبت و بلا ، چون آنرا بشکستند  
 جوہریان اجزائے شمین آن را بہ کمس از چہار کردہ ردیہ  
 تقویم نہ نمودہ بودند ؛ ہنوز سپاہ از زحمت و مشقت  
 جنگ دو سالہ مالک تلنگانہ نیکو نیاسودہ بودند کہ محکم  
 ایشان را بکوچ کردن بر سر راجہ ویجائنگہ مامور میسازد ، و چون  
 محکم در حالت نیم سستی ، نسبت بدین راجہ زبان

بسفاهت و دشنام و اکشاده، از وی خراج خواسته بود،  
 بنا بر آن فرمانده هندو نیز عزم جزم کرده که داغ بدنامی دشنام را  
 بخون فرد شوید، و با آنکه درین زمان فرط ریزش باران،  
 رود کشطنه را در جوش و طغیان داشته، راجه آرا  
 با سپاه خود عبور نموده، مودکل را بمشرفش درآورد،  
 و جمیع ساکنانش را بکشت؛ حکم بشنید خبر این قتل عام،  
 سوگند مغاظ یاد کرد که خواب و طعام بروی حرام است تا  
 آن زمان که یک لک مردم را، ازین کافران نکشد،  
 و ارواح شهیدان مودکل را بدان خشود نگرداند، آغاز  
 این جنگ در سال ۱۳۶۸ ع اتفاق افتاده، حکم، پسر خود را  
 جانشین خود ساخته، به کلمبرگه فرستاد، و بدان نمط، شقیق  
 و تنظیم همات امور ملکی نمود که گوئی موت خودیش نظر  
 داشته بود؛ و اکنون رود تنگبهدره را عبور کرد، ( و این  
 نخستین بار است که افواج اسلامی دکهنیه ازین رود  
 برگزشته بودند ) و جنود هندو را هزیمت داد، و هر کس را  
 که از ایشان یافت، طعمه تیغ بیدریغ ساخت،  
 آخر کار کوشن دای راجه ویجانگر، بسبب سه ماهه

تعاقب افواج اسلامیه در سر تا سر ممالک او، بغایت مضطر گشته، باجبار بران آورده شد که بدار الملک خودش پناه جو دستخس گردد؛ حالاً حمل محاصره اش می‌کوشد، ولیکن چون بعد یکماه محاصره می‌بینند که درین مدت مصدر کاری نشده، و دشمن را از حصن حصین دی ببردن آدردن بغایت دشوار است، قصد مراجعت کرد؛ چون هندوان تخمین نموده بودند که او از پیش ایشان بگریخته است، در پی او سخت رانند، و بادشاه بعد دریافت تعاقب شان، آنچنان گرم تاخت که تا بمقامی شایسته جنگ، بادشمن نیز آهنگ، نرسید، زهار باز پس نگرست، و هیچ جا قصد اقامت نه نمود، ولیکن در همان روز که او بهمانی پیشمرک از غنیمت رسیده، از گونه آسایش و استراحت بهره گرفت، ناگهان سپاه خود را که هنوز مسلح بودند، فرمان داد، تا شباهنگام بر سر معرکه دشمن فروریختند، هندوان که آن شب را در عیش و عشرت سرمی بردند، هنوز از آن خواب غفلت سر برنگرده بودند، که افواج اسلامیه را می‌بینند، که برخیمه گاه شان هجوم آورده اند،

راجه سراسیمه دار از انجا گریخته ، خود را بدارالملککش  
 رسانید ، ده هزار هندو درین کارزار کشته شدند ، و بعد  
 از ان نیز بسیاری از ایشان عرضه هلاک گشتند ، چه  
 بادشاه فرمان داده بود که هر کس را از هندوان هر جا که یابند ،  
 بقتل رسانند ؛ راجه ویجنانگور در آخر مضطر گردیده در یوزه  
 آشتی میکند ، و بادشاه اسلام نهمین شرایط وابسته  
 ننگ و ناموس پیش کرده راجه را ، بقبول تلافی می نماید ،  
 بلکه بعد ازین سفک دما ، دخنریزی خلق خدا ، پشیمان  
 و متاثر گردیده عهد میکند که در آینده خون هیچیک از  
 دشمنانش بعد جنگ ، یا هیچ فردی از افراد نامسلح  
 شان ، زنده ریخته نخواهد شد ؛ محمل پس از آنکه  
 دشمنان خود را این چنین مقهور گردانیده بود ، و پانصد هزار  
 هندو را بمعرض قتل رسانیده ، ( داین کاریست که سیرنویسان  
 اسلامی بدان شادمانی می نمایند ، و فقاع از ان می کشایند ، )  
 هست خود را مصروف نظم و نسق امور دولت می نماید ،  
 و پس از حکومت پهنده ساله ، در سال ۳۷۵ ع ازین  
 دار زوال ، طبل ارتحال ، می کوبد ؛

پس از دے پسرش مجاهد شاه، در سن نوزده سالگی  
 سریر آرای خلافتش گردید، او در میان تمامی بادشاهان  
 این خانواده بزمید شوکت و چاه ملوکانه امتیاز داشت، و در  
 دلیری و شجاعت هیچکس را از ایشان بر مزیتسی نبود،  
 هنوز بر جلوس سریر حکومتش زمانی دراز نگذشته که او از راجه  
 و بیجانگو درخواست تسلیم نمودن راچود، و مود کل،  
 و دیگر بلاد که میان دو آب، کشطنه، و تنگبهدو، واقع اند،  
 و از دیر باز سرمایه نزاع و پر خاش در میان ریاست هسود  
 و حکومت اسلامی بوده، نمود، ولیکن بسبب رد شدن  
 این درخواست، حرب پیا بر خاست، اکنون مجاهد شاه  
 بر سه و بیجانگو لشکر میکشد، و راجه بنودی راه فراری پیماید،  
 و تا شش ماه افواج اسلامی به تعاقبش در سه تا سرماک  
 کورناطک، می پردازند، در آخر راجه بدار الملک خود بازگشت،  
 و اسلامیان بمحاصره آن مشغول شدند، اگرچه اطراف  
 آن بتصرف شان درآمد، ولیکن از استخلاص حصار استوار،  
 با همه تگاپوی بسیار، فروماندند، هسودان در آخر بدرآمده،  
 در برابر دشمن صف آراستند، و پس از کشتش و کوشش بسیار

که از طرفین بعمل آمد ، مجاهد شاه فیروز گشت ؛ اکنون  
 او راجه را منقاد خود ساخته ، بمملکت خویش باز میگردد ،  
 و در راه بردست عمویش که او را مجاهد شاه بسبب  
 داگذاشتنش مقام تعیین کرده را ، در مصاف جنگ  
 گذشته ، تشیع دسرنش کرده بود ، کشته می شود ؛  
 عهد حکومت این بادشاه همین چار سال بود و بس ؛ مزید  
 جلادت و پردلی این شاهزاده نوجوان را ، از اینجا قیاس  
 توان کرد که اگر چه ریاست حریفش راجه ویجانیگر  
 در آن زمان از کناره شرقی تا ساحل غربی میکشید ، و فرمانفرمایان  
 ملیبار ، و سیلان ، از خراج گزارانش شمرده می شدند ،  
 و حوزه حکومت آن شاهزاده ، نسبت باین ، خیلی کوتاه بود ،  
 با این همه در صف رزم او را شکست فاش داد ،  
 و تهاشم مطیع و منقاد خود ساخت ؛

داودخان کشته این بادشاه جوان ، بر تخت  
 نشست ، مگر در کمتر از چهل روز با شارت خواهر  
 مجاهد شاه که بر حقیقت خلافت محمود ، پسر باقی  
 مانده بانی حکومت این خانواده ، اصرار می داشت ،



کشته شد، بنا بران محمود در سال ۱۳۷۸ ع بر تخت  
جلوس نمود، و او در پروردن آشتی همان قدر کوشید  
که اسلافش در برپا کردن جنگ؛ در عهد حکومتش  
همین یکبار هنگامه برخاسته بود و بس، او در تربیت  
و حمایت دانشمندان و هنروران کوشیده، و فرمانبرانش  
او را ارسطوئی ثانی خواندند، روداد نیکو یاد داشتندی  
که بر سخن شناسی و هنر پرورش گونه دلالت میدارد،  
این است که او خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة والرضوان  
را از بلاد پارس با کمال ملاحظت خوانده بود، تا بشرف  
اقامتش کشور او را زینت بخشد، چنانچه خواجه موصوف  
دعوت او را اجابت نموده، بعزیمت هندوستان در  
کشتی نشست، ولیکن ببر خاستن باد مخالف، خواجه  
فسخ آن عزیمت نموده از کشتی فرود آمد، و ازینگونه  
جرات بر اخطار در یاد آورنده احترام نمود، و باعتذار شاعرانه  
از بادشاه استعفا خواست، که

## بیت

نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر؛  
نسیم خاک مصلاً و آب رکنا باد؛

بادشاه عذر او را پذیرفت، و هزار دینار بر سبیل پیشکش  
بخواجه فرستاد؛ بادشاه پس از حکومت نوزده سال،  
در سنه ۱۳۹۷ ع رحلت نمود، و پس از وی دو تا  
پسرش یک پس دیگر بر سریر خلافتش نشستند،  
و درون ششماه همه شان درگذشتند؛ فیروزشاه پسر  
داؤد مقتول، اکنون بر تخت نشست، عهد حکومت او،  
و آن برادرش، که تاسی و هفت سال کشید،  
شگفته ترین عهد های دولت خانواده بهمنیه است؛

---

\* آورده اند که چون خواجه علیه الرحمة بعزیمت سفردکن برکشتی نشست، ناگاه دریا بشورش  
آمد، و خواجه ازین سفر بیکبار متنفر شده به بهانه تودیع بعضی از یاران ازکشتی محمود شاهی  
پیرون آمد، و بساحل رسیده این غزل فرستاد،

### بیت

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد \* بمی بفروش دل ما کزین بهر نمی ارزد  
الی اخره — چنانچه درین غزل ازبیم سفردریا بدینگونه حکایت می فرماید،

### بیت

بسی آسان نمود اول غم دریا بپوی زر \* غلط کردم که یک موجش بصد من زرنمی ارزد،

— المصحح

بیست چهار جنگ فیروزشاه را اتفاق افتاده ، و حوزه مملکتش را نیکو فراخی روداده ؛ تمامی همیش مانده اسلاف و اخلاف او مصروف تسخیر و بیجانگور بوده ، و بارها برو حمایه برده ، و فیروز شده ، و سرتاسر بلاد کوناٹک را باتش سوخته ، و بآب تیغ شسته ، و نخوت راجه و بیجانگور را آنچنان بر شکسته ، که در آخر او بدان سر فرد آورده که دختر خود را بزنی پادشاه بسپرد ، و قریب یک کرو ریاصد لک روپیہ ، بر سبیل خراج بوی دهد ، ولیکن با این همه هیچگاه فیروزشاه را آن دسترس نبوده که شهر و قلعه و بیجانگور ستخلص کند ؟

در عهد فیروزشاه ، امپورتیمور بتاخت هندوستان پرداخته ، دہلی را متصرف گردید ، فیروز رسولی باہدایاے گرانمایہ پیش او فرستاده در یوزہ آن نمود ، کہ او را از جمایہ خراج گزارانش بر شمارد ؛ امپورتیمور حکومت مالوہ و گجرات ، بروے ارزانی داشت ، ولیکن کتب تواریخ بتصریح دانمی نمایند ، کہ این عطیمور درخواست فیروزشاه مستغرق شدہ ، یا امپورتیمور خودش بدو بخشیدہ ؛ حاکمان

این دو صوبه که بتجدید دعوی استقلال نموده بودند، از جاه طلبی و آرزوی پیروزی که از بخشش امپراتیمور منکشف شده، ترسناک گردیدند، و بنابراین ایشان بامید مدافعه، باراجه کویوله، و ویجانیگو که شمالی و جنوبی ریاست مجادر حکومت فیروز است، عهد یگانگی و هواخواهی بستند، مگر در آخر اگرچه آن دو حاکم سلیمانان، بنفوقای فرزانی از حمله بردن بر سر فیروز احتراز کردند، ولیکن راجه ویجانیگو از سرنو در برابر او مصاف آرا گردید، و هزیمت خورد، و بسبب بران آورده شد که آشتی را بشن غالی باز خرد؛

فیروز در افزایش دانش و هنر نیکو میکوشید، و رصدگاهی از بهر باز جست خصوصیات اجرام سماوی بر آورده بود، و هر سال چندین جهاز از بندر گوه، و چول، روانه میکرد، تا طرائف و نفایس ممالک مختلف بیارند، و دانشمندان را بممکنتش دعوت نمایند؛ او نصاب زنان را بدرجه اقصا رسانیده، و شبستان خود را بنازینان پری پیکر که در فنون دلبری طاق، و در شعرینش شمائل شهره آفاق بودند، از سیزده صنف مختلف مردم، رشک پرستان ساخته،

و شگفت تر اینکه میگویند که او با هر یک از ایشان  
 بزبان خاص شان مکالمه میکرد ، و نیز بر خود التزام نموده بود  
 که هشت ورق قرآن مجید در هر چارم روز کتابت کند ،  
 ولیکن در اواخر عهد خود باراجه و بیجانگی بدانگونه جنگ  
 و پرخاش که از غایت متمکیشی و ناهنجاری او بار  
 میزد ، اشتغال نموده ؛ درین نوبت جماعهٔ هندو ویرا  
 یکسر هزیمت دادند ، و جم غفیر را از افواج اسلامیہ کشته ،  
 از ردس شان در میدان جنگ چو تره برآوردند ؛ نیز  
 ایشان چندین شهرهای اسلامیہ را متصرف شدند ، و مساجد را  
 با خاک برابر ساختند ، و چنان می نمودند که در بند آتند که درین زمان  
 یکباره دیون واجب الادای انتقام سالها سال را ، بر طبقهٔ  
 اسلامیہ میگو و اگزارند ، این اسباب شتمند و ناکامی ، دل  
 فیروز شاه را که در اواخر مراحل زندگانی رسیده بود ، تنگ  
 بیفشرد ؛ و در آخر خواست تا پسر خود حسن را پیش از  
 مرگش بر تخت شاهی متمکن گرداند ، و بناچار با برادرش  
 که سنگ راه این ارادت بود ، جنگید ، و چون در انجام  
 آن دید که تمامی ارکان و اعیان دولت ، در هواخواهی برادرش

همدستان شده اند ، تخت و تاج بوی تسلیم نمود ،  
 و بعد ازان در عرض ده روز ، ازین ایرمانسرا رحلت کرد ؛  
 احمد شاه ملقب به ولی ، ( زیرا که می پندارند که یکبار  
 در خشکسالی ، بدعای وی فتح الباب صورت گرفته بود )  
 بر سریر خلافت برادرش فیروز شاه ، در سال ۱۲۲۲ ع  
 می نشیند ، و همت بر آراستن اسباب جنگ  
 بر می گمارد ، تا آن داغ بدنامی را که در آذر عهده برادرش ،  
 بر رخساره دولت بهمنیه نشسته بود ، بآب تیغ  
 فرو شوید ؛ چنانچه او با شکرے گران بر ممالک دیورای  
 فرمانفرمای و بیجانگر ، که درین مهم از راجه تلنگان از بهر  
 مدافعه این دشمن عامه همد ، استمداد نموده بود ، تاخت  
 می آرد ، اگرچه راجه تلنگان درین باره در آغاز کار همدستان  
 اوشده بود ، ولیکن هنگام کارزار ویرا دا گذاشت ، و پس از آنکه  
 تا چهل روز هر دو شکر مسلمانان و هندو ، در نظر یکدیگر  
 بر دو ساحل متقابل تنگبهاره مانده بودند ، احمد شاه از رود  
 برگزیده ، بر شکر دیورای فردرخت ، و آرا یکسر  
 شکست ، و آنگاه بتعاقب گریختگان نیکو پرداخته ،

در نهب و غارت آن کشور هیچگونه از محنت یاد ندارد،  
 و زهار بر عهد و پیمان پیشین در بارهٔ لوک آرا،  
 التفات ناکرده، بدون تمیز، زنان و کودکان همه شان را  
 حواله تیغ میدریغ نمود، و بادل شاد، داد دوی داد، و درین  
 خوزیر عام، هرگاه عدد کشتگان به بیست هزار رسیدی،  
 تا سه روز اقامت کردی، و جشنی عظیم را بنیاد نهادی؛  
 پس از افنا و تخریب آن مملکت، بحاصره دارالملک  
 اشتغال نمود، در آخر راجه پیغام آشتی پیش کرد، و احمد شاه  
 بشرط ادا کردن راجه تمامی خراج باقی چند ساله، آنرا پذیرفت،  
 اکنون احمد شاه سپاه بر سر راجه تلنگان میکشد، تا جزای  
 این جریمه که او با افواج ویجانش پیوسته بود، در کنارش نهد؛ حالا  
 وارنگول دارالملک تلنگان، ستخاص می شود، و تمامی غزاین  
 که از سالیان دراز در آن فراهم ساخته شده بود، بتصرف احمد  
 در می آید، از آن پس بمالک شمالی تاخت آورد، و در آنجا کان  
 زریافت، و معابد هندو آنجا با خاک برابر ساخته؛ بجای آن مساجد  
 بنا کرد؛ در انشای همین غزیمتش بود که او بتعمیر یا ترسیم قلعه  
 گاول پرداخته که پس از آن دارالملک بوار قرار داده شد؛

هنگام بازگشت او ازین عزیزست ، چون سودا اعظم  
 بیلدر گذارش افتاد ، آن قدر دل داده خوبی وضع آن شهر  
 گردید که در جای این شهر قدیم هندوان که قلعه آن از کوه  
 کادیده اند ، و یکی از عظیم کارهای مردم ساخت در ممالک  
 دکن است ، مدینه جدید احمد آباد بنیاد نهاد ؛ عمارت این  
 مدینه جدید ، در سال ۱۲۳۲ ع با تمام رسید ، و بعد از آن  
 دارالملک دولت بهمنیه گردانیده شد ، و کلمبرگه  
 و گذاشته و بی نام و نشان ساخته ؛ احمد را با والی  
 مالوه دوبار جنگ اتفاق افتاد ، و هر دو بار در فیروزی پله او  
 گمران بود ، ولیکن در نوبت سیوم ، هنگامیکه قریب بود  
 که آتش جنگ و پیکار باز در التهاب آید ، از جهت  
 میانجیگری بادشاه خانلیس ، نایره آن فرو نشست ،  
 و وثیقه صلح و آشتی در میان فریقین نوشته ، و مهر  
 کرده شد ، بر حسب این عهدنامه ، کریوله در تصرف  
 والی دولت مالوه ماند ، و دیوار در قبضه احمد شاه ، اکنون  
 او سپهسالاران خود را به تسخیر کوکان که خطه ایست  
 تنگ طولانی بر غربی کناره ، در پایه کوستان ، در میان



بنبئی و گوه ، می فرستد ، و ایشان در اول و هلمه فیروز  
 می شوند ؛ ولیکن چون در سرستی و جوش این فیروزی ،  
 مایه را که در آن زمان از آن دولت گجرات بود ،  
 برگرفته بودند ، در جنگ و جدال با افواج فرستاده آن دولت ،  
 همه برده را در باختند ، احمد شاه پس از حکومت دوازده ساله ،  
 در سنه ۱۲۳۵ ع در گذشت ؛

هلاءالدین پسر او بخلافش بر تخت نشست ،  
 و بر طبق دستور ستم آباءش ، نخست بر راجه ویجانیگو که  
 خراج پذیرفته پنج ساله نداده بود ، لشکر کشید ، و این  
 عزیزست بفیروزی انجامید ؛ پس از جلوسش بدو سال ،  
 بادشاه خاندان یس ، بدین علت که هلاءالدین مراعات  
 حقوق دخترش که او را بزنیش داده بود ، نکرده ، ندای  
 عرب و قتال در داد ، و دای گجرات را درین یورش  
 هندستان خود ساخت ؛ بادشاه بهمنی ، درین مهم افواج  
 خود را بقیادت ملک التجار واسپرده ، ولیکن این  
 سپهسالار مغول نژاد ، از سرکردگی کهنیان ، و حبشیان ،

سرباز زد و گفت ، که هزیمت کوکان که عنقریب  
 رخ نموده ، از بددی و ناکسی ایشان بوده ؛ بنابراین  
 با جماعتی قلیل از مردمان ایران ، بمقابله دشمن بشتافت ،  
 و بجلادت مردانه ، و قیادت سپهسالارانه ، ایشان را  
 منهرم گردانید ، و شهر نامدار بیهان پور را برگرفت ، و در  
 مشکوهای شاننه آتش زده از پا در آورد ، و اساس و بنیاد  
 آنرا برکند ، و هنگام مراجعتش از ان تسخیر و تدبیر ،  
 بادشاه فرومانده خودش که باستقبال وی رفته بود ،  
 نهمین او را به عظیم سرمایۀ عزت و افتخار ممتاز ساخت ،  
 بلکه نیز فرمان داد که ازین پس زمام سرگردگی دکن ،  
 بدست کفایت جماعۀ مغولیه سپرده شود ، و این دستور  
 بنیاد شدیدیکنه و عناد ، در میان فریقین مغولیه و دکنیه نهاد ؛  
 و در حدود این زمانه ، دیودای فرمانفرمای ویجانیگر ، از اعیان  
 دولت خود انجمنی منعقد ساخته ، از ایشان پرسید  
 که با همه نزدنی دولت ویجانیگر در وسعت مملکت ،  
 و فراوانی نعمت ، و کثرت رعیت ، نسبت  
 بدولت کلبوگه ، سبب چیست که دالیان آن ،

خارج گزار ادلیای این، می باشند؛ بعضی از ایشان این امر خلاف قیاس را، بر تقدیر آسمانی نسبت کردند که در کذب دینی ایشان، پیشینیان چنین نوشته اند، و دیگران گفتند که افواج اسلامیه، از جهت اسپان جیاد، نجیب نهاد تازی و عراقی، و کمانداران قدر انداز، بر جنود مینود مظفر میگرددند، بمحرد شنیدن این حرف راجه و بیجانگی بنگاه داشتین کمانکشان ماهر از فرقه اسلامیه، فرمان داد، و گفت تا سجدی در دارالملک خودش بر آورند، و نیز از بهر مزید توثیق عهد و پیمان و ارتفاع خلش و خلبان از طرفین، بکار گزارانش فرمود که هنگام حاضر شدن ایشان، نسخه از قرآن مجید پیش او بدهند، اکنون او از ایشان این عهد میگیرد که مادامیکه او وظائف خواجگی را چنانچه شاید واگزارد، ایشان را باید که بر ادای حقوق چاکری، وفادارانه چست و چابک باشند، و برین عهد و پیمان، قرآن شریف که دین و ایمان شانست، در میان است، چنانچه راجه دو هزار مسلمان، و شصت هزار هندو کماندار، در لشکر خود نگاه داشت، و حالا بنودی عزیمت آن میکند، که

با هلاءالدین زور آزمائی بعمل آورد ، در عرض دو ماهه سه  
 ناینگ در میان آمد ، و در آن هر سه ، پله پیکار فریقین  
 در حالت توازن ماند ، ولیکن چون دوسر دار از فرقه اسلامیه ،  
 و دوست طبقه هندو اسپرگشتند ، هلاءالدین سوگند یاد کرد ،  
 که اگر بجان ایشان آسیبی از هندوان رسد ، همانا او  
 بازای یکیک از ایشان ، یک لک هندو را خواهد کشت ،  
 میگویند که این تهدید ، فرمانده هندوان را بران آورد که تمامی  
 زربقیه چند ساله ادا نمود ، و پیغام آشتی پیش کرد ؛  
 هلاءالدین که بیشتر این فیروزی از اعظم فرزندگان ،  
 و اکابر نیکان هندوستان ، شمرده می شد ، حالا خود را  
 در ملاهی و مناهای یله میگذارد ، و یخز یک یا دو روز در  
 مدت یکسال ، بدیوان عام جلوس نمی نماید ، و دیگر همه  
 ایام دیلمی را بصحبت زنان در عرسا بسر می برد ؛  
 در حدود این زمانه ، او ملک التجار را که پیش ازین  
 به تخیر بوهان پور پرداخته بود ، باستخااص کوکان  
 باجمیت سنگین از افواج روانه میکند ؛ ولیکن در اثنای راه ،  
 بخیانکاری جماعتی ، او خودش را بهره اعظم از جنودش ،

در کمینگاهی کشته میگردد، و آنان که ازان میان جان بردند، بجز چند کس، همه شان بردست دکه‌نریان نوکر بادشاه که باجماعه مغولیه چنانچه بالاگذاشت، کینه میداشتند، کشته شدند، و بقیه اسیف، با هزار جر ثقیل بدارالملک بازگشتند؛ و بربادشاه صورت حال نکبت اشتهال و انمودند، پادشاه فرمان داد تا هر فرد را از انجماعه که مصدر این حادثه خوبار شده بودند، بکشتند؛ اکنون بادشاه قدری از ادراک این روداد عبرت بنیاد، و قدری بمکاتب هدایت اسلوب استاد یا آموزگار پیشین خود که درین روز نابوی رسیده بود، باصلاح رسم و عادت خود پرداخته، متوجه تنظیم مهمات ملکه‌اری گردید؛ در سال ۴۵۴ع باوای عظیم در میان افواج پیادگان خودش برخاست، تا اینکه این فتنه انگیزان او را در شکویش مقید کردند، و آوازه در افکنند که بادشاه مرد، بشنیدن این خبر دروغ، بادشاه صالوه، و بعضی از قریبان خودش، میدان گرفتند، ولیکن شعله این فتنه برافروخته اعادی در آخر فردنشت، و بادشاه در حالت آتشی و اطمینان، پس از حکومت بیست و سه ساله، در سنه ۴۵۷ هجری، وفات یافت،

پسرش همایون (که به همایون شاه ظالم شهرت یافته )  
 بر سریر خلافتش نشست ، و این متمکار مردم آزار ،  
 پس از حکومت سه و نیم ساله ، که جز گوناگون دلازاری ،  
 در آن اثری دیگر نتوان یافت ، بردست چاکران خودش ،  
 چنینکه در حالت مستی بنخود افتاده بود ، کشته شد ، بعد از آن  
 پسر کوچکش نظام شاه ، در سال ۱۳۶۱ ع بر تخت نشست ،  
 و مهمام مملکت بر حسب رای مادرش ، و تدبیر  
 و وزیرش ، که همین و گزین شان محمود گاو ان بود ،  
 کفایت کرده می شد ؛ اگر چه بمساعی جمیله این ادویاے  
 دولت ، مفاسد عهد بادشاه پیشین ، اصلاح پذیرفت ،  
 ولیکن چون بادشاهان جوار ، می شنوند که زمام مهمام این  
 مملکت ، در دست طفلی است ، انتهاز این فرصت  
 نموده ، لشکر آرا میگردند رایان اودیسسه ، بر جناح جسارت  
 کوچیده ، در اندرون پنج کرده ، از دارالملک در آمده ،  
 صف آراستند ، و هزیمت برداشتند ، محمود مالوه  
 نیز مصاف آرا گردید ، و سپاه تلنگان ، و اودیسسه را ،  
 درین غزیمت همدستان خود گردانید ؛ شاهزاده خوردمال

نظام شاه را، درین مهم از دولتمرا بیرون آورده، در میان  
شکرش بر سر تخت بر نشاندند، و پیکار سخت  
بردی کار آمد، و در آن جناحین شکر دولت بهمنیه، اعادی را  
هزیمت دادند، ولیکن در عین ظهور فتح و فیروزی، سکندر و خان  
برادر رضاعی بادشاه، که سرکردگی قلب می پرداخت،  
بیاعثه رشک و حسد و نیت بسپهسالاران  
که بر دست و بازوی شان فیروزی صورت گرفته بود،  
بادشاه و رایت شاهی را، بزودی از میدان جنگ  
بیرون برد، و بدین حرکت ناشایسته، بازی برده در باخت شد،  
محمود پس از آنکه بدین نمط فیروز گشته بود، بر سر شهر  
احمد آباد بیدار شتافته آنرا برگرفت، و بادشاه، با پیروان  
و منتسبان دولت خود، به فیروز آباد انتقال کرد، و بلاد  
حوالی دارالملک، سر تسلیم پیش بادشاه مظفر نهاد،  
درین زمان از آثار شکسته حالی دولت بهمنیه، چنان  
می نمود، که مگر عهد این دولت بانجام رسیده، و طالع  
اقبالش مشرف بافول گردیده، ولیکن درینحال نکبت  
تمثال، بادشاه گجرات، بدستگیری این شاهی خانواده افتاده،

کمر یاری بسته ، شکر بر سر مالوه میکشید ، و بناچار محمود از بهر حمایت ریاستش از دست غنیمت ، مملکت مفتوحه را واگذاشته ، متوجه دارالملک خود میگردد ؛ نظام شاه همین چندگاه پس ازین واقعه زیست ، و در اخیر دوم سال جلوسش مرد ؛

اکنون برادرش محمد شاه ، در عمر نه سالگی بر سریر حکومت در سنه ۱۲۶۳ ع می نشیند ، و بدستور عهد سابق ، زمام نظام امور مملکت ، بردست کفایت مادر او ، و دو تا دوزیر فرزانه اش ، سپرده می شود ، تربیت و تعلیم شاهزاده ، بدان نمط گزیده با اتمام یکی از ان دو وزیر خواجه جهان نام ، صورت گرفت ، که پس از فیوض شاه ، این شاهزاده دانشمند ترین طبقه خود انگاشته می شد ، با این همه چون پنداشت که معلم او در مملکت اقتدار عظیم که شایسته شان او نیست ، پیدا کرده ، این شاهزاده با آنکه سن دوازده سالگی نرسیده بود ، باغوامی مادرش فرمان داد ، تا او را پیشش رویش سرازتن جدا کردند ، مقام عبرت است که این چنین فرمانروایان خرد سال ،



که هنوز ادا نمودن او ای شان ، بر حسب قوانین مضبوطه عقل سلیم نیست ، از مغویان نامنجمان آموخته شوند ، که بر ریختن خون بنی نوع ، خاصه دانش آموز خود ، جارت نمایند ؛ اول فوج کشی این سلطنت ، بر سر کریوله صورت گرفته ، که در جانب شمال مضاف است به صوبه مالوه ؛ اگر چه مقام سطور به تسخیر افواج متغلبه پادشاهی در آمده ، ولیکن جای شکفت است که بواسطت و شناعت دالی مالوه ، دشمن قدیم سلطنت بهمنیه ، واگذاشته شد ؛ بعد اندک زمانه ، محمود گاوآن وزیر اعظم ، بصوب ساحل کوکان فرستاده شده ، جایکه دوبار غزیمت پیشین ، هزیمت یافته بود ، و سرداران آن مملکت ، خاصه حاکم کهلاتا ، حلقه عظیم از جهازات نگاه داشته ، بقطع طریق تجارت جماعه اهل اسلام می پرداختند ؛ محمود گاوآن نهیمن ساحل کوکان را ، بلکه بلاد بالاتر کوستانی آنرا ، تسخر گردانید ، پس بر سر جزیره گوه ، هم از جانب دریا ، و هم از طرف خشکی ، حمله برد ، اگر چه آن جزیره مضاف حکومت ویجانیگر بوده ؛ اد پس از غیبت سه ساله ،

مظفر و منصور بخانه بازگشت ، و از بادشاه باغایت اعزاز ،  
و نهایت اکرام ، شرف امتیاز یافت ، و بتقریبی که بادشاه  
بدیدن او آمده بود ، یک هفته در خانه اش بسر برد ؛

در سال ۱۲۷۱ ع بر حسب درخواست رای اودیسسه ،  
فوجی در سرکردگی حسن بحوری ، بدانصوب روانه نموده شد ،  
و این سپهسالار ، پس از آنکه بامداد هنبسروای ، و بتامبیک او  
بر مملکتش ، پرداخته بود ، کنک اپیلی ، دراج صنت بوجی را ،  
از برای خواجه فرمانفرمای خود ، ستخلص ساخت ؛ او  
بسفارشش وزیر اعظم ، در جلدی خدمتش بفرماندهی ملک  
تلنگان ، سرفراز گردید ، و همچنین حکومت برادر ، بکف  
کفایت حماد الملک واسپرده شد ، و یوسف الدین خان ،  
سر خوانده محمود گاوآن ، بصوبه داری دولت آباد که  
از نامدارترین صوبه های این دولت است ، ممتاز گشت ؛  
یوسف خان در نیکو و پرداختن این خدمت مفوضه ، آنچنان  
درایت و کفایت و خیر خواهی را کار بست ، که مورد  
عنایات خاص بادشاه گردید ، و بعد ازین تمامی مهام مملکت ،  
برای و ردیت منشار که یوسف الدین ، و وزیر اعظم

محمود گاوآن ، منوط بوده ؛ اکنون سرداران دکهن بدیدن  
این جاه و مرتبت ایشان ، بآتش رشک سوختن  
گرفتند ، و در پی استیصال شان شدند ؛  
درین حدود روزگار ، آن ممالک در دست قحط  
و غلای شدید ، فرسوده شد ، و تا دو سال هیچ غله پیدا نگشت ؛  
قاجار آن کاندل اپیلی ، این قحط را فرصت وقت  
شمرده حاکم خود را کشتند ، و قلعه را تسلیم بهیم رای  
نمودند ، و بهیم رای براجہ اودیسہ پیغام فرستاد که چون  
دکهن در مصیبت قحط و غلامتلا است ، فرصت  
غنیمت شمرده تلنگان را از دست تصرف سلمانان  
انتزاع باید ساخت ، بنابراین براجہ اودیسہ شکری  
سنگین فراهم ساخت ، و حسن بحوی حاکم تلنگان ،  
بزور بران آورده شد ، که ازان بلاد کناره گیرد ؛ بصوابدید  
محمود گاوآن ، بادشاه بنفس نفیس باهندوان مصاف  
جنگ آراست ؛ براجہ اودیسہ باکمال هراس در یوزہ  
آشتی نمود ، بادشاه درخواست ادای اموال  
و نفایس بسیار که از انجمه بیست و پنج زنجیر فیل بود ،

که راجه آنرا بجان عزیز میداشت ، پند پرفت ، بعد از آن  
 بادشاه بحاکمه کاندلاپیلی اشتغال نمود ، و پس از  
 ششماه آنرا مستخاص گردانید ، سپس سه سال در آن  
 مملکت اقامت کرد ، تا از برای آینده نظم و نسق  
 شایسته بکار بندد ؛ پس از تنظیم امور تملنگان ، بر سه  
 راجه نوسنگه رای ، که مملکتش در برابر ساحل بصوب  
 شمالی مسلیپاظم ، میکشد ، شکر کشید ، این راجه چند خطه  
 را از ویجانگر انتزاع نموده بود ، و در مرحدات حکومت  
 دولت بهمنیه ، اکثر مصدر شورش و فساد میگروید ؛ در زمان  
 اشتغال بادشاه بدین مهمات گوشگزار او میگردد ،  
 که در حدود ملزاس معبدیست قدیم خیلی بزرگ بنام  
 معبد کان چیپورام ، که دیوار و بامش بصفایح زرین پوشیده شده اند ،  
 او بمجد شنیدن این خبر ، بزودی هر چه تمامتر ، با جمعیت  
 شش هزار گنزیده سوارانش ، متوجه آن می شود ، ولیکن  
 درین عزیمت ، بدان عجلت و شتاب شتافت ،  
 که همه سوارانش با وی از تنگ فرو مانده ، و بجز چهل  
 کس با او آنجا نرسیدند ، او با این جمعیت قلیل بر سر آن

حمله آورد، و چون بقیه سوارانش بزودی بادی پیوستند،  
 درین مهم فیروزگشت، و معبد را بتصرف درآورده، از همه  
 زردسیم آنرا پاک پرداخت، و برهنه ساخت؛  
 از پس این یورش، میتوان گفت که جاه و جلال دولت  
 خانواده بهمنیه، از ترقی باز ایستاد؛ درین عهد حوزه حکومت  
 این دولت بسرحده کمال رسیده بود، و از غربی ساحل دریا  
 تا بشرقی کشیده، و از مسلیپاطم تا کوکان رسیده؛  
 برخوانندگان این جریده، هویدا شده باشد، که این وسعت عظیم  
 و فسحت جسیم که دولت بهمنیه بدان اختصاص یافته،  
 سبب آن عقل و دانش بادشاه آن قدر نبود که  
 کفایت و درایت وزیر اعظم او محمود گاوآن، که یکی از  
 اعظم عهد خودش و هم عهدهای دیگر بوده است؛ و بارای  
 اصابت آرایش نیکو دریافته بود که ممالک وسیع الفضای  
 خواجه کار فرمایش، مقتضی انتظام نو، و نظم و نسق جدید است،  
 بنابراین او تمامی ممالک را که سابق برین ایام در چار صوبه  
 منقسم بودند، و هر یکی بصوبه داری و اسپرده، در هشت  
 بهره گرانمایه منقسم گردانید، و بدین نمط گزیده، قوت

و اقتدار صوبه داران کوتاه ساخت ، و احتمال بغاوت و عصیان  
 ایشان را نیکو گاست ، و نیز عادت آن ممالک پیشتر  
 بران جاری بود ، که قلاع و اقلعه یکیک صوبه را ، بدست  
 کفایت صوبه دارانش دائمی گذاشتند ، و ایشانرا اختیار  
 آن بود که از طرف خود کوتوالان یا منصبداران را ، از بهر  
 قلعه داری تعیین فرمایند ؛ اکنون این وزیر فرزانه بقوا به  
 فطرت یگانه اش فرمان داد که اختیار و اقتدار هر صوبه دار  
 مقصور باشد ، بر همان قلعه که او در آن سکونت میدارد ،  
 و عزل و نصب قلعه داران دیگر حصون و قلاع ، بدیوان  
 سلطانی وابسته خواهد بود و بس ، او در افزودن شاهره  
 منصبداران و سپاهیان نیز ، همت برگماشت ، ولیکن  
 فرمان داد که هر منصبدار که در قشون یا عدد جمعیت خاص او ،  
 یک سپاهی کم خواهد بود ، تمامی تنخواهش مسترد نموده خواهد شد ؛  
 چون غرض اصلی ازین گونه نظم و نسق ، افزودن اقتدار  
 دولت بهمنیه ، و تقویت دادن نیرومندی و استقلال  
 حکومت دی بوده ، چنانچه صوبه دارانرا از ان رنجش خاطر  
 پدید آمد ، بنابراین باهم متفق گشته قصد آن کردند که وزیر را ،

که بانی مبانی این قانون و آئین است ، از میان بردارند ،  
 ولیکن بزودی برای شان حالی شد که تا یوسف الدین و محمود ،  
 با هم در یک مقام در دیوان خواهند بود ، ز بهار هیچگونه  
 حیل و مکر ایشان در تبه ساختن یکی از آن دو ، وزیر  
 و شیر ، کارگر نخواهد آمد ؛ قضا را در همین اثنا یوسف الدین  
 با فوجی بر سر نوسنگه فرستاده شد ، و جماعه متفقہ غیبت  
 او را غنیمت شمرده ، متصدی کاریکه در سر داشتند  
 گشتند ؛

و د کس ازین جماعه متفقہ ، خود را با آن حبشی که مہر دار  
 وزیر بود ، ہدم و آشنا ساختند ، و یکروز او را با خواہر آن آوردند  
 کہ نسبت بمقدار معہود ، بیشتر شراب خورد ،  
 و مست گردید ، و آنگاہ ویرا در انحالت گفتند ، تا بر کاغذی  
 کہ ایشان در آن زمان پیش او آورده ، اظہار نموده بودند ،  
 کہ این کاغذیست از آن یکی از دوستان ما ، و در دیوان  
 قاضی و مفتی و غیر آن گذشتہ ، و درست پنداشته شدہ است ،  
 او مہر وزیر کہ پیش خود دارد ، زندہ چنانچہ آن مہر بر کاغذی  
 سفید زدہ شد ، و آنگاہ بر آن کاغذ از طرف محمود گواہان ،

بسوی رای او دیسه ، بدین مضمون نامه نوشتند که شما  
 از اطاعت بادشاه سر باز زنید ، و بغادت و رزید ، دمن  
 درین عصیان ، یار و هوادار شما یم ؛ اکنون این خط مزدور  
 بطریق قرار داد ، پیش بادشاه آوردند ، و گفتند ، که این نامه  
 ناگهان در دست قاصد محمود گاوآن یافته شده است ،  
 حسن بحوی یکی از دشمنان جانی محمود گاوآن که نسبت  
 باو سالک طریق احسان و اخلاص بوده ، و خیرهای  
 گوناگون بوی رسانیده ، بیبهانه در آن مقام حاضر گشت ،  
 و آتش کینه پیفروخته ، سببه بادشاه را نیکوشت عمل گردانید ؛  
 بادشاه از ضبط و خویشین داری درگذشته ، بدون  
 استکشاف حقیقت کار ، باحضر وزیر ستوده کردار ،  
 فرمان داد ؛ درین مدت خبر نامه مزدور و آشفتگی بادشاه  
 در انخصوص ، نیکو شهرت گرفته بود ، و هواخوانان و دوستان وزیر  
 پاک نهاد فراهم آمدند ، و بهرگونه یاری و حمایت او آماده گشته ،  
 از دے التماس کردند که او درین زمان نزد بادشاه نرود ،  
 ولیکن محمود از رهگذر کمال وثوق بر بیگناهی و پاکدامنی خود ،  
 تن تنها بحضور بادشاه رفت ، و او از دے خوشونت



از وی پرسید ، چه سیاست را شایسته است آن  
 ناانجار که نسبت بخواجه اش راه غدر و خیانت پوید ،  
 وزیر بنی باکانه جواب داد ، چنین خیانت کار هیچگونه  
 بخشایش را سزاوار نیست ؛ حالا باو شاه نامه فرود  
 بردستش می نهد ، بدیدنش محمود فریاد برآورد که الحق  
 این بزرگ تلبیس و فریب کاریست ، مهرش از آن  
 من است ، ولیکن از نامه هیچ خبر ندارم که کدام کس  
 نوشته است ؛ بادشاه که بجمای مدام وجوشش غیظ ،  
 جنونش دو بالا شده ، به بنده حبشی نژاد که در اینجا حاضر بود ،  
 فرمان داد تا وزیر را بکشد ؛ وزیر بشنیدن این سخن ،  
 بآرایش تمام پیاسخ سرد که کشته شدن همچون  
 من پیر مرد سهل است ، و هیچ خطری ندارد ، ولیکن  
 جای اندیشه این است که این خون ناحق ، سبب  
 بربادی نام بادشاه و تباهی مملکت دے خواهد گردید ؛  
 بادشاه هیچگونه التفات بخاندانش ناکرده ، بلکه تمامست  
 آزارناشنیده ، بمحاکمه رفت ، و حبشی غلام بر سر وزیر که  
 در آن زمان در عمر هفتاد و هشت سالگی بود ، باتیغ برهنه آمد ،

وزیر و بسوی قبله کاه مسظمه کرده بدوزانو بنشست ،  
 شربت شهادت از دم شمشیر چشید ، و چند روز  
 بیشتر از کشته شدنش ، قصیده در مدح بادشاه  
 نشانموده بود ؛

بادشاه پنداشته بود که محمود گاوآن ، در عهد وزارتش  
 قود و جواهر فراوان در خزینہ خود فراهم آورده ، و اکنون باضافہ  
 ن ، خزانه خانہ بادشاهی قرینہ مخزن قارون خواهد گشت ،  
 لیکن فرد اسباب خزانه وزیر ، بروجه نمایان جوئند نهادی  
 را دی او را عیان ساخت ، زیرا که تمامی زر نقد که در خزینہ  
 یافتند ، از مبالغ ده هزار روپیہ بیشتر نبود ؛ و خزینہ دارش  
 سبب تہی بودن خزینہ او را چنین بیان نمود ، کہ تمامی زر  
 راج آن اراضی کہ بادشاه بوزیر مرحوم بخشیده بود ، چون  
 عرض وصول آمدی ، او همان زمان آنرا بر منصبداران  
 مای و چاکران خاصش تقسیم کردی ، و آنچه ازان باقی ماندی ،  
 سبکین و فقرا بنام بادشاه بطریق خیرات دادی ،

---

آورده اند کہ چون غلام حبشی کہ جوهر نام داشت تیغ کشیده بر سر محمود گاوآن آمدہ او رو  
 بلہ بدوزانو بنشست و گفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ ؛ و چون تیغ بگردنش رسید ، گفت  
 حمد للہ علی نعمۃ الشہادۃ ، و جان بجان آفرین سپرد ؛ — المصحح

و آن سرمایه که او با خود از ایران درین کشور آورده بود ،  
و آنرا در کار تجارت واداشته ، از منافع آن هر روز دور دین  
بضروریات مطبخ صرف میکردید ، و باقی آنرا بنام خودش  
بر تهیدستان مستمند ، و محتاجان نرشد ، می بخشید ؛ بستر  
خوابگاهش همواره بوریابوده ، و ظروف طعام و شرابش  
بکاسه های سفالین ؛ اکنون فروغ راستی این سخن  
بر دل بادشاه پرتومی اندازد ، و او را از صحت این امر خبر میدهد  
که او ، فرزانه یگانه ، و ستوده کردار ترین مردم را ، که وزیر  
صایب تدبیر پنج عهد از عهد های متوالیه شایان بهمنیه بوده ،  
از بهر کینه کشی دیگران برباد داده است ؛ القصه بادشاه  
ازین رهگذر در دست غموم وحشت افزا ، و مهموم جانگزا ،  
مبتلا میگردد ، و سوء نتایج گم گشتن آنچنان وزیری از مملکت ،  
ناگهان بزودی نمایان می شود ، چه هنگامیکه بادشاه شکر خود را  
فرمان داد تا بصوب دارالملک بازگردند ، بعضی از  
سپه سالاران نامدارش ، اگر چه همراه بادشاه کوچ کرده بودند ،  
ولیکن فوجهای خاص خود را از شکر بادشاهی بریده ، و جدا ساخته ،  
بادشاه را داغداشتند ، و گفتند که پس از یگانه گشته شدن

آنچنان وزیر اعظم نیکو شیم ، کوچک منصبداران را هیچ مقام اعتماد و ثوق بر باد شاه ننماده ؛ حالا این حرف زبان زد خواص و عوام مملکت گشت ، که انجام عهد حکومت دولت بهمنیه ، پرنزدیک رسیده ، و هر یک صوبه دار در صد آن شد که خود را استقلال گردانده ، القصد در عرصه کمتر از دو از ده ماه ، بعد واقعه نائله وزیر عماد دولت ، که از افتادنش کاخ دولت بهمنیه فرو نشست ، بادشاه رنجور گردید ، و در عین اندوه جانگاہ ، و غایت نالانی ، جان داد ، و اکثر در حالت غشی و مسطوت مرض ، میگفت که محمود گاو ان وجود او را بریده پاره پاره میکند ، او در اوائل سال ۱۲۷۲ ع جان داد ؛

حالا احتیاج بیشتر تفیش نمودن این خانواده ننماده ، شاید هیچگاه سخن هیچیک مرد حق شناس به بیگناهی گشته ، آنچنان راست و درست نیامده باشد که حرف محمود گاو ان ، که در زیر شمشیر سرود ، قتل ناحق من تباه مملکت شما خواهد بود ؛ همانا ناحق کشته شدن این وزیر فرزانه ، باد صرصه بود که چراغ دولت بهمنیه دکه بنیه را

خاموش گردانید؛ محمود شاه پسر بادشاه پلین، بر تخت نشست، و با لقب بادشاه تاسی و هفت سال خوانده شد، تا اینکه در سال ۱۱۸۰ ع وفات یافت، ولیکن اقتدار سلطنت، یکسر ازین خانواده رحلت نموده بود، این بادشاه حسین بصری را، که در خون ناحق وزیر مرحوم، او را دخی تمام بود، شیر اعظم خود قرار داده، ولیکن بعد چندی فرمان داد، تا بر دست عیارانش بکشند، قاسم بریدل توک بر جای وی قیام نمود، چنانچه او و پسرش امیر بریدل، در تمامی امور مملکت مداخلت نموده، متسلط گردیدند، و از بهر خواجه خود بجز نام تهی بادشاه، باقی نگذاشتند، حاکمان صوبجات سراز گریبان استقلال برآوردند، و فرمودند تا خطبه و سکه بنام شان خوانند، و زدند، حکومت احمد آباد، و بیدار، در پنج ریاست مستقل متجزی گشت، چنانچه این ریاستهای پنجگانه، در زیر حکومت اے فرمان دهن خاص خود بوده، تا وقتیکه ظمیر الدین بابز، نخستین بادشاه مغولیه، در دهلی اساس حکومت چغتیبه نهاد؛

اسامی فرمانفرمایان پنجگانه ریاسات بالانوشته

۱ یوسف الدین شاه ، هواخواه و فرزند خوانده یامبتنای محمودگاوآن ، که ریاستی مستقل را در جنوب غربی تاپیس کرده ، بیجاپور را دارالملک خود ساخت ؛ چنانچه آثار عمارتش تا امروز در میان مآثر یادداشتنی هندوستان شمرده می شود ، و بادشاهان این سلسله ، بنام سلاطین عادل شاهیه ممتاز میگردند ؛

۲ نظام احمد ، سردیر حسن بسوی ، که پس از بدگالی او در کشتن محمودگاوآن ، خودش بنرمان محمودشاه ، بردست عیاران کشته شده ، او بشنیدن قتل پدرش ، بصوب احمدنگر که در حدود شمالی غربی واقع است ، مراجعت نمود ، و در آنجا رفته ، لوای بغادت برافراشت ، و بنای ریاستی مستقل نهاد که بنام بادشاهی احمدنگر خوانده می شد ، و این خانواده شاهان ، بلقب نظام شاهی اختصاص می یابد ؛

۳ حمادالملک ، که یکی از کهن سال ترین وزیران دولت بهمنیه بوده ، چون عموم پریشانی و بی انتظامی در امور مملکت ،

شاهده نمود ، در حدود شمالی ، حکومت برادر را که بدو  
مفوض بود ، از آن خود ساخت ، و سر با استقلال  
برافراخت ، و این خانواده بنامش خانواده عمادشاهییه ،  
خوانده شده ، و گوالیار دارالملک این دولت گردیده ؛

۴ قطب قلی ، که بحکومت گول کنده ، در حدود  
جنوب شرقی می پرداخت ؛ انتهائز فرصت نموده ، ریاستی  
استقلال بنام خانواده خودش ، قایم گردانید ، که بخانواده  
قطب شاهیه ، امتیاز داده شده ؛

۵ احمد بربیل ، که بجای پدرش ، بوزارت بادشاه  
می دستگاه بیلور ، می پرداخت ؛ قابوی وقت را از دست  
نداده ، تمامی اقتدار بادشاهی ، بطریق غصب بقبضه خود  
در آورده ، ریاست آن دیار ، بنام خاندان خود گردانید ،  
و همین بهره از مملکت بود ، که بعد از آب رسیده شدن  
دولت بهمنیه ، تا امروز بنام ریاست بهمنیه خوانده می شد ؛  
او در آخر بنام بادشاه احمد آباد بیلور ، اعتراف کرده شد ،  
و خانواده او بعد چندی بنام خانواده جبریل شاهیه شهرت  
گرفت ؛

## باب شانزدهم ،

در ذکر وسایل پرطگیز ، و ترقی چهارانی در  
 فرنگستان یا بلاد بیضان ، و بازگردیدن رئیس  
 به کیپ گُل هُوپ یا راس امید ، و استکشاف امریکه  
 یا گیپان نو ، و آمدن واسکو دیگامه به هندوستان ،  
 و فرود آمدنش در کالیکٹ ، بر ساحل غربی ملیبار ،  
 و وصول کبرآل ، و ایلینا ، و آلبوکرک و تاسیس  
 آلبوکرک حکومت پرطگیز را ، در مشرق ، و بشواری  
 معزول گردانیده شدنش ، و مردنش در گوه ؛

هنگامیکه حکومت نخستین اسلامی ، که در ممالک دکن  
 برپا ساخته شده بود ، این چنین به تحلیل یا برباد رفت ،  
 جماعتی جدید از الوالعزمان ، در جنوبی ساحل هندوستان ،  
 نزول کردند ، و حکومت و تجارت این ملک را ، در کالبد  
 وضع نو و آئین جدید ریختند ، و بدین عبارت اشارت  
 میکنیم بفرارسیدن جماعهٔ پرطگیزی ، که در عهد محمد شاه  
 بهمنی ، در هندوستان ظهور نمودند ، مادامیکه اسکندر لودی ،



سریر آرای دولت دهلی بود؛ تاخت فرقه سیحیه در هندوستان، از پوطگینز آغازیده، و گویا قضای آسمانی بران رفته بود، که سیحیان پس از انقضای دوصد سال کمره بیش، ممالک هندوستان از مسلمانان و استاند، همچنانکه ایشان از هندوان پیشتر برگرفته بودند؛ پیشتر که این روداد دلدادگی افزایش دادن دانش و کمال در بلاد بیضان عموماً، و شیفنگی ترقی بخشیدن هنر چهار رانی و اعتماد بران خصوصاً، تمامی اصناف مردم سواحل نشین آنرا، مولع آن ساخته، و فعل شان در آتش انداخته بود، که از راه دریا بصوب هندوستان راهی پیدا سازند؛ دران جزو زمان، از اقوام بلاد بیضان، قوم وینطیان که تجارت پیشه و خیالی صاعب مال بودند؛ بوسیله عموم تجارت که عمده آن، تجارت بامتنه ممالک شرقی بوده، خود را با اعلی درجه غنا و اقتدار رسانیده، و جماعه پوطگینزیه، درین عهد بر سیاحت دریا، بسیار بی باک و چالاک بودند، و در همین نزدیکی ایشان تا چندین بهره سواحل اذویقیه چهار رانده، بر استکشاف نمودن خط جدید نیکو شعف داشتند؛

در سال ۱۴۸۶ ع جان بادشاه پرتگال ، هست بران  
گماشته بود که گرداگرد براعظم افروقیه را ، کارگزاران  
بحریش تا توان پردهش نمایند ، چنانچه بورتوالمیو دئیس را  
که مردی دلیر بود ، و در شیوه ملاحظت نیکو و قوف داشت ،  
بالقعه جهازات ، بران عزیمت نامزد می فرماید ، او در برابر  
سواحل غربی جهاز رانده ، در حدود ساحل گپینی رسید ،  
و در آنجا بادیو بادی دوچار خورد که تا سیزده روز بر سبیل  
استمرار وزید ، درین مدت هیچ خبرش نشد که طوفان  
بادش کجا رانده ، و آنگاه تا ساحل را باز دستیاب سازد ،  
جهازات خود را از آنجا که بود ، بصوب شرقی متوجه ساخت ،  
ولیکن پس از راندن چند روز ، او همین بیط نامحدود آب ،  
پیش روی خود دید و بس ؛ همانا او بر سر کیپ گنگل هوب  
یا واس امیل ، درین سیاحت دوبار رسیده ، ولیکن هیچ  
ندانسته بود ، چون آثار خشکی ، بجانب شرقی بنظرش  
در نمی آید ، او عنان جهاز بسوی شمال میگردداند ، و در آخر  
بنظرش ساحل میرسد ، که بر جانب شرقی واس امیل  
واقع است ، اکنون چون نشان خشکی یافت ، در بند آن شد

که پیشتر رفته ، حدود شرقی آنرا دریافت نماید ، ولیکن چون درین اثنا ، لندش و ناخستودی رفیقان بدش ، بدرجهٔ اعلا رسیده بود ، بنا بران از بهر تسکین آشوب بغادت و سرکشی نمایان شان ، او مجبوراً عطف زمام مراکب بصوب وطن می فرماید ، و در همین اثنا که او عنان مراکب را بسوی مغرب برتافته بود ، باکیپ نامدار گتّه‌هوپ که حالا بنام راس امیل شهرت گرفته ، و از مدت مدید ، پیشینان در عالم خیال سودای آن پختند ، و حالا اول بار در نظر پژوهندگان بلاد بیضیان درآمده دو چار می شود ؛ از رهگذر مبتلا شدن دثیس بطوفان دیوباد ، در حدود این راس ، او آنرا ادلا بنام کیپِ اسطارم ، یا راس دیوباد ، خوانده بود ، و چون در پرتگال باز آمد ، بادشاه آن ، بغیروزی سیاهش آنچنان دل شاد گردید ، که آنرا بنام کیپِ گتّه‌هوپ یا راس امیل ، اختصاص داد که تا امروز دیرا بدان نام می خوانند ؛

هنوز برین سیاحت که دثیس گرد کیپت بعمل آورده ، زمانی دراز نگذشته بود که کرسطوفور کلتپش باشندهٔ چیئوه ، بدین تصور که زمین گرد اندام است ، و آب بر محیط ،

امید بست که براندن چهار بجانب مغرب ربع سکون، البته بممالک هند که در حدود شرق آن واقع است، خواهد رسید، بنابراین چهار ات خود را، در محیط غربی بی باکانه سرداد، و پس از طی کردن مسافت طویل از ساحل محیط غربی، بر اعظم امریکه را استکشاف نمود، که ازان باز بنام گیپهان غربی، یا ارض جدید خوانده می شود، پس از رجوع اذین سفر نامدار، و شیوع نوادر اخبار آن، تمامت بلاد بیضان از شگفت فرو ماند، و بادشاه پرتگال را، که از جهت عدم مراعات این نوقی یا ملّاح فرزانه، که در ادائنل حال از داسنماد تجهیز این سفر نموده بود، و ادسختن او را هیچ محال ننهاده، از امدادش سرباز زده، کمتر پشیمان نشده، که ممالک ارض جدید را بدان اهمال از دست داده، ولیکن هیچگونه انقباض و بیدلی را بخاطر راه نداده، خواست تا این مملکت زیان کرده غربی را، بیاز یافت دیار شرقی که دئییس بدان پی برده بود، تلافی کند، و برگرد گشتن سمت جنوبی کپیپ، و راندن چهار بصوب مشرق، بدیار هندوستان راهی پیدانماید، الحق همین امید دریافتن

هندوستان از راه دریا بود ، که در آن روزگار کافه  
 جاه طلبان بلاد بیضان را بتنگ و پودر آورده ، و در شغل  
 شاغل و اداشنه ، و در اثنای بازجست هندوستان ،  
 سیاحت پیشگان بلاد بیضان ، به دنیای جدید امریکه  
 رسیدند ، اگرچه جان فرمانده پرتگال ، در همان زمان که  
 تجمییز مراکب و اعداد اسباب این سفر گرامی نموده  
 می شد ، جان داد ، ولیکن عمر آده او یمانوئل که بجایش  
 بر سر حکومت پرتگال نشست ، با برابرانه گرمجوشی ،  
 و دلح هم آرائی ، سنگار گرانمایه از برای بازجست  
 سبیل ممالک هندوستان ، روانه گردانید ، اگرچه این  
 مراکب بحری ، باهتمام و کار فرمائی قتییس ساخته شده بودند ،  
 ولیکن ویرا از سه کردگی آن محروم نموده واسکو دی گامه  
 را که در فن ملاحه در آن روزگار خیلی نامدار بوده ،  
 بسر کردگی آن سنگاور نامزد کردند ، در آن زمان که حلقه  
 جهازات آماده روانگی بود ، جمهور خلائق لیزبان بمشاهده  
 این تماشا که در آن عهد ، پرشگرفت و نادر بوده ، هجوم  
 آوردند ، و سپاهیان و کشتیبانان ، بواگزاردن گوناگون

رسوم دینیہ ، ( بمثابہ کاینکہ غزیمت سفردور و دراز  
 کرده باشند کہ ازان امید بازگشت کمتر است ) باکمال سوز  
 و گداز پرداختند ؛ ہشتم جولائی سال ۱۲۹۷ ع گامہ از بندر  
 لنڈیان ، با سہ جہاز روانہ شد ، دپس از انقضای چہار ماہ  
 کسری بیش ، مجدد کیپ رسید ، و بباد مراد و موافق  
 کہ یکسر مخالف آن دیوباد بود ، کہ او بیاعثہ روایت  
 سفر گذشتہ دئییس ، تخیل آن داشت ، گرد حدود جنوبی  
 آن گردیدہ ، بزودی در بندر ملندہ ، بر شقی ساحل افویقیہ  
 یا بلاد سودان ، لنگر انداخت ، جائیکہ ادیاکمال مہربانی  
 و گہرجوشی ، دوستانہ پذیرفتہ شد ، و ہنگام روانگی ، جہاز رانی را  
 ہمراہ او کردند ، تا او را بدیار ہند قیادت نماید ؛ او بیست  
 و دوم می سال ۱۲۹۸ ع پس از انقضای دہ ماہ و دو روز  
 از آغاز روانگی از لنڈیان ، بر غربی کنارہ ملیبار ، در برابر شہر  
 کالیکت لنگر انداخت ، و این شہر بر ساحل غربی دریای ہند  
 واقع است ، دپس پشت اد میدانی است سیر حاصل ،  
 و گرداگرد آن بر مسافت قلیل ، سلسلہ از کوہستان  
 بلند واقع ؛ کالیکت دران زمان شہر تجارت عامہ بود ،

در زیر حکومت راجه مستقل، پرسمت حد جنوبی آن  
 ممالک که فتوحات اسلامی به تسخیر آن پرداخته بود؛  
 فرمانده آنرا بنام ذاصورین می خوانند، و این نامی است که  
 درست لفظ مرادف آن پیدا ساختن، کمتر دشوار نیست،  
 مگر آنکه گویند که آن نام بالفظ سمندرگونه قرابتی دارد؛  
 طرفدار آن ناحیه، بمشاهده این نوواردان که بامردمان آن دیار  
 و آن طوائف امم که در آن آمد و شد میکردند، در هیچ چیز  
 از صورت و پوشش و سلاح، و اطوار زندگانی، مشابهت  
 نداشتند، و از راه نامعلوم ناگهان رسیده بودند، خیلی  
 استعجاب نموده، اولاً با کمال رفق و مدارایش آمده،  
 بدل بپذیرفتاری ایشان کوشید، و هرگونه توجه به تمشیست  
 کارهای شان که مطمیح نظر داشتند، همست برگماشت؛ دران  
 جزو زمان، موران، با طبقه اسلامی مصروف و عوب، بتجارت  
 دریائی آن سواحل می پرداختند، و ایشان بسیار اقتدار  
 در تمامی بنادر شرقی هندوستان میداشتند؛ اینان ورود این  
 جماعه را، رخنه گر کار سوداگری، بادیست انداز تجارت خود  
 انگاشته، در آتش رشک سوختن گرفتند، و غم جزم کردند،

که منصوبه بپیش نهاد خاطر ایشان را هرچونکه باشد، برهم زنند،  
 بنا بران از بهر اتمام این غریبت، برسبیل توزیع در میان خود  
 مبالغی خطیر فراهم ساختند؛ و به پیش کردن این مبالغ برسبیل  
 پاره یارشوت وزیر فرودمای آن مملکت را بران آوردند  
 که درین غرض همدستان دیاریگرایشان کردند، و در دل  
 خواجهاش بتأطف جا کرده، بروی چنان حالی سازد که  
 که این جماعه نودارد، چنانکه خود را داعی نمایند، نیستند،  
 بلکه رهزنان دریائی اند، که از کشور خودشان گریخته، بتاراج  
 سواحل بلاد سودان پرداخته اند، و از انجا بدان خیال فاسد  
 که در سر دارند، رخت بدین دیار کشیده اند؛ القصد  
 بدین نمط، بادشاه آنجا نسبت به پرتوگیزان بددل  
 ساخته شد، و هودان فرمان داده شدند که با ایشان به ورستی  
 و خشونت سلوک کرده، از مالکشان برانند؛ ولیکن  
 آن قدر جور و جفا که بر سر ایشان رفت، بادشاه همین  
 بجزوی ازان خبر داشت و بس؛ مادامیکه گامه بهار کردن  
 جهاز با سباب تجارتی نمی پرداخت؛ و سردار نامی ادرا،  
 که دران زمان برکناره بودند، برگرفتند، و او برسبیل انتقام



یا معاوضه، شش کس را از مردم معتبر آن شهر که بتقریبی  
 بر چهاراد آمده بودند، بگرفت، و از او دادن شان ابا کرد  
 بجز آنکه ادلا ایشان آن دوسردار را پیش بنرستند؛  
 چون گامه از باد شاه درین خصوص و ایستادی می بیند،  
 بفور لنگر برداشته، با کان گرفتار ازان بندر روانه میگردد،  
 اکنون چندین کشتی را مشاهده می نماید که ازان بندر بسوی  
 دے بشتاب رانده می شوند، و بریکی ازان، آن دو  
 سردار پوٹگیپن سوار اند؛ چون ایشان نزدیک او  
 رسیدند، گامه بعضی ازان گرفتاران را، بعوض سرداران  
 خود وا گذاشت، و دیگران را همراه خود به لنیان برد، تا ایشان  
 عظمت و مکنت آن شهر را نیکو مشاهده کرده، هنگام  
 بازگشت شهریان خود را ازان آگاهی بخشند، این حرکت  
 از مصلحت استمالت و خود به نمائی دورتر افتاد، چه این کار  
 گمان بادشاه را نیکو استوار گردانید که این جماعه همین  
 راهزنان اند و بس؛ الغرض گامه با امتعه و اجناس گرانمایه  
 روانه کشور خود گردید، و پس از سیاحت دو سال و دو ماه  
 بیست و نهم آگست سال ۱۴۹۹ ع در طپیکس، رسید؛

جوق جوق مردم از هر طبقه پذیرفتاریش برآمدند، و با کمال شادمانی علای آفرین و تحسین برداشتند، و او را در شهر انزلیان با شان و تجمل شاهانه درآوردند؛ بادشاه باقتضای غایت فرح، در تقریب فیروزی این سفر چندین بزم جشن و نشاط منعقد گردانید، و گامه را به نعمت و مال فرادان، و القاب خجسته و شایسته آن، ممتاز ساخت؛ و کنیسه بزرگ را، پیادداشت این گرانمایه عزیزست که از طبقه عیسویه، بمالک شرقیه نخست صورت گرفت، بنیاد نهاد؛

ارکان دولت پدژطگین، پس از عزیمت گامه، تضييع فرصت وقت ناروا انگاشته، بزدوی ساز و سامان عزیمت دوم را مهیا گردانیدند، و خواجه کبوال را، بسرکردگی دوازده صد مردم، و سنگاری بغایت سترگ و بسیار گرانمایه نسبت به نخستین، که از سیزده چهار وجود پذیرفته بود، روانه نمودند، و هشت کس از پیشوایان دین همراه او ساخته شدند، تا شرقیابرا بکیش سیحی دعوت کنند، و فرمان داده، تا هر مرزد بوم که از استماع آن

سرباز زند ، و ران آتش زند ، و تیغ نهند ؛ در سال  
 ۱۰۰۰ع کبوال در اثنای طی طریقش بصوب هندوستان  
 ساحل بوزال را در سمت جنوبی ارض جدید دریافت  
 نمود ، و بزودی آنرا بنام بادشاه پوتنگال ، بقبضه تصرفش  
 درآورد ، و ازان باز تا حال در تصرف آن دولت  
 است ، دیکی از نامدارترین املاک اوست ؛ کبوال  
 هنگام برگردیدن از جنوبی بلاد سودان بصوب مشرق ،  
 باد یوبادی سخت پرهمگین دوچار شد ، و چار سفینه  
 از جمله سفاین خود که در یکی ازان خواجه دثیس بود ، برباد  
 داد ، و همان دریا که قبل از تمامی چهاربان بلاد بینضان  
 خواجه دثیس آن را بپژوهش تمام دریافت نموده بود ،  
 ادرافرو برد ، چون کبوال به کالیکٹ رسید نخستین کارش  
 این بود که کان آن شهر را که پیش ازین بزور و جبر  
 به فرونگستان برده شده بودند ، و در انجا باغایت لطف  
 و شفقت سلوک کرده ، باز داد ؛ پوٹگیزان در اوائل  
 حال این درود دیگر باره ، همه چیز را ظاهرا بکام دل خود  
 یافتند ، و امیر بحر از جهاز خشکی فرود آمد ، و زامودین بادشاه آنجا ،

اوراد و ستانه پذیرفتاری نموده، در مجلس خود طلبیده، و امیر  
 بحر او را هدایای خیلی شمین و زیبای شکش ساخت، ولیکن  
 مردان مصر و عرب، دیدن بازگشت حریفان غالب خود را  
 نتوانستند برداشت، چه اینان گمان میکردند که از هندوستان  
 ایشان را چنان بیرون رانده اند که گاهی باز نخواهند آمد،  
 بنابراین هرگونه حیل و فریب که توانستند، در هزیمت  
 دادن شان بکار بردند، و در آخر ایشان را از بار کردن  
 چهارزات با متعه آن مملکت، باز داشتند، کپوال،  
 شکایت حال پیش بادشاه برد، و از حضور بادشاه چنان  
 دریافت نمود، که او را فرمان داده است، تا بارهای  
 چهارزات اسلامی را که در آن زمان در آن بندر لنگر داشت،  
 بزور بگیرد، و نخبه این روایات بر نهج مشبه میسراید که این  
 فرمان داعی بود از بهر اصطیاد پوطگیوزان نهاده زیرا که چهارزی  
 پر از امتعه شمین، در آن زمان بر سر راه ایشان و گذاشته شده،  
 و ایشان آنرا برگرفتند، و تمامی اسباب و اجناس آنرا  
 بر چهار خود بار کردند، و هودان همان زمان ببادشاه صورت  
 قضیه را دانمودند که اکنون هیچ مقام شک و شبه ندارند

که ایشان رهنان دریائی اند ، و بدین احتیال از نزد  
 بادشاه شالی بدست آوردند که ایشان را برانند ، چنانچه ایشان  
 هماندم برکارخانه تجارتی پیوطگیزان که درانجا برآورده بودند ،  
 تاختند ، و هرمتنفسی را که دران یافتند کشتند ، ولیکن کبوال  
 انتقام این ستم نیکو گرفت ، و زر غارتیده را با سود آن  
 بازیافت نمود ، یعنی اوده تاجهاز از آن صودان بگرفت ،  
 و اجناس تجارتی آنرا برجهازات خود بارکرد ، و سفائن تهی  
 ساخته را آتش داد ، و آنگاه برکنار دریالنگرانداخته ، بگلوله های  
 توپ تمامی شهر را دا سوخت ، و از انجا به کوچپین ،  
 که سردار آن از باج گزاری فرمانروای کالیکط یزار بود ،  
 رفت ، و با سردارش عهد و پیمان کرد ، و از انجا جهازات  
 خود را بگزیده ترین اجناس شرقی بارکرده ، روانه لنزیان گردید ،  
 و در وسط جولائی سال ۱۰۵۰ ع سالما د غانما بد انجا رسید ؛

اخبار این روداد اگرچه دشت افزا بود ، ولیکن  
 آتش حرص و آرز ، بادشاه پورتگال را ، بربرباگردانیدن  
 حکومتی در مشرق زمین مشتعل تر گردانید ، چنانچه او این  
 لقب اغر ، امیر السیاحه البحریه ، و الفتحوات و التجارات

در حبستان و عربستان و ایران و هندوستان ، بر خود  
راست کرده ، به تجهیز سنگاری گرانمایه ترتیب  
بد و سنگار نخستین که در دلهای شرقیان هیبت اندازد ،  
می پردازد ، و بسرکردگی گکله دلاور ، آنرا روانه میگرداند ؛  
القصه اددوم بار بکشور هندوستان در آمد ، بدون آنکه در اثنای  
راه بجا دئه از حوادث دریائی دوچار شده باشد ، و در برابر  
کالیکط لنگر انداخته ، از االی آنجا جرمانه آن حقارت  
و استخفاف که نسبت به کپوال پیش کرده شده بود ،  
درخواست ، و چون آنمردم از تلافی یا استمالت سر باز زدند ،  
ادبی هیچگونه مال اندیشی ، پنجاه کس را از ایشان که  
بر جهازات ادا آمده بودند ، بکشت ، و همان زمان از گلوله های  
توپ ، طوفان آتش بر سر شهر بارید ، و آنگاه لنگر برداشته  
روانه بندر کوچپین که محل هواخوانش بود ، و درین زمان  
ملتقای معمولی ، و دستنرعام سیاحان جماعه پوطاگینزیه  
شده ، گردید ، و در آنجا حسب دلخواه از امتعه آن ولایت  
جهاز را بار کرده ، روانه قیلاذ بینضان شد ؛ ازین پس سه بار  
سنگارهای دیگر که نسبت بگذشته سبکمایه تر بود ،

بهندوستان فرستاده شده ، ولیکن مصدر کاریکه درخور  
 تذکار باشد ، نگاشته ، زیرا که پرتگیزیان درین سیاحت  
 جهازات خود را بامتنه که برخی ازان بطریق مبادله ،  
 و بعض دیگر بر سیل تجر دستیاب ساخته شده بود ،  
 بار کرده ، به لژیان بازگشتند ؛ و به بعض دواعی غفلت  
 و نادانی ، پاچیکو را که یکی از سرکردگان سپاه بود ،  
 با فوجی قلیل ، از بهر حراست و حمایت کارخانه تجارتی  
 پرتگیزیه در کوچین گذاشتند ، بی هیچگونه اندیشم  
 اینکه تمامی آن ولایت را نسبت به خود شورانیده اند ،  
 حالا زامورین فرمانفرمای کالیکط ، چون رعایای باغیه  
 کوچین را ، ظاهراً بی فوج یارگر پرتگیزی می بیند ، باتمامی  
 جنود خود بر سر ایشان تاخت می آورد ؛ پاچیکو که مردی  
 بود بغایت پردل و شجاع ، اگرچه میدانست که درین  
 واقعه همین شتی سپاهیان فرنگستان که دران زمان  
 پیش او بودند ، درخور اعتماد اند و بس ، ولیکن با این همه  
 فوج سنگین دشمن را ، بادل آرمیده پذیرا شدن  
 خواست و با آنکه عدت دشمنان پنجاه چند جمعیت او بود ،

سلیمه یگانه رزم آرائی و جنگجویی که داشت ، با آن  
 شتی سپاهیان و لاور فرنگستان ، هرگونه حمله و تاخت  
 دشمنان را هم در خشکی و هم در تری ، مقابله و مدافعه نمود ،  
 و این تختین بار است که این سردار دلاور ؛ بالائی  
 و رتبه‌ای افواج فرنگستان بر سپاهیان هندوستان را ،  
 خاطر نشین الهی هند ساخت ، و این خود امریست  
 که از نزدیک سه صد سال تجارب نیکو مبرهن  
 گردیده است ؛

اگرچه در آن روزگار دولت پوطگیزیه ، خانه داری  
 زمین در هندوستان از آن خود نمی داشت ، با این همه  
 در سال ۱۷۰۷ ع پادشاه پوتگال ، فرانسیس المیته  
 را ، بایق صوبه دار هند اختصاص داده ، روانه آن  
 ناحیه نمود ، خواجه المیته نسبت به سرکردگان  
 پیشین ، در کفایت و درایت فردمایه نبوده ، و الحق  
 فیروزی و ظفر جماعه پوطگیزیه را در ادائن روزگار ، درین  
 دیار ، غالباً نسبت به توان کرد ، بسوی بوکونیش  
 دیوان آن دولت فرزانه و دلاورترین مردم ، از بهر سرکردگی



و قیادت افواج جهازی ؛ القصه بعد مرور اندک زمانه ،  
 پس از وصول المیلّه ، راجه ویجنانگو رسولی پیش  
 دی ، با آنچنان هدایای گرانمایه ، که جماعه پوطگیزیه  
 در هندوستان گاهی ندیده بودند ، میفرستد ؛ و این نیز تقریر  
 کرده اند که راجه موصوف با همه سختگیری کیش هندوی ،  
 پیغام قرابت و اتحاد با پوطگیزان کرد ، و خواست تا دختر  
 خود را برنی پسر بادشاه ایشان دهد ، الغرض اود بنگونه  
 رسالت ، نیکو در تقویت و دلدهی المیلّه کوشید ،  
 ولیکن سnoch واقعه ناگهانی ، رده دوستی و اخلاص  
 را تیره و ظلمانی ساخت ؛ پیش از بازیافته شدن راه  
 واس امیل ، تجارت امتعه شرقی ، همین بروست  
 جماعه ونطیان مقصور بود ، و ایشان آن اجناس را از طرق  
 مختلف دستیاب ساخته ، بر طوایف اعم فرنگستان ،  
 بود شایسته می فروختند ، ( چنانچه بالا بدان اشارت  
 رفت ) و این تفرد در تجارت ، سرمایه ثروت و بسار  
 ونطیان را آن چنان افزوده که ایشان محسود تمامی اقوام  
 فرنگ شده بودند ، و از همگی بلاد تجارنی که ایشان

دران طریق سوداگری سلوک میداشتند، دیار مصر  
 بغایت گرانمایه بوده؛ چون حالا عزایم تجارت پوطگیزان،  
 از راه داس امپیل، بسوی هندوستان صورت گرفته،  
 و از بهر نقل امتعه هندوستان، برای شان سیلی  
 جدید شایسته پیداگشته، بنابراین ظهور این معنی بر جماعه  
 ونطیان پر شاق و ناگوار گردیده، و ایشان ازین جهت  
 که شهر مصر هنوز به تسخیر دولت توکمانیه عثمانیه،  
 رومیه، در نیامده بود، به بادشاه شهر بطور بجد گفتند که  
 سنگارے نو ساخته، در بحیره قلزم روانه فرماید، تا از ان  
 راه در بحر هند درآمده، آن را ازین دستیازان بدعت  
 پیش، پاک بپردازد؛ چنانچه مراکب جدید بدان چوبها  
 که ونطیان از جنگل خودشان واقع دلماطیه، باکمال اہتمام  
 بریده، قدرے از راه خشکی، و قدرے از راه تری،  
 به هوس فرستاده بودند، در اسکندریه ساخته شدند،  
 و حلقه جہاز جنگی مصریان در سرکردگی میوحکم، بسوی  
 هندوستان روانه گشت، و بادشاه گجرات نیز امیر البحر  
 خود ملک ایاز را فرمان داد که بیاریگری شان پردازد،

و در آن زمان که سنگارهای متفقۀ مصریه و گجراتیه ،  
 با حلقه های جهازات پورطگیزی که در سرکردگی لوزنزو  
 پسر المیلته ، در شمالی بهره بحر هند سیر کرده ، در بندر چول  
 انگر انداخته بود ، و دو چار خورد ، پورطگیزیان تا دو روز پردلانه  
 نیکو جنگیدند ، ولیکن چون سنگارشان از هم پاشیده ،  
 و پراکنده ساخته شده بود ، بنا بر آن اکثری از سرداران  
 ایشان ، و لوزنزو خودش ، مجروح شدند ، و چون از غلبه  
 نمایان اعادی ، راه امید اصلاح فساد بسته شده بود ،  
 پورطگیزیان بناچار بناکامی عزم مراجعت وطن نمودند ،  
 و ازین جهت که جهاز لوزنزو ، در اثنا ی سیاحت  
 بدام های ماهیگران بازخورده ، بند شده ، و فردمانده بود ،  
 جهازات دشمنان گردش گرفتند ، و آن جوان دلدار  
 تنها ، با آنکه عرضه گلوله های جهازات شان گردیده ،  
 مصدر آن چنان کارهای نمایان گردید ، که دشمنان انگشت  
 حیرت بدانان گزیدند ، اگرچه در آخر زخمهای کاری  
 برداشته افتاده ، و جان داده ، المیلته خبر این واقعه وحشت  
 افزا ، و سانحه جانگزار را ، با غایت جگر داری تحمّل نمود ،

و لیکن عزم جزم کرد تا انتقام آن نیکو کشد، و چون شنیده بود که  
 قذیل شهری است بر ساحل بغایت معمور و در حمایت  
 مصوریان، باغایت غیظ بران حماء آورده، ادلا بغارتیدنش  
 فرمان عام داد، و سپس در آن آتش زده خاکستر ساخت،  
 و بعد این نامردانه فیروزی، و ناانجارانه شادمانی، بحسبجوی آن  
 سنگارهای غنیم که پسرش را هزیمت داده بود، بشتافت،  
 و پس از تگاپوی بسیار دریافت نمود، که در بندر دیو،  
 با کمال استواری و حصانت لنگرانداخته، و استاده است،  
 چون هردو مهتران سپاه پر دل و آزموده کارزار بودند،  
 تا دیر آسیای حرب و پیکار شدید، گردان ماند و در آخر تمامی  
 مراکب کلان طبقه اسلامی یا سوخته شدند، یا برگرفته، و سفینه های  
 کوچک شان بفرار رفتند، و برودها پناه برده، از دستبرد دشمن  
 دارهیدند؛ آخر کار در میان فریقین پرخاشجوی، طرح آشتی ریخته شد،  
 و ملک ایاز تمامی بندیانرا که داشت تسلیم غنیم کرد، و لیکن  
 المیله که هنوز از کینه کشی سیر نشده، دم از انتقام مینزد، همگی  
 اسیران را که بر چهاراپ خود داشت، هنگام رحلت بسوی  
 کوچین حواله دم شمشیر نمود؛

چون الیهیته به کوچپین رسید، بزور و جبر بران آورده شد،  
 که زمام سرکردگی حلقهٔ جهازات پرتگیزیه، در  
 ممالک شرقیه، بدست آلبوگرتک، که پیشتر از وی  
 از بلاد بیضان بدانجا رسیده بود، داسپارد، و این مرد  
 از تمامی سرکردگان ملاحظت پیشم و نوتیان نامدار، که  
 دولت پرتگیزیه به هندوستان فرستاده، بحفظ ادفا و قدح معلّا  
 ممتاز بود، و بسبب غایت جاه طلبی و ناجویش،  
 عزم جزم نموده که برای قوم خود در ممالک شرقیه،  
 سلطنتی عظیم را بنیاد نهد، چنانچه در آخر درین عزیمت  
 جلیل، خیلی کامیاب و فیر و زمند گردید؛ و در سال ۱۵۰۶ع  
 از ملک خود برآمده بود، و بجای مقید داشتن خود بر نهیب و  
 غارت سواحل که سببهٔ رضیهٔ پش و ایانش بود،  
 در بند آن شد که او ملازی شایسته بدست آورد، تا بتحصین  
 و احکام آن پرداخته، مستقر حکومت، و لنگرگاه جهازات  
 خود قرار دهد، سپس از انجا در توسیع حوزهٔ حکومت که  
 مطمئن نظر همیش بود، مشغول گردید، و بتعمیر آبادی های  
 جدید، و تسخیر جزائر نو، پرداخت، چنانچه جزیرهٔ گوه را، که بر غرن

ساحل ملیبار واقع است و حوزه و دوره اش بیست و  
 سه کرده ، ملازم مطلوب پیدا شده ، و متصرف آن گردیده ،  
 خواست تا آنرا مستقر دولت پرتگیزیه ، در ممالک  
 شرقیه ، قرار دهد ؛ اگر چه بعد ایامی چند ، مهتران مرزدبوم که  
 جزیره گوه ازان ادبود ، او را از انجا بیرون رانده ، ولیکن  
 او باز آمد ، و دیگر بار آنرا برگرفت ، و بتحصین آن چنان  
 حصن های فراخ و استوار ، پرداخت که دست سکنه  
 آن دیار ، در آینده از تسخیر آن کوتاه باشد ؛ و ازان باز  
 گوه مقرب دولت پرتگیزیه شرقیه ، متعین شد ؛ اکنون  
 البوکوک بار سال سفیران خود پیش حاکمان بلاد ،  
 و اقبال ایلیچیان فرستاده شان ، بدان شان و شوکت  
 که در هندوستان معمول است ، اشتغال می ورزد ،  
 و بندوبست آن معموره را بر اصول نیکو شایسته ، پسندیده خرد ،  
 بنامی نهند ، و تجارت طبقه پرتگیزیه را در ملیبار  
 تقویت و ایمنی می بخشد ، ولیکن نظر هست او مقصور  
 بر همین خطه نبود ، بلکه می خواهد تا بحال دولت ، و محال  
 تجارت را ، وسیع و فراخ تر گرداند ، چنانچه تا ساحل شرقی

هندوستان چهارزانده ، جزیرهٔ نادار ملکه را بتصرف خود در آورد ، و آنرا ثانی مستقر دولت پرتگیزیه قرار داد ، و از انجا راه تجارت بسوی یکسر مجموعهٔ جزائر شرقی ، واکشاد ؛ ازان پس همتش بر توجه اورموز که در خلیج های پارس واقع است ، برگماشته ، آنرا متصرف گشت ، و بدین سبب تجارت پرتگیزان را ، در خلیج های پارس و عرب ، یکسر استیلا و تسلط پیدا گردانید ؛ الحق بی شائبه ارباب میتوان گفت ، که بانی اساس دولت و عظمت پرتگیزیه در هندوستان البوکوک بوده است ، و در اواخر عهد حکومتش ، اقتدار طبقهٔ پرتگیزان در هندوستان ، بجائی رسیده که بر سواحل بحر هندوستان تسلط تجارتی ایشان تا دوازده هزار کرده انگریز کشیده بود ، و در میان این وسعت عظیم ، سرکارخانه تجارتی برپا ساخته شده ، با این همه باید دانست که جماعهٔ پرتگیزیه هیچیک صوبه را از صوایجات هندوستان در تصرف خود نیاورده بودند ، بلکه تا عرصهٔ یکصد سال پیش همت ایشان بر همین مقصور بود ، که انواع تجارت این ممالک

و سبب الفشارا ، تا توان ازان خود گم داشتند ، و بر خایجات ،  
و بحر متصل هندوستان ، بی معارضه ، حریفی حکومت رانند ؛  
البوکوک پس ازانکه دولت و اقتدار پوٹگیزیہ  
در هندوستان بنا نهاده ، و نیک استوار ساخته بود ، از راه  
غایت بی انصافی و احسان فراموشی بادشاه پوٹگیزیان ،  
معزول ساخته شد ، و بجایش حاکی دیگر نصب نموده ،  
بی آنکه عذری ننگ هم از بهر عزل وی ، اظهار کرده شده باشد ،  
و این ناسپاسگزاری بادشاه پوٹگیزیان ، آن چنان در  
جانش کار کرد که بادل شکسته ، در غایت حرمان و  
تاختگامی ، در شانزدہم دسنبر سال ۱۰۱۵ ع در همان زمان ،  
که مرکبی که اوبران سوار بود ، در بندر گوه درآمد ،  
جان شیرین ، بجان آفرین سپرد ، و ہر دو جماعہ پوٹگیزیہ  
و ساکنان آن دیار کہ اودلہاے ایشان را بگو ناگون  
مہر و ملاطفت ، ازان خود ساخته بود ، نعش او را با کمال تمکین  
و شکوہ ، و غایت الم و اندوہ ، برکنارہ بردند ، و با چشمہای  
اشکبار ، دینہ های فگار بخاکش سپردند ؛



## غلط نامه دیباچه



صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۵	جمع	جمع	۸	۲	مور	مور
۵	۵	منین	متین	۹	۳	درگاه	درگاه

## غلط نامه اصل کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	چارجگ	وچارجگ	۱۶	۱۵	عبان	عیان
۶	۹	نیکو	نیکو	۱۹	۷	تقریر	تقریر
۷	۲	طبقات	طبقات	۲۰	۵	میداشند	میداشند
۹	۲	مبل	میل	۲۳	۵	شعبه	شعبه
ایضا ۳	۳	مبگویند	میگویند	۲۴	۹	ابینی	پیشی
۱۰	۱	باندتر	بلندتر	۲۶	۱۴	پیشتر	یشتر
۱۱	۲	نامتناهی	نامتناهی	۲۹	۴	مسرک	مترک
۱۴	۷	بتلفیق	و بتلفیق	ایضا ۶	۶	پروان	پیروان
۱۵	۹	منع	منع	۳۰-۶	۶	میدای	مبدای
ایضا ۱۵	۱۵	لواستان	کواستان	ایضا ۱۲	۱۲	مجا	مجا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۱	رام	ورام	۳۳	۱	رام	ورام
ایضا ۵		بلرام	و بلرام	ایضا ۵		بلرام	و بلرام
۳۴	۶	آنچنا	آنچنان	۳۴	۶	آنچنا	آنچنان
۳۵	۶	سجی	سجی	۳۵	۶	سجی	سجی
۳۷	۱	سیلان	سیلان	۳۷	۱	سیلان	سیلان
ایضا ۲		برده	برد	ایضا ۲		برده	برد
ایضا ایضارام		رام	رام	ایضا ایضارام		رام	رام
ایضا ۴		ملک	ملک	ایضا ۴		ملک	ملک
۳۸	۱۲	وابنه	وابنه	۳۸	۱۲	وابنه	وابنه
ایضا ایضا به یشت		یشت	یشت	ایضا ایضا به یشت		یشت	یشت
۳۹	۴	درزمره	اززمره	۳۹	۴	درزمره	اززمره
ایضا ۱۷		یشت	یشت	ایضا ۱۷		یشت	یشت
۴۰	۱	میداشند	میداشند	۴۰	۱	میداشند	میداشند
ایضا ۷		یشت	یشت	ایضا ۷		یشت	یشت
ایضا ۸		یشت	یشت	ایضا ۸		یشت	یشت
۴۲	۱۶	پرستند	پرستند	۴۲	۱۶	پرستند	پرستند
۴۳	۳	پرستند	پرستند	۴۳	۳	پرستند	پرستند
۴۶	۵	نگاشته	نگاشته	۴۶	۵	نگاشته	نگاشته
۴۸	۳	شلی	شمالی	۴۸	۳	شلی	شمالی
ایضا ۱۲		گردید بودند	گردید	ایضا ۱۲		گردید بودند	گردید
۵۰	۲	کنیزک	کنیزک	۵۰	۲	کنیزک	کنیزک

۵۰	۶	یاندو	یاندو	۵۰	۶	یاندو	یاندو
ایضا ۱۷		سنرون	سنرون	ایضا ۱۷		سنرون	سنرون
۵۲	۲	هندوستان	هندوستان	۵۲	۲	هندوستان	هندوستان
ایضا ۴		خواستگاری	خواستگاری	ایضا ۴		خواستگاری	خواستگاری
۵۳	۱۶	خدیوی	خدیوی	۵۳	۱۶	خدیوی	خدیوی
۵۵	۹	عبان	عبان	۵۵	۹	عبان	عبان
۵۶	۲	مبدان	مبدان	۵۶	۲	مبدان	مبدان
ایضا ۱۰		خیل خیل	خیل خیل	ایضا ۱۰		خیل خیل	خیل خیل
۵۷	۱۷	نشیبستان	نشیبستان	۵۷	۱۷	نشیبستان	نشیبستان
۵۸	۱۲	افتخار	افتخار	۵۸	۱۲	افتخار	افتخار
۵۹	۵	فانه	فانه	۵۹	۵	فانه	فانه
۶۱	۸	متاخر	متاخر	۶۱	۸	متاخر	متاخر
۶۲	۶	فتوحات	فتوحات	۶۲	۶	فتوحات	فتوحات
ایضا ۱۵		پنجگاه	پنجگاه	ایضا ۱۵		پنجگاه	پنجگاه
ایضا ۱۶		غریبان	غریبان	ایضا ۱۶		غریبان	غریبان
ایضا ۱۷		هندوستان	هندوستان	ایضا ۱۷		هندوستان	هندوستان
۶۶	۱	کیش کنش	کیش و کنش	۶۶	۱	کیش کنش	کیش و کنش
ایضا ۲		شهر	شهر	ایضا ۲		شهر	شهر
۶۷	۹	امیر البحر	امیر البحر	۶۷	۹	امیر البحر	امیر البحر
۶۸	۱۲	حوزه های	حوزه های	۶۸	۱۲	حوزه های	حوزه های
۷۰	۸	فرنگستان	فرنگستان	۷۰	۸	فرنگستان	فرنگستان

صفحه سطر غلط	صحیح	صفحه سطر غلط	صحیح
۱۵ ۸۵	هندوان	۱۶ ۷۳	هندوسان
۱۶	دلیسری	۱۶ ۷۳	رقم
۹ ۸۷	سنگال	۲ ۷۵	میکند
۱ ۸۸	نصوصیات	۵ ۷۶	ساختند
۷	گردانند	۱۳	این
۸	اساندر	۱۷	ازرم
۱۵ ۸۹	کرده	۱۱ ۷۷	احتمال
۱۲ ۹۰	خیلی	۷ ۷۹	بهانه
۱۱ ۹۳	متباين	۱۰	اینادی
۱۲	ماون	۱۳	پیشتر
۱۳	تاوین	۱۷	بیکران
۱۷	نخی	۱ ۸۱	باستخلاص
۳ ۹۴	سواعل	۸ ۸۲	برچیده
۱۱	کنابی	۵ ۸۳	استوار
۶ ۹۶	سریر	۶	یتاق
۲ ۹۷	تخت	۱۰	میسور
۶	میسرايند	۱۱	دستبردی
۲ ۹۸	فرستاده	۳ ۸۴	بلای
۱۶	مملکت	۱۰	نخستین
۱۷ ۱۰۰	یافته شده	یک	ایضا
۱۰ ۱۰۳	منهاربه	۳ ۸۵	سابقه

صفحہ سطر غلط	صحیح	صفحہ سطر غلط	صحیح
۱۲۱ ۳ اٹھانامسٹیس اٹھاناسیٹس	۱۰۳ ۵ سلک سِلک	۱۰۶ ۵ میداشند میداشند	
۱۲۲ ۲ یوننی یونانی	۱۰۸ ۱۷ رسدہ رسیدہ	ایضا ایضاحنگ جنگ	
۱۲۳ ۲ اِندری اِندری اِندِیٹس	ایضا ایضا آفریہ آفریدہ	ایضا ایضا بی دینان بی دینان	
اِندِیٹس	۱۱۰ ۱۷ بقویت بقویت	۱۱۳ ۱ امیشود امیشود	
ایضا ۱۷ مانہ یانہ	ایضا ۷ الجتہ الجتہ	۱۱۴ ۱ بتخمین بتخمین	
۱۲۵ ۲ دیگر دیگر	ایضا ۷ مبرزند مبرزند	۱۱۶ ۱۳ دینوی دینوی	
۱۲۸ ۱۵ خانوادہ خانوادہ		۱۱۸ ۲ دسبدری دسبدری	
۱۳۰ ۲ ہیٹیت ہیٹیت		ایضا ۷ پیشتر پیشتر	
۱۳۲ ۳ حمل حمل		ایضا ۱۳ آئندہ آئندہ	
۱۳۵ ۱ دیگر دیگر		ایضا ۱۶ می شود می شوند	
ایضا ۶ پیدا ساختہ پیدا ساختہ		۱۱۹ ۱۰ کچھواہد کچھواہد	
۱۳۷ ۱۵ استخفاف استخفاف		ایضا ۱۶ خانوادہ خانوادہ	
۱۳۸ ۱۷ حیات حیات		ایضا ایضاراہ راجہ	
۱۳۹ ۳ شافند شافند		۱۲۰ ۱۵ دریکہ دریکہ	
ایضا ۱۴ اسنوار اسنوار		ایضا ۱۶ یابیر یابیر	
۱۴۲ ۲ مفتوح مفتوح			
ایضا ۳ فوحت فوحت			
ایضا ۶ آبنائے آبنائے			
ایضا ایضا عمور عمور			
۱۴۵ ۱ بدعاقب بدعاقب			
۱۴۶ ۱۱ برگاشنہ برگاشنہ			

صفحہ سطر غلط	صحیح
۱۹۳ ۵ خالی خالی	
۱۹۶ ۱۷ مود مود	
۲۰۲ ۱۲ غور بہ غور بہ	
ایضا ۱۳ سیجی سیجی	
۲۰۳ ۱۴ دشت داشت	
۲۰۸ ۴ ہندوستان ہندوستان	
ایضا ۱۰ برانگینہ برانگینہ	
۲۱۵ ۱۵ چنانکہ چنانکہ	
ایضا ۲۱ غوی غوری	
۲۲۲ ۱۴ بر	
۲۲۳ ۶ کلان کلان	
ایضا ۱۵ پیت پشتر	
۲۲۵ ۱۴ اصلی اصلی	
۲۲۶ ۱۰ با و با	
۲۲۸ ۱۱ دسنش دستش	
۲۳۲ ۱۰ بت محبت	
۲۳۳ ۴ شہرہای شہرہای نامور	
۲۳۴ ۱۱ عمارات عمارت	
ایضا ۱۵ می آمد می آمدند	
۲۳۶ ۱۰ صلاحیت صلاحیت	
۲۳۹ ۸ روزگار سیہ روزگار	

صفحہ سطر غلط	صحیح
۱۴۸ ۱۱ ریاستہای ریاستہای	
۱۵۰ ۵ پیچ پیچ	
ایضا ۱۵ تخت تخت	
۱۵۱ ۱۳ ناچیز ناچیز	
۱۵۲ ۱۱ نیند نیند	
۱۵۳ ۱۰ و لکین و لیکن	
۱۵۴ ۱۱ سئودہ سئودہ	
۱۵۵ ۱۳ می شونہ می شوند	
۱۶۰ ۱۳ می استاوند می استاوند	
۱۶۷ ۸ پیاریگری پیاریگری	
۱۶۹ ۱۶ مبتاق مبتاق	
۱۷۳ ۱۱ متین متین	
ایضا ۱۷ کل کمال	
۱۷۶ ۱ غطا غطا	
ایضا ۱۵ شمشیر شمشیر	
ایضا ۱۵ جماد جماد	
۱۷۸ ۲ پیشتر پیشتر	
ایضا ۳ توی محوی	
۱۸۳ ۳ ہیچک ہیچک	
ایضا ۱۰ بیگانہ بیگانہ	
۱۹۳ ۱ طعمہ طعمہ	

صفحه سطر غلط صحیح  
 ۲۹۲ ۱۶ حسن حسن  
 ۲۹۸ ۵ دو قول دو قولی  
 ۳۰۰ ۵ قسمت قسمت  
 ۳۰۱ ۶ سامان سامانی  
 ایضا ۱۷ مبدع مبدع  
 ۳۰۴ ۱۵ رسالت رسالت  
 ۳۰۷ ۱۶ داد داد  
 ۳۰۸ ۵ دهلو دهلو  
 ۳۱۱ ۹ صوبه صوبه  
 ۳۱۳ ۴ نمود نمود  
 ایضا ۱۶ یهودان یهودان  
 ۳۱۴ ۱۴ ثانی ثانی  
 ۳۱۵ ۱۰ گذاشتند گذاشتند  
 ۳۱۶ ۹ داشتند داشتند  
 ایضا ۱۳ دهلو دهلو  
 ۳۱۷ ۱۰ سقرانی سقراتی  
 ایضا ۱۶ بصوبه بصوبه  
 ایضا ۱۷ ممتاز ممتاز  
 ۳۱۸ ۱۲ شأنه شأنه  
 ایضا ۱۴ ماهر ماهر  
 ۳۱۹ ۱۱ غربه غربه

صفحه سطر غلط صحیح  
 ۲۳۲ ۵ آنچنای آنچنان  
 ۲۳۵ ۱۲ وپانزده وپانزده  
 ۲۳۷ ۶ غور غور  
 ۲۳۸ ۱۱ ویر ویر  
 ۲۵۵ ۷ قبول قبول  
 ۲۵۷ ۷ شایه شایسته  
 ۲۶۲ ۸ بنعاقب بنعاقب  
 ۲۶۵ ۶ سننم سننم  
 ۲۶۸ ۱۳ پس پس  
 ۲۷۱ ۱ بیجا بیجا  
 ۲۷۲ ۱۷ مرگشته مرگشته  
 ۲۷۶ ۲ پیر پیر  
 ایضا ۶ تفضیح تفضیح  
 ۲۷۷ ۶ نام نام  
 ۲۷۸ ۱ اسنادان اسنادان  
 ۲۸۲ ۱ مبر مبر  
 ۲۸۷ ۲ هزیمت هزیمت  
 ۲۸۸ ۱۶ حمه حمه  
 ۲۸۹ ۳ بجکومت بجکومت  
 ۲۹۰ ۱۷ متکلمان متکلمان  
 ۲۹۲ ۳ نوازش نوازش

صفحه سطر غلط صحیح

۳۳۳ عور عور عبور

ایضا ۱۵ آسبای آسیای

۱۳۲۳ مراسمی سراسیمیگی

ایضا ۳ ختہ ختہ

۸۳۲۷ افراشند افراشتند

۱۷۳۲۸ سیہ سیر

۳۳۲۹ بیست بیست

ایضا ۱۵ واشند واشتند

۲۳۳۰ نشنہ نشسته

۱۷۳۳۲ میراند میراندند

۸۳۳۳ جین جین

۸۳۳۵ مبرداند میگرداند

ایضا ۱۳ بقول بقبول

۱۵۳۳۶ بود بود

ایضا ۱۶ تیر تخیر

۷۳۳۷ میبارید اومی بارید

۵۳۳۸ برکار پرکار

۱۴۳۴۳ اتنای اتنای

۱۳۳۴۸ ماجرا ماجرا

۵۳۴۹ کشد کشید

ایضا ۸ اقدار اقتدار

صفحه سطر غلط صحیح

۱۳۳۵۰ بنہ بنہ

۱۵۳۵۱ شہرت شہرت

ایضا ایضا بجائے بجائے

۱۷۳۵۲ تصرف تصرف

۴۳۵۵ باسریدند باسریدند

ایضا ۱۴ بادشاہ بادشاہ

۱۶۳۵۸ تخت تخت

۶۳۶۰ بفواج بفواج

ایضا ایضا بفتوای بفتوای

ایضا ۷ بقبول بقبول

۴۳۶۲ نصیب نصیب

ایضا ۷ بزرگ بزرگ

۱۷۳۶۴ رانا رانا

۸۳۶۶ گزیدہ گزیدہ

۹۳۶۷ پنداشنہ پنداشتہ

۱۶۳۶۸ بود بود

ایضا ایضا نیز نیز

۷۳۶۴ کمروہ کمروہ

۴۳۶۷ کشیدن کشیدن

۱۷۳۶۹ نیز نیز

ایضا ایضا آیند آیند

صفحه سطر غلط صحیح  
 ۱۳ ۴۳۱ عمره که عمره  
 ۱ ۴۳۳ پیشتر پیشتر  
 ایضا ۱۲ سیاهش سیاهش  
 ۱۰ ۴۳۴ استداد استداد  
 ۳ ۴۳۵ داشته داشته  
 ۳ ۴۳۹ پیش پیش  
 ۷ ۴۴۱ جنوبی جنوبی  
 ایضا ۱۴ فرنگستان فرنگستان  
 ۳ ۴۴۴ بدو بدو  
 ایضا ۱۶ بلاد بلاد  
 ۲ ۴۴۶ فرنگستان فرنگستان  
 ایضا ۱۶ برگزینش برگزینش  
 ۱۷ ۴۴۷ تجارنی تجارنی  
 ۳ ۴۴۸ گرفته گرفته  
 ۱۴ ۴۵۰ ایاز ایاز  
 ایضا تسلیم تسلیم  
 ۳ ۴۵۴ اقدار اقدار  
 ایضا ۷ ماشه ماشه

صفحه سطر غلط صحیح  
 ۱۷ ۳۸۱ رانا رانا  
 ۱۷ ۳۸۲ سانه ساخته  
 ۱۰ ۳۸۳ نخیر نخیر  
 ۱ ۳۸ کشند کشیدند  
 ایضا گشتند گشتند  
 ۱۲ ۳۹ پیشترک پیشترک  
 ایضا ۱۵ ریخند ریختند  
 ۴ ۳۹ تعیین تعیین  
 ۱۴ ۴۰۱ بمهکنش بمهکنش  
 ۳ ۴۰۲ مجید مجید  
 ۳ ۴۰ کتب کتب  
 ۱۷ ۴۱ بخیانکاری بخیانکاری  
 ۸ ۴۱ بمکتوب بمکتوب  
 ۱۷ ۴۱ خورد خورد  
 ۷ ۴۱ نشند نشند  
 ۷ ۴۱ راجمندرجی راجمندرجی  
 ایضا ۱۳ گشت گشت  
 ایضا ۱۷ منشارکه منشارکه  
 ۴ ۵۱ ایناد ایناد